

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228599**

UNIVERSAL  
LIBRARY



OUP--730--28-4-81-10, '00.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۳۵۹۱۵ Accession No. P 738

Author م ن  
منزلہ محمد علی شاہ

Title نامہ خسروان

This book should be returned on or before the date last marked below



نامه خسروان  
داستان شاهنشاهی پارسینان

پارسی که بود مست در میان پوریا

کودکان است

نخستین نامه از آغاز آید میان

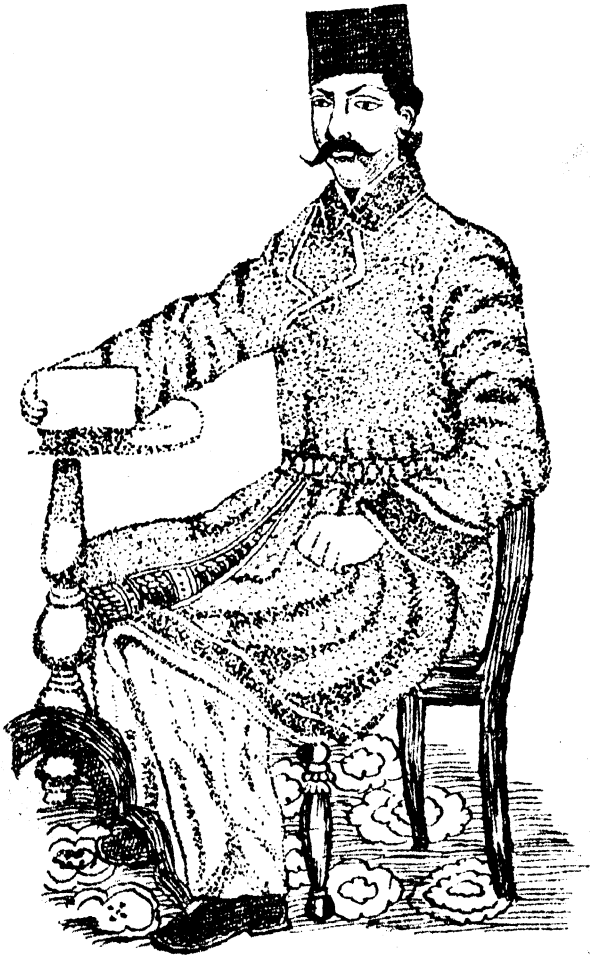
تا انجام ساسانیان

دست پاری میرزا محمد ملک

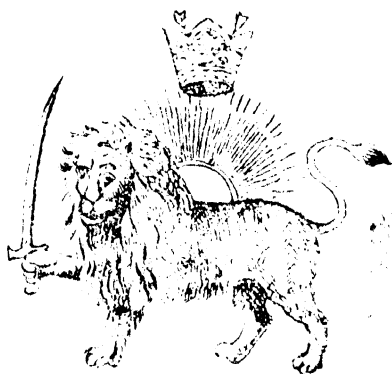
الکتابت یوزگار شریف

# بنام خداوند بخشنده مهربان

و ساجده نامه چنین گوید که سرب جلال پور فتحعلی شاه قاجار چون از  
آغاز شهر پاری کتی پناه ناصرالدین شاه قاجار که روزگار هنر و پیش پاینده  
سویسته هرگز نه دانش بهتری در ایران پرگشته میشود و از هر کوششی دانش  
و هنر مندان مبرزین بپس آید پیشمای کوناگون و دانشهای بسیار برون  
این کشور می آموزند و این شهر را در بستان بزرگی بر پا کرده که در انقبوس  
مانند و راستی شایسته این نام است زیرا که پایه هر دانش و بهتری ازین بستان  
پایست این بنده چندی درین بستان مابوختن زبان فرانسه که شیرین  
ترین زبان فرنگستان و کلید هر کونه دانشی است پرداخت و چندین نامه خواند  
روزی در این اندیشه افتاد که از حیثیت طایریانان بانیان خویش فراموش  
کرده ایم و با اینکه پارسیان در نامه سرانی و چکامه کوی کبسی فسانه اند نامه  
در دست ندایم که پارسی نگاشته شده باشد آنگی بر با بودی بانیان ایران  
درین حوزوم و پس از آن اسم آغاز نامه پارسی گتم سر او از راز و استان پادشاهان  
پارسی یافتیم ازین وی این نگارش نامه خسروان نام نهادم و گویشدم که سخنان  
روان کوشش نشان نگارش و در تابرجوانندگان و ثوابناشد آید که خداوندان  
بخشن سستی سخنان این نامه حوزو حوزده گیرند زیرا که جز سستی و کم سخنی اندیش  
نداشتم چهره های پادشاهان که زرد و فغان است گرفته از وی آنها کشیدند



جلال الدین میرزا



نام خدای جهان آفرین  
 پادشاهان کشور ایران بهد استانی پارسیان تا هنگام یزدگرد  
 شهریار پنج گروهند آبادیان جیان شائیان  
 یاسائیان گلشائیان (سختین آبادیان)  
 پیمیان و پادشاهان کشور ایران بوده اند روزگار پادشاهی  
 آنها انکار نده دبستان (کیخسرو) پور از رگیوان  
 پارسی صد و نود سال کیوانی شمرده مه آباد بود که مردمان  
 گروه کرده کرده بدانشوری و کشت کاری و



و پیشه‌وری و کشاورزی و دهکوانی بگاشته  
 بر و نامه بزبان آسمانی فرود آمد آنرا و سائیر گویند پارسی  
 آن در نزد ایرانیان هست و آن برپاروده در سیمه است و بهر یک  
 دوازده پیمبری پس از آن چارده تن پمیر فرزانه پدید آمد همه  
 آباد نام که پیروی کیش مه آباد میکردند و اسپین این گروه  
 آباد از او از میان مردم بکناری شده به پرستش نزد آن  
 پیر اخت گویند مگر آن نامه مه آباد بود و آنرا (مه که) میناسند  
 که پارسی جامی پیکر ماه است ریز که پارسیان مانده ستار با  
 از زرو سیم و سنگ آراسته در پرستش گاههای خود میکذارند

### دوین جیان

گویند سالیان پادشاهی ایشان پس از آبادیان یک است  
 سال کیوانی بوده نخستین پمیر و پادشاهان این گروه جیان  
 رحی اوزام از او بود که در کوه یزدان پرستی مینمود و چون  
 مردمان در میان ایشان آمده با آموز کاری آنها پرداخت وی  
 نیز پی سپر کیش مه آباد بود و اسپین این گروه رحی آلاد  
 میناسند

سوپین شانیان



و این گروه بچنین تا پادشاهی بزد کرد شهریار گویند بجز از سخاک  
 شش هزار و بیست و چهار سال پنجاه در ایران زندگانی کردند  
 از آن پس تا زبان بدین کشور دست یافته فرزندان شهریاران پارس  
 از پادشاهی افتادند و این گروه بچنین را بچهار بخش کرده چار نام نهاده  
 میشد او یان کیان اشکانیان و ساسانیان  
 نخستین میشد او یان

با سخاک تازی و افراسیاب تورانی یازده تن بوده اند  
 ۱ کیومرث ۲ هوشنگ ۳ تمورس ۴ جمشید  
 ۵ سخاک ۶ فریدون ۷ منوچهر ۸ نوزر  
 ۹ فراسیاب ۱۰ زاب ۱۱ کرشاسب

## نخستین کیومرث

همه داستان سرایان بر آنند که کیومرث نخستین کسی است  
 که این پادشاهی بجهان آورد گویند بنیاد شهر سازی از  
 او است

کیومرث



کیومرث

در آغاز و ماوند و استخر ساخت که تیسر سنکام در  
 آنجا بودی سالهازیت و چهل سال با پشاهی کرد پوست پپوشید  
 و پیوسته در کوه و دامون میکت از پشم و موی بزیر جامه  
 وزیر انداز ساخت و سنکاپ از فلان اندخت جشن سده  
 که پارسیان در دهم بهمن ماه گیرند از او دانش در میان فرزندان  
 خویش به نیکوئی سخن سرودی و این سخن از او ست



شادی بسیار سرشت را خود پسند کند کارانی بسیار  
 دل را میراند و کفته است اندوه بیماری است که از کمی کرمی  
 سرشت زاینده شود و دهنش شاخی است که هنگام  
 سپاسداری برومند و تازه گردد  
 آنچه برداد و دهنش بفرزاید روز کار فرمان  
 روانی پس روز تر شود  
 و هر چه در راستی پای پیش دهند کار با بهتر از  
 پیش رود  
 ویرا پسری بود سیماکت که در خرد

و دانش سرآمد روزگار خویش بود برخی کویست  
 شش پمیراوست پدرخواست پادشاهی بدو  
 سپارد و خود از فرمان روائی کناره کرد کور خویش بدو سپرد  
 وی در جهان داری داد مردی بداد و مانند  
 پدر آئین بنیکو نهاد

هرگاه از کور کشانی وزیر دست پروری آسایش  
 یافتی در کج غار سنکها به بندگی برورد پارسید احت  
 چند تن از دیوان چون اورا تنهادیدند  
 با سنگهای گران از پا در آوردندش  
 کو یادیو مردمی بیابانی سرکش و نادان بودند  
 که بر مردم شهری ستم می نمودند

و به تنهایی در کو بهما زندگی می کردند  
 چنانکه اکنون در ترکستان و بلوچستان این  
 گونه مردم نادان خون خوار بسیار است

سیاکت



سیاکت

کیومرِس درین اندوه ناشکیبما بود تا در خواب رخساره  
 پسر دیده از گذارش آواکاهی یافت و با شکرمان بسوی دیوان  
 شتافت و بنحو خواجهی آنها را بسزا رسانید و در آن سرزمین شهر  
 بلخ بنیاد کرد و در همان روز کار زن سیماکت فرزندی  
 آورد و پیرا هوشنگ نام نهاد و در آن خوش راندگی  
 از ناپودی پسر آموده ساخت

و در افسان آموزگاری شایسته جای نشین خویش نمود

و خود به بندگی یزدان پرداخت

گویند پسرانی کیومرِس را زنده گو یا می نامیدند

و راستی شایسته این نام بود

## دومین هوشنگ

پور سیماکت پسر زاده کیومرِس با پدشاهی بود با دانش  
 و خرد بسی نامه در دانشوری نگاشته که یکی از آنها را جاوید  
 خرد گویند برخی از آن را حسن سهل در یافت کرده





بزبان مادی درآورده دیداران نگارش شاه است ازین  
 روی دانش او پارسیان برانند که همیبری داشته و از بسیار  
 و او کتری او را داد مینامیدند و این گروه نخستین نام  
 پادشاه دوین است که پیشادایان مینامند برخی او را این  
 نامند و این کشور را بنام وی خوانند پارس و زردشت  
 سختیش نیز گفته اند پارسیان گویند اوریس همیبر است  
 سالها در جهان بود چهل سال جهان داری کرد و بیم بر سر نهاد  
 آهن از سنگ بیرون آورد و از آن ساز جنگ ساخت  
 از پشم و پوست روباه و سمور زیر انداز کرد کاریز باور آورد  
 بر آبادی استخر که پای تخت بود بنیفرودد و شهر ساخت شوش  
 و بابل اگر چه برخی برانند که بنیاد بابل از صفاک است روز  
 جای نشین خود مهورس را خواست و گفت ای فرزند  
 دلبند مرا برستی رای و درستی سپان وزیر کی بوش و بسیار  
 دانش تو امید می بزرگ است پیدا است که در بنیادت نگارش  
 و انانیت و آماده شهر یاری پس از من تویی اینک کشور تو که  
 و تو را بنگمداری مرومان بر کاشتم این کعبت و بدخمه نیاکان

خود شتافت دور اینجا گاه تا هنگامیکه جهان ناپایدار را بدرود  
گفت به پریش برودان پروخت از اندرز بای دوست که در

جاویدان حرد میفرماید

آغاز و انجام بسوی برودان پاکت است دیاری از دست یست  
اورا ستر است برانکو آغاز اشناخت سناش پیشه کرد و آنکه  
انجام گاهی یافت بنده شد هر که یاری از او داشت فروتن  
گفت کسیکه از او و دوش وی آگاه شد به بندگی کردن نهاد  
و از سرگشی چشم پوشید فرموده بهترین چیزیکه از خدا به  
بنده رسد دانش این جهان و آموزش آن جهان است  
خوشترین آرزوییکه بنده از خدا دارد تندرستی است نیکوترین  
سخنان سناش برودان پاکت نیکو کار بها چهار گونه است  
دانش دوست داشتن آن پر بهر کار  
پاک منشی دانش دانستن آئین است در دوست داشتن  
دانش بکار بردن آن در پر بهر کاری تنگبانی است پاک  
منشی نابودی خواهشها فرمود بهر کیش مانده خانه ایست که در  
پایهای چند بر پا مانده باشد هر گاه بر پایه زیان رسد با باد

جاویدان حرد  
بیت که  
هوشنگ  
نقش

آن نکوشند بزودی پاهای دیگر ویران شود و آبادی آنخانه  
 دشوار گردد پس اگر یکی از آینههای کیش را زبانی رسد چشم از آن  
 بپوشند رفته رفته آینههای دیگر ویرانی کشد و کیش بجای  
 نماند فرمود که خوی بندگان بر زبان بچار پایه پسندیده بر  
 جاست و آتش و برود باری و پاکد آتشی رو آو  
 و آتش بنگویی برای دست یافتن به نگویت و دانش  
 به بدکاری برای پرهنر از آن است و آتش کردار چون جان  
 و قفسند و آتش بیخ است و کردار بردانش بد است  
 و کردار پسر دانش بگوید پسندیده نباشد کردار پسر دانش  
 با انجام زسد نیز فرمود که تو انگری در بی نیازیت و آسایش  
 در گوشه نشینی آزادی در گذشتن از خواستههای دنیا کارور است  
 در دستکاری و بزرگواری در بخواهشی هم گفته است برو  
 آور آنمندیر از دل خود تا بار شود بند پای تو و آسایش باید  
 تن تو میفرماید تمکار پشیمان است اگر چه ستایشش  
 کنند و تمکش آسوده است اگر چه سزایش نماید فرمود  
 تو انگری در خرسندی است و در ویشی در جستن تو انگری

پاسدار بی نیاز است اگر چه برهنه و کرسنه باشد بسیار جو  
 اگر همه گیتی از اوست در ویش است آرمند اگر همه دارا  
 جهان باشد تنگ است دلیری پردلی است و پانندان  
 در کار بای بزرگ و شک با بودن از جهای دروناک  
 ناپسندیده سرشت بخشش بجا جو آمدی است خود دار  
 درینرو مندی بخشایش است و پیش منی بهنجام استواری کار  
 میفرماید لگام آسایش در دست اندوه و آسایش زیر  
 بار رنج است فرمود مردنت نزدیکت و در دست  
 تو نیست رور و شب با تندی در یکدزد نمی بگذرد که روز <sup>کار</sup>  
 بگذرد میفرماید کراچی دارم که خود را و پوسته نگران باش  
 او را فرموده هنگامیکه آسایش تن با تو خود کرد از مرگ  
 بنیدیش و میگردد از آسایش خوشد کردی اند و کلین باش از رنج  
 که بازگشت آسایش بسوی اوست و دیگر گفته زحی بهتر از  
 سختی و آسایشکی خوشتر از شتاب کردن است گوید هنگامیکه با دشمن  
 زبردست شود اندیشه اش گنج کرد در استی از او پوشیده  
 ماند شنونده را نه نیست که سخن گویند نه پوشیده مکر در

چار جاختین گوید نادانی در بردن رنج شکیباست دوم  
 خردمندی با یکدیگر باونیکلی کرده باشد و شمنی کرد سوم  
 زن زشتکار پرده دار است چهارم آزمند باندیکه  
 شکیباست میفرماید سه زیان است که چاره پذیر نیست  
 نخست دشمنی خویشان دوم رشک همسران سوم خواست خسروان  
 باندخته دیگران سه نیکو کاریست که زیان پذیر نیست نخست  
 پرستش دانایان بر زبان راه شکیبائی دانشوران ۳ داد و  
 دهش بزرگان و دیگر سه چیز است که سیری ناپذیر است آن  
 آسائی ۲ زندگی ۳ اندوختنی فرمود برخی را که بر زبان فرستد  
 چاره ندارد و بهترین داروهای آن در گت بدترین اند و بهما  
 خواهش نیست این جهان و گفته سه چیز در کیستی خوشی است و سه  
 چیز اندوه ۱ شکیبائی بهر چه پیش آید ۲ اندوه روزی فردا نخورد  
 ۳ سپاس نیکو کاری ارنج آزمندی ۴ خواست از مردمان  
 ۵ آرزوی چیزیکه پشیمانی آرد فرمود چهار چیز نجشایش است  
 بنسیاد نهادن ۲ زن خواستن ۳ زردادن ۴ دارسته  
 بودن و چهار چیز رنج است از آن و فرزند بسیار است گدستی

۳ همسایه بد ۴ زن مافران و سختیهای جهان چهار است  
 بسیاری پیری و ناتوانی ۲ بیماری که در زاد و بوم خویش نباشد ۳  
 دام فراوان ۴ دوری راه و پیادگی زن نیک آسایش مرد  
 و آبادانی خانه و یاری دهنده بر نیکوکاری است و فرمود کسیکه  
 تواند چنین کارها کند او امر و تواند گفت با زن کارزار کند  
 و پیروزی نیابد بسیار دهند جایز او با انجام زساند گشت کند  
 و نذر و دوسه چیز است که خردمندان باید از یاد ببرند او ایرانی  
 جهان ۲ دیگر کون شدن آن ۳ بهنجای او که چاره پذیر نیست  
 و و چیز است که فراموش نباید کرد خدا و مرگ و دو چیز است  
 که از یاد باید برد ۱ نیکی که مگسبی کنی ۲ بدی که کسی تو کند نیز گویند  
 نه بارز و بینایان آن شده و نه بخود آرائی جوان و نه بدار و تن در  
 اگر تو را چهار چیز باشد و گیتی بر خودار خواهی بود ۱ نانیکه از کار خود  
 بدست آری ۲ دهم پایداری و دوستی ۳ راست گوئی ۴  
 پاکدامنی فرمودشش خیزد جهان کامرانیت اخوراک کو ارا  
 ۲ فرزند نیک ۳ زن همراه ۴ هم نشین هم زبان ۵ سخن راست  
 ۶ دانش فراوان فرمود فرومایه از آموزگاری به نگرود چنانچه از

این پست شمشیرگران بهانوان ساخت نیز از دوست که سه چیز  
 در سه جا بود مند است گذشته در هنگام کرسکی ۲ خود داری  
 در خشم به بخشش در تنگ دستی خردمند از این چیز نیاید بی امید نیست  
 و چیزی را که در خود خردمند سازند نخواهند و کاری را که نتوانند بگردن  
 نگیرند فرمود هشت چیز از بی آزمایشی است ۱ خشم پایه بخشش  
 بیجا در پنج در تباہ کاری ۲ شناختن دوست از دشمن ۳ راز  
 گفتن با بیگانه ۴ حکمان نیک در باره مردم نیاز نموده ۵ باور کردن  
 سخن بچیزدان ۶ بسیار گفتن در هنگام سوختن فرمایش دوست  
 که هر کس بکنکاش کار کند همواره آسوده است بدوستی پادشاه  
 مناز که نزدیکان او با تو دشمنی ورزند فرمود پادشاه راستی نیا  
 چو او نکهبان کشور است و شایسته نیست که نکهبان دیگری نکه  
 داری کند میفرماید و هیچ جا از این گفتار دور مباش و خود را ندان و بکن  
 ساز چه روز کار دشمن فرزند آدم است پس بر پیمیز از دشمن خود  
 چون اندیشه در کار دشمن خود نهائی اندرزد دیگران برای تو نشاید  
 سوین تمورس

آنانکه پارسی از مازی شناسند دانند که تمورس با طاووش باربان



تورس



تورس

تازیان چنانچه کبوتر و کبوتر طهورت تیرتیم مرز است تخم  
 در پارسی دلیر را گویند مانند **تقطن** پس تخم مرز بهلوان  
 زمین است پس یا نیره هوشنگ بود بر جی برانند که ویرا  
 برادرزاده است اورا **ویوسند** می نامند پس از  
 هوشنگ باوزنگ شتر یاری نشست و به نگداری مروان  
 گریست باین کسی کار نداشت و میگفت مروان بر کشتی خواهد  
 نگاه دارند به پیمان اینکه بازرراه درست کاری بیرون نهند  
 پانصد سال پادشاهی کرد ویرا دستوری بود خردمند که به نیر  
 دانش و بزرگواری منش سر آمد روز کار خویش بود پادشاه  
 بهستی دستور بآبادی کشور و نگاهداری شکر سپرد اخت  
 چند تن از بزرگان بدستور رشک تخم و شمنی شاه را نیز در دل  
 کاشته و این بنحوا را بهانه کرده آغاز سرکشی نمودند میگفتند  
 اگر چه شاه و دستور در نگاهداری مروان بماندند شاید  
 هوشنگ که پیر را بهانه ساخته گوشه گیری کرد دو باره  
 بر کرد و این روش تازه را اینگونه شمارد **پادشاه و دستور**  
 باهنگ کردنگشان با شکر آراسته آماده کارزار شدند

اگر چه سرکشان پشیمان شده پورش خواستند تمورس سخن  
 ایشانرا نپذیرفت و آنها را بسزاسایند فرنگیان برانید  
 که هوشنگ برادرزاده خود تمورس را در روز کارزندگان  
 خویش بچکان دیگر فرستاده بود پس از گوشه گیری وی مرد  
 پیدا شده چنین دانمود کرد که تمورس و جای نشین هوشنگ  
 منم این بودتی چند از بزرگان سخن اورا باور نداشته  
 بکین خواهی برخواستند در روز کار وی خشک سالی بزرگ  
 پیدا آمد بزرگان را فرمود بخوارک شانگاه ساخته خورش باید  
 بدرویشان دهند بسیار روزها از روز شد گویند مگر کامر  
 بزرگ پیدا شد هر که ادب سندی میبرد مانده ویرانچوب  
 و سنگ و زر و سیم میاخت و پوسته دران میگردست  
 بت پرستی از آن روز پدیدگشت و سپاهان او بنیاد نهاد  
 و از نمان آن شهریار است باندک شکیبا شدن نیکو تر است  
 از بسیار خواستن نیز فرموده پادشاه نیک اندیش باید  
 که درگاه خشم و برتری آن کند که در هنگام آشتی و پستی با بجام  
 تواند رساند در فریدون نامه آورده اند که روزی گناه

کار پراستورس فرمان بکشتن داد وی زبان بدشام کشاد پاؤ  
 اورا را با کرد فرمود که چون مرادش نام داد اگر اورا بنام  
 برای آسایش دل من خواهد بود نه برای پاس امین

### چهارمین جمشید

نامش جم و چون رویش مانند شید میدرخشید جمشید  
 گفتند استورس را فرزند بود جمشید و پیرا برادر یا برادر  
 زاده است پس از استورس خردمندان و بزرگان پارس  
 بر او گرد آمده باورنک شهریارش نشاندند پیروزی و زکا  
 وی روز افزون بود هر چه بر نیکو کاری میفرمود یزدان مهر او را  
 در دل مردمان بیشتر جای میداد و جوانی مانند پیران کار  
 دیده بود بر بنیاد آتخر بنفروز و چنانچه از حضرت تارام کرده  
 یکسره آبادان ساخت بنیاد سراسر ای بلند پایه نهاد که تحت  
 جمشیدش نامند و هنوز برخی از آن بنیاد بر پاست و چهره ای  
 نگاشته اش بر جاست جهان کرد اینکه از پارس گذر کرده اند  
 از ویداران نمایشاد در شکفتند و نمونه روشهای نیکو که اکنون  
 در میان مردم است آنجا پدیدار است و چنان نیاید که



در آغاز جهان پیش از آنکه دیگران بفرستند شوند پارسیمان دانستند  
 و بفرستند بوده اند چون آفتاب در سختین خانه بهار شد و  
 روز و شب برابر گشت در آن کاخ بنیشت وزیر و ستارز  
 پیوید و او کسری خوشد کرد بر آنها زو و سیم افشاند و خوش  
 بکارانی پرداخت و آن روز را نوز و نام نهاد که هنوز  
 پارسیمان آن جشن را برابر پامیدارند فیلسا عورس  
 یونانی در روز کاروی بوده ساز و آواز برای سرخوشی  
 این شهریار از نوید یاد آورد و گویند باده در روز کار این پادشاه  
 پیدا شد چنین داستان کرده اند که جمشید انکور را بسیار  
 دوست میداشت فرموده بود در حنی انکور فراوان ریخته  
 تا در رستان بجز و چون سر او باز کردند انکور را در کون  
 و آب آنرا چندان تلخ یافته که شاه او را زهر سپید است  
 در پشت خم نوشت که زهر درین است کینزکی که برنج سر کرقا  
 و از زندگی بزیار بود برای نابودی خویش در پنجاهی از آن پاشیا  
 در خواب شد پس از بیداری خود را از رنج رسته دید شاه  
 از نمود آن آگاهی یافته بنوشید تا رفته رفته زهر کشنده

مانند آب روان آشامیده شد سحر یار و کرد هیکه پیراموش  
 بودندی برای شادمانی بپوشته ازان بپوشیدند و آن را  
 شاه وارو نام نهادند داستان جام جم هنوز یزید باهنا  
 مردم را بچار بخش کرد **۱** و **افشیدن ان** **۲** **جکیان**  
**۳** **برزگران** **۴** **پیشه و ران** و از برای هر بخشی سرکار  
 کاشتی که روز بروز از کردار ایشان ویرا کاهی دهند اندازه  
 فرسنگ نیز از دست گویند پیش از جمشید گاه جنک جروب  
 و سنک بکار برده میشد آیین تیغ و نیزه از اوست گشتن  
 و روشن مینیه و ساختن جامه و رنگارنگ کردن آرا بر دمان  
 اموخت شناوری و فرورفتن در آب و بیرون آوردن  
 مروارید نیز از اوست همه نویسندگان برانند که یزدان پر  
 را از دست داده خود را خدا خواند پارسیان از چنین کجانی نیست  
 گویند جمشید پیمبری بود فرزانه از مردم زیر دست خویش تان خواست  
 که پیرامون گناه نگردند تا خدا بیماری و رنج مرگ را از آنها بردارد  
 مردم چندی بر سر چمان خود بودند سمرانجام پیمان شکسته بگناه کار  
 گوشتند یزدان برای کوشال مردم جمشید که کار را از میان ایشان برد

و ضحاک تمکار را برایشان برانگیخت تا خون آنها بخت  
 گویند هفتصد سال ما پادشاهی کرد در استی این سخن را یزدان شنید  
 نویسنده چهارچین شارستان که از شهریاران و پمیران است  
 گفت گو میکند بر آنست که جمشید همان پمیر است که تازیان

سلیمان دانستند  
 پنجمین ضحاک

تازیان ضحاک بسیار خنده را گویند چون لب بالاایش شکافته  
 و دندانهایش نمایان بود برای جاپلوسی مردم او را ضحاک نامیدند  
 و پارسیان گویند که نامش بیور بوده و بیور آبش نیز میماند از  
 آرزو که پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشته و بیور بزبان  
 درمی ده هزار را گویند ده اکت نیز گفته اند اکت بسیاری کردار  
 ناپسند است ویرا چون ده کردار ناشایسته بود و باکت گفتند  
 تازی باغی او چنین است کوتاه اندام ۲ پر خوار ۳ بد زبان ۴ سیدادگر  
 ۵ خود پسته کله پر باد ۶ درشت پیکره ۷ همیشه موشتابزده  
 ۸ زور و غلبه بد دل ۹ پور علوان و برادر زاده عا د است که بفرمان  
 وی بویان کردن ایران آمد گویند هزار سال ما پادشاهی کرد و





برلند که خواهرزاده جمشید و پور مرد اس است بیدادگری و  
 نام نشستش نوزد استان است تازیانه رذن و بدار کشیدن  
 از اوست با هر که خشم آوردی بی پرسمش خورش برنجی پس از مقصد  
 سال تنکاری دو بر آید کی مانند دو مار بر دو شانه نیکد یادار شد  
 چنانچه از رنج آنها می نیاسود می ترسکان این رنج را بمنظر مردمان  
 چاره جستند همه روزه و دوشین از آن چاره بیدادگری میشت  
 جان می گرفت و بداروی رنج خویش بکار میبرد و گویند او را دو خوان  
 سالار بود که مایل و ارمایل از آن دو تن یکی را ربانی میدادند و را  
 یافتگان تار و زکار فریدون در کوه و باغون پوشیده میداشتند  
 و برخی برانند که دشت نشینان از تراد امانند سیصد سال در کار  
 چنین گذرانند سرانجام کاوه آهنگر بیاو خوابی خون پسران خویش که  
 بست و پوست پاره آهنگر را بر سر چوب کرده مردم را بر ضحاک  
 بشور آیند و او را از زندگی نومید ساخت و فریدون از تراد همیشه  
 بشاهی بنشانند پس از آن فریدون آن پوست پاره را از کوه ربای  
 کران به باز یور کرد و پادشاهان پارس از در ز مگاه خسته شمرده  
 با سپاه خویش همراه میگردند تار و زکار یزد کرد شهریار که عمر تاری پارس

دست یافت آن پوست را بچنگ آورده شکمهای آرزو بسیاران بخش نمود  
 و گفت هر کس از پوست پاره آهنگران بگریزید ما آهن گشته شود و بنا بر خراز  
 یزدان پاک یاری خواست \* ششین فریدون



فریدون

از رزاد جمشید پدرانش از بسید او ضحاک گر خجسته  
 در میان شبانمان مازندران زندگانی میکرد و ندبمیر و  
 یزدان و یاری گاده ضحاک را در چاه سار کوه دماوند  
 در بند کرد و بر تخت پادشاهی بنیشت و نجوخواهی ایرانیان  
 آهنک تازیان نمود و بر کتوراتشان دست یافت  
 از آن پس بهر جا که آبادان بود روی آورد و پیشرو  
 چنگ کشت بیشتر آبادانی جهان را در زیر فرمان آورد  
 از روزی که بر ضحاک دست یافت مھرکان نام  
 نهاد بسیار و کندن کنده از اوست نوشتار و  
 برای زهر مار و کزندگان بساحت خزر بادیان در روزگار  
 اوشیدند که استریدید شد سالها مردمان بدش او  
 و لجنش بودند و باد اگری وی در بستر آسایش می غنودند  
 پس بر آن شد که کشور خویش به پسرانش بخش نماید و خود  
 به بندگی پروردگار پروازد با ختم به سلم داد و خاور به نور  
 سپرد و میان این دو بخش که پای تخت و آباد تر بود به ایرج  
 ارزانی داشت برای اینکه وی نیکو کار بود و دیگر مردمان



ایچ

تور

نیز اورا شایسته حسروی میدانستند گویند مادر سلم و تور و خنجر  
 ضحاک بود و مادر ایرج از دختر زاد های همورس که از نواز  
 و ایران دخت ییامند همین برینگی و بدی آنها گواه است زیرا که  
 بخردان دانند که پدر و مادر در نیکو کاری فرزندان بازند بیشتر  
 مردمان بزرگوار پدر و مادرشان از خاندان بزرگت و پرتهنگار  
 بوده اند این سخنان از ایرج است مردن به از زندگی است  
 چون نیکو کاران رندان است و بدکاران نیز زندگی سودی ندارد  
 زیرا هر چه بیشتر زید بر کنایهش افزاید باد و ستان نیکی نیکو  
 و بزرگوار است بلکه باد و ستان نیز نیکو کاری کند و پادشاه آریند  
 بیوا ایست که هیچ چیز سیر نشود فرمود از مردمان کیستی در شکفتم  
 که توانگری از اندوخته دانند با اینکه در بی نیازیت آسایش  
 از بسیاری جویند و در اندک است بزرگوار می از مردمان چشم  
 دارند در نیکو کاریست سزستی را از تن آسانی دانند و از  
 دادگری پادشاه است باری سلم و تور بایرج رشک بردند  
 و با هم کیدل شده ویرا بکشستند و دل پدر را از حرکت  
 فرزند خستند در همان روز کار زن ایرج پسری زاد فریدون

اورا منوچهر نام نهاد پس از آموزگاری بجای خویش بر  
 نشاند وی کشندگان پدر را بچنگ آورده اند زندگانی بونید  
 ساخت گویند پادشاهی فریدون پانصد سال بود و انشمن  
 این روز کار این سخن باور ندارد بر حنی از داستان سرایان  
 فرنگ برانند که ضحاک هزار سال با فریدون پانصد سال  
 پادشاهی کرد باین نام خانواده آنها را میماند پدر پر بد ضحاک  
 نام و فریدون نام بوده اند چنانچه در فرنگستان مردان هر  
 گروهی را بنام همان خانواده میمانند در تمورس نامه آورده  
 فریدون نامه که بسلم و تورنگام سرکشی آنها نوشت این سخنان  
 جای داشت هر آنکه با پدر و مادر جز نیگونی کند از فرزندان نیگونی  
 نه بیند و آنکه پاس بزرگوار می آنها اندارد از فرزندان خویش  
 همان بیند هر کس برادران دشمنی کند سر او را بر او می نیست  
 و انجام کار و ستوران بنکامیست که خود بین شوند و دیگران را  
 هیچ نشمندان سخنان وی است چون روز کار کار نامه کردار  
 شماست بر او کردار نیگونی باید نکاشت

هفتمین منوچهر





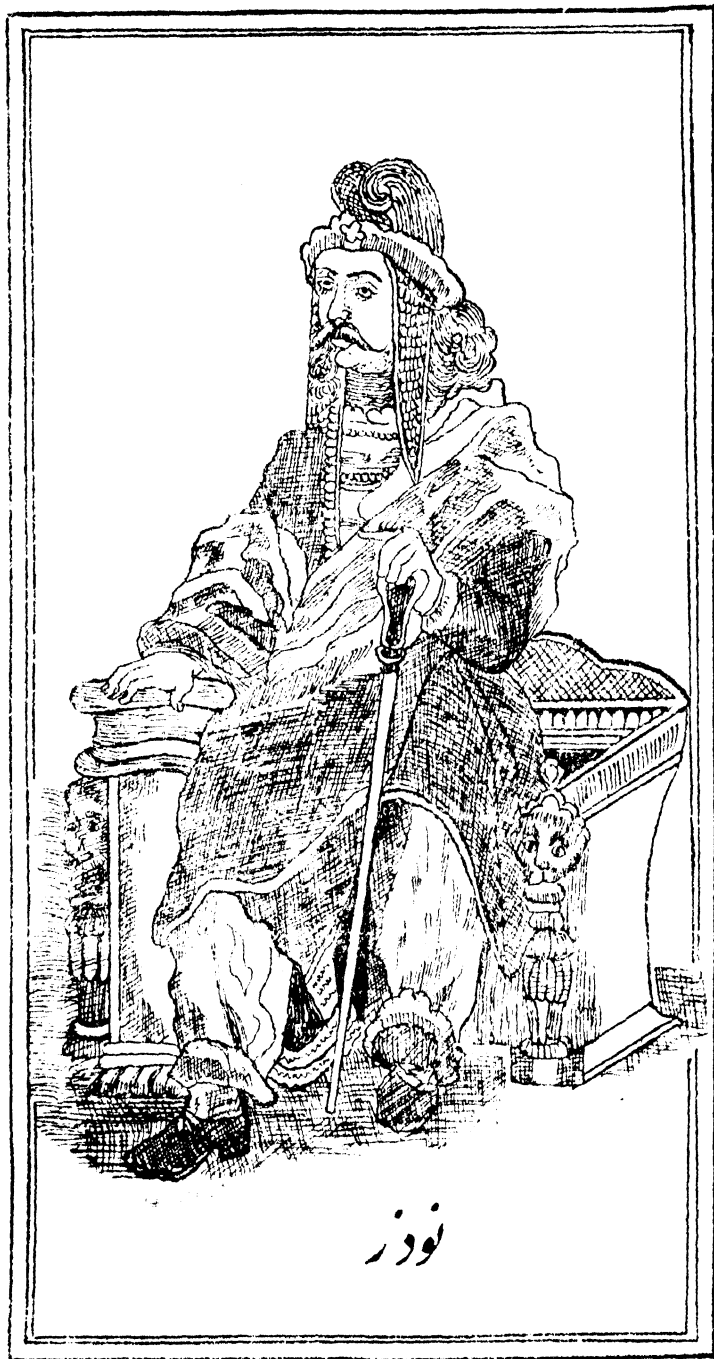
میوهبشت را نامند و پهر روی را چون بهشتی روی بود **منوچهر**  
 نامیدند پس برای آسانی گفت یارا انداخته منوچهرش گفتند  
 برخی گویند دخترزاده ایرج است و بیشتر آسان سرایان براند  
 که ویرا پسرزاده است چون مادرش کرد آفرید دختر ایرج  
 جمشیدی پور سام بود شاید و دلی در استان سرایان  
 ازین روی باشد شش ماه پس از مرگ پدر کبیتی آمد چون  
 بر پنج سالگی رسید فریدون او را بدستان فرستاد پس از دست  
 یافتن سلم و تور و مرگ فریدون بر او زنک شاهی بخت  
 به کشوری فرما فرمائی و بهر دگر که خدائی بگاشت از فرات  
 جوها بهر سو برد باغبانها و گشتهها ساخت و درختان بارور از  
 همیشه با و کوهها آورده بخت در آبادانی جهان کوشید  
 گویند صد و بیست سال با پدشاهی کرد پس از شصت سال  
 جهانذاری افراسیاب را و تور از ترکستان آبنک و می نمود  
**منوچهر** بگر بخت و به برستان در دژی پناه برد افراسیاب  
 با اینکه نیروی دست یافتن بدو نداشت تن باشتی درین  
 شکر بایش برای بازگشت کشور خویش او را داد آشتد باشتی

بناچار با منوچهر چنین بیان بست که آنسوی رود آمویه فریاسا  
 باشد و این سوی منوچهر را پس از آشتی و بازگشتن ترکان منوچهر  
 روزگار درازی پاس بمان داشت باز ترکان آغاز دست انداز  
 کردند ناچار روزی مؤبد مؤبدان را با مردمان بخواست چنین  
 فرمود ای فریدگان را آفرید کار است یکتا و بهر نیکی که بداهنا  
 رسد از اوست باید آفریننده را پرستید و در برابر نیکیها  
 او سپاسداری کرد و هر که در روزگار با می آفرید کار اندیشد  
 بر بغیثش بغیر آید و آنکه نمیندیشد سیاه دل شود پس بدانیست  
 که پادشاه از نگاهداری سپاه برای کشور ناچار است ایشان  
 نیز از دشمن پادشاهی ناکریند شکر باید فرمان پادشاه برد  
 و در برابر دشمن یاریش کند پادشاه باید شکر باریز خود را کی دهد و  
 هنگامیکه چاکر شایسته کنند جانم سرافروزی پوشاند و بزود  
 ایشانرا بخششاد بد زیرا که جنگجویان در برابر پادشاه مانند مال  
 و دم مرغند که بی ایشان پریدن نتواند و جانورانش بخورند  
 پادشاه باید باز در استان داد گستری کند چشم از هیچ دادگر  
 نموشد و ایشانرا خوار نگذارد گشت کار از آنجا تخم و سرمایه دیگر

نماید پس ازین سخنان سپاه فراوان دیده بسرداری رستم بخت  
 ترکان فرستاد لشکر او پیروز مند شده آنچه از کشور ایران  
 آنها گرفته بودند بازستند در روز کاروی **شعب**  
 و موسی را یزدان به پیمبری فرستاد از سخنان اوست  
 کیستی مانند ابر باستان و آفتاب نستان است که پاینده  
 نماید و میفرماید بخشش پادشاهان بر کنه کاران زیبا پیرایه است  
 کشور را

## هشتمین نوذر

نوذر تازه و پسندیده را گویند مادرش فرنگیس از  
 زاده چشم داشت پدرش منوچهر هفت سال پادشاهی کرد  
 و چون برد باری و گوشه نشینی همیشه ساخت رفته رفته  
 کشورش از دست رفت و بیست و نواستاد فراسیاب  
 گشته شد از سخنان اوست که یک شش خمی داشته باشد  
 دوستی را نشاید **سخت** که یکد بیای تو داند و  
 در نهانی ترا از آن باز ندارد و قوم هنری که از تو بیند



نودز

از بده چندان سرگذشت نکند سیوم اگر بر تو بختش کند  
 در دل نگاه دارد چهارم چون از تو سودی دید فراموش  
 نماید پنجم هر گاه گناه کوچکی از تو بیند بر تو گیرد ششم  
 چون پوزش خواهی پذیرد گوید دوست پاکدل نایاب است  
 هم او فرماید که فرزند بدکار مانند انکشت ششم است اگر  
 بر بندش پنج بندد و اگر نگاهش دارند زشت نماید و زیر بار  
 زشتی توان رفت اگر از مردمان نماید و فرموده او اگر کسی است  
 که چون از فرزند خود بیداد بیند در پاداش آن کوتاهی نکند

## نهمین افراسیاب

چون افراسیاب پور پشنگ بر نوز دست یافت  
 و کشور ایران را از سرکشان تنی دید کوس شهر یاری زد  
 فرمان فرمائش با ایرانیان بهفت یاد و از ده سال است  
 چون ایران را از خود مینداست ویران نمود بنیاد  
 ستم نهاد و ناچار مردمان بسوه آمده آغاز شورش کردند  
 و بدست یاری قارن و کشوا و افراسیاب



از ایران بیرون کرده و دو شاه زاده بزرگ نژاد زاب  
 و کرشاسب را فرمانفرمای خویش نمودند که دهمین و یازدهمین  
 میشدند و دوازده سال فرمان فرمائی کردند

زاب



کرشاسب



## دوین کیان

اینان با اسکندریونالی دہ تین بودند روز کار پادشا  
 ایشان ہفتصد و پنجاہ و دو سال کیعنا و ۲ کیکاوس  
 ۳ کیچسرو ۴ لہراسب ۵ کشتاب ہمن  
 ۶ ہمای ۷ داراب ۸ وار ۹ اسکندر  
 کی ہاپسی شاہشاہ را نامند زبردست و تمکار زانیر کونند  
 چنانچہ پیشینیان این چار شہرایر کی مینامند کی عبا و  
 کی کاوس کی خسرو کی لہراسب برخی پنج  
 پادشاہ را کی دانند کیومرز را نیز از ایشان شمارند و این نام  
 در بلندی جاہ از کیوان گرفته اند چہ بجان پیشینیان برزین  
 ستارگان است کیعنا و پدرش از فرزند زادو کان  
 منوچہر و مادرش روشنک دخت فرہاد پور جمشید  
 و این گروہ دوین بنام این شہرایست کہ کیان نامند  
 گویند در گوہ البرز بہ پرستش یزدان میدادخت  
 زال پس از کرشاسب رستم را فرستادہ اورا خواند  
 و باورنک پادشاہی شانند جہاندار می ہنرمند



کعباؤ

۶۵



کعباؤ  
۵۰

و شهر یاری داد کرد بود چنانچه گویند مردمان باداوری او  
 دادگری منوچهر را زیاد بردند همواره در کنار رود آمویه  
 بودی و بازرگان کارزار میسگری چنانچه فردوسی در  
 شاهنامه رزمهای او را نگاشته رستم مهربان  
 و کشواد پهلوانانیند که سران شکر او بودند عزیزی ایلیان  
 و اشموئیل همیبرانی هستند که یزدان بروز کاروی فرستاد  
 صد و بیست سال پادشاهی کرد و استان سرایان فرنگ  
 برانند که غنای کسنت میان مردم بکار پای آیین میبرد اخت  
 و پس از چندی پادشاهی رسید روز کار پادشاهین اچیل و  
 سه سال دانند شهر جهان را او بساخت از سخنان و سستی  
 دوستی که از او سودی بجز زنده از دشمنی او بیند  
 زیانی نخواهد رسید و هم او گوید آبادی زندگانی را ماند  
 ویرانی مرگ را و میفرماید آیین بر پادشاهی نمونه بزرگوار  
 اوست و **دوین کیانوس**  
 پسر زاده و جای نشین کیانوس بود پس از وی آغاز کشورش  
 نمود کمبودی و درشت اندام مادرش کرد آفرید دخت

کیکاس

۷۴



کیکاس

که شایسته است بهارسی کاوس ریناوتد خود زبانه اش و  
 برگرزیده یزدان را کویند پس از اینکه رجعت پادشاهی پامی نهاد  
 اندیشه کتورستانی بر دل او دست یافت و این آرزو مایه  
 نابودی او میشد اگر پهلوانی مانند رستم در سپاه خویش نداشت  
 یکی از سرکردگانش در نزد وی ماندران را بسیار تود پادشاه  
 خوش آمده اندر ز دستوران خرد منده نشیند و میلاد را بجای  
 نشینی خویش برگزید و آهنگت آنسان نمود پادشاه آن کتور  
 بیشه زار که پر از مردم بیابانی بود بدستگیری یکی از شهرهای آن  
 همسایه شکر ابر از اشکست داده کاوس را دستیکم نمود چون  
 رستم آوازه شکست ایرانیان شنید سپاهی کرد آورده باز نزد  
 شتافت هیچ چیز چاره شمشیر این پهلوان را نگر و پیل شیر  
 مار دیوان و چادوان را بچاپره نمود کاوس را با سپردن می بکشور  
 خویش باز آورد این گوشمال مایه آرامی او نشد چندی نگذشت  
 که اندیشه اسب ناکت دیگری کرد چون پادشاه با ماوران  
 سودابه دختر خود را بکاوس نداد سار شکر دیده بسوی آن سامان  
 شتافت پادشاه آن کتور با چند شهر یار دیگر نه دست شده

بکارزار وی پرداختند و ایرانیان پیروز شدند و چون  
 شهریار بام آوران چنین دیدار وی فریب پیشکش از و سنا پیشا  
 فرستاده همانش خواست تا دختر خود بدود و بدهد کاوس با چند تن  
 از سران سپاه بهمانی رفت میزبان او را دستگیر کرد لشکر  
 چون شاه را بدست دشمن دیدند پراکنده شدند این سخن گوش  
 رستم رسید سپاهی فراوان کرد آورده بسوی بام آوران شتافت  
 چون افراسیاب و استمان اینان شنید جنبش بسوی ایران نمود  
 رستم از آهنگ او آگاهی یافت بازگشت روی برونهاد  
 و ایرانیان بر بوز اینان دست یافتند افراسیاب از رود  
 آمویه آن سوی شد رستم ایشان را تا سمرقند دنبال کرده پس از  
 شکست افراسیاب دوباره بسوی بام آوران برگشت و پادشاه  
 ابراهیم با سه شهریار دیگر دستگیر نمود همه پوزش خواستند کاس  
 با پیروزی فراوان با سحر زکشت پسری داشت سیاوش  
 نام دست پرور رستم در استمان بود زن کاس بر او دروغی بست  
 که پدر را بر وی خشکین ساخت سیاوش نزد افراسیاب رفت  
 فرنگیس دختر پادشاه استکاری کرد که سیور برادر افراسیاب

برومی رشک برده افزایب را بگشتن او و داشت زینش  
 پس از چند ماه پسری آورد ویرا گنجشرو نام نهاد همینکه  
 بخرد رسید کیو پور کوورز اسپهانی برفت و او را  
 با مادرش بایران آورد چمبران و دانشوران که ور روزگار  
 وی بودند داو و سلیمان و لقمان است  
 جایگاهی در بابل برای دیدن ستاره کان ساخت گویند روزگار  
 پادشایش یکصد و پنجاه سال بود برخی برانند کمرو که  
 با آسمان خواست برود اوست از نختان این شهر یار است نیکو  
 ترین چیزها تن درستی و بالاتر از آن آسایش کشور است و کواری  
 ترین توانگری کرامی ترین آنها آیین و زیبا تر از همه و او کرسیت  
 و فرموده کار با میوه اندیشهها و بخشایش و درکننده بهجت  
 و هر کاری بسته به هنگام شایسته است گویند یکی از کار گذاران  
 وی در شهری فرمان فرمائی داشت چون از رفارش پرسش  
 نمود گفتند کارش زرانند و زبیت با و پیغام کرد که بسیار اند  
 مکن چه بکار فر به خوراک شیران کردد  
 سوین گنجشرو



جاماسب و انشورور ائینه امین میگوید که خنجر و شمشیر  
 داد کرد اما منذ از این روست که پادشاه را خنجر و گویند کجمنه و  
 چون بپایس آمد کاوس پیرو بود و پادشاهی کجمنه و خنجر دیدی  
 مردمان را بجا اندر ایشان سخنان مهر انگیز را اندر او را ن پر خود  
 فرسوز و توپس را بالشکری آراسته بختک افراست  
 روانه گرد ایشان خوانستند بازرگان پایداری کنند رسم را  
 با گروهی دیگر بیاری ایشان فرستاد پس از آن خود بدان سامان  
 رفت شمشیر سپهر فراسیاب بر زمین خوارزم آمد کی  
 خنجر و اودان همنه بکارزار خویش خواند آن شهنشاه در نخستین  
 جنبش او را از پای در آورد و این کارزار را بخت خوارزم  
 گفتند و آرمین را کشور خوارزم نامیدند و فراسیاب بکجنت  
 سرانجام بدست کسان کجمنه و کشته شد چون روز کار کشور  
 کشتن بخت سان سپید لکهراسب را بجای نشین  
 خویش کرد و خود ناپدید شد چنانکه گرامی یونانی که نایبان  
 فیساغورس نوشته اند از دانشمندان بزرگست  
 دبستانی در ایالت ایلیا بنیاد کرده در روز کار روی بوده سخنان



فیساعورس است از چکانکی نیکی و از بیگانگی بدی از  
 برابری داد کسری خمیزد و از سخنان کجمنه و است یزدان پادشاه  
 آسمان است و پادشاه شهر یازمین پس باید هر که بدین نام سرفراز  
 شد روز کار خود را بار آستن کارهای مردم کار برد نه برای کام  
 روانی خویش و فرموده نادان کسی است که در نهانی دل او  
 از یاد خدا متنی باشد و خردمند آنکه بی ترس کسی از  
 گنه شرم دارد و پرستش پروردگار بخوابش دل کند نه بامید  
 سود و آسایش آن جهان میفرماید بر خوروار شدن از یاری  
 روزگار است نیز میفرماید شکیبایی در اندوه اندوه  
 سرزنش کننده است

### چهارمین لهراسب

پدرش اورند شاه برادر یکادوس و مادرش تنیاز  
 دختر آرش پور کیغباد بپارسی لهراسب برابری چهار  
 آختجان است چون در جوانی گوشه گیری و خدا پرستی  
 بخود بست کجمنه و را بفرهفت که در روزگار زندگی



و بر اسپادشاهی برگزید هر چند زال و دیکران ازین کار خستود  
 بودند سخن ایشان بجائی رسید در میان مردم بشهریار  
 درشت خوی و کینه جوی بود بر کناهاران مهرگز بخشودی  
 و از کناهشان چشم پوشیدی برای نزدیکی ترکان و کارزار  
 ایشان پامی تحت را در بلج کرد و زرب بسیاری در بزرگ  
 کردن و زربا نمودن آن شهر بکار برد و پرستشگاه بزرگی حست  
 که از آنو بهار نامیدند چندان بر شهر تازه خود مهر و زرب  
 که مردم او را بلجی میکفتند رجام پسر کو در ز که تا زبان  
 بخت انصرش خوانند بهام آوران و مصرف سناد کونین  
 نمیتوانست بران کشور دست یابد این نیز نک را بکار  
 برد سکت و کوسفند و جانوران دیگر را که مصرمان پیش  
 میکردند دست آموز کرد و با سپاه خویش برد مردم  
 آن شهر چون جانوران را کرامی میداشتند جنک نکرده  
 کشور را بدو سپردند پس از آن بدشجنت رفت و آنجا را  
 ویران کرد و وجودان را گشت و زمان و فرزند آن ایشازا  
 و سنیکر نموده بایران آورد بیشتر داستان سرایان بران

که در سرشت ستمکار بود مردان خانوادۀ زان که بیاد شاهی  
 او تن در نداده بودند از پای در آورد کوبند برادر و خواهر  
 وزن خود را نیز گشت و کشتاسب را که یکانه  
 پسرش بود نیز خواست از زندگی بوفساید سازد بید نامی اینکه  
 اندیشۀ پادشاهی دارد کشتاسب بگرخت و سالها  
 ازوشانی نمود سرانجام لهاسب پیر شد و آهنگت گوشه  
 گیری کرد ناچار در جستجوی پسر خویش برآمد اورا در ده کده  
 از روم یافتند اورا بخواند و پادشاهی بدو سپردند  
 بر آنند که چون ستمکاری آن پادشاه پایان رسید و بزرگان  
 ایران نیز به رتغام که سردار کرده بود و هر کشور را که  
 میگرفت باومی بخشید رشک بردند در یاری او کوتاهی  
 کرده ارجاسب بنیره افراسیاب از توران لشکر کشید  
 و اورا بگشت کوبید صد و بیست سال پادشاهی کرد -  
 پیمبر اینکه در روزگار او بودند ارمیا و عزیر است  
 از نخبان و می است که پادشاه اگر بر کردنگشان  
 دست یابد و ایشان را بیازارد و پس از آن نوازند

کند مانده پزیشان است که برای درمان برخی کجای  
 پیکر اشکافند و پس از آنکه مایه آن رنج را بیرون آورند  
 خود هر چه شکافند بدوزند و نیز فرموده بیماری برخی مردمان را  
 مایه تندرستی است چنانچه گوئیم شمال مردمان سرکش  
 مایه اسودگی خود آنهاست و گفته است که دوستی  
 گرامی تراست از خویشی و بخشش از جند ترا از  
 اندوختن و هم چنین شکیبایی نیکو تر از توان کرستی

## پنجمین کتاب

پدرش لهراسب مادرش آزاده دختر کسرم پور  
 نوزاد است گویند پس از اینکه با پرس بارگشت گفتگوی  
 پیمبری زردشت و پیاپوی بزرگوار می زند و پازند  
 در میان مردم بود زردشت خود می باین شهریار رسانید  
 و سبحان و رفایکه در بایست بود دل و برار بود کشت  
 با و گردیده خوز را از پیروان زد یکس ساخت چنانچه  
 با وی آهنگ استخر نمود و در اینجا با انجام دادن این



کتاب

زردشت پرداخت فرمانداد که دو از زوه بهر نامه زند و  
 بازند بآب زرب پوست کاوان نوشته در کشور خویش  
 بر اکنده نمود و مردمان را باین زردشت خواند و  
 اشکد های بسیاری در ایران بنیاد نهاد که بهترین آنها  
 اشکده پارس و آذربایجان است چون ارجاسب از  
 توران ببلج آمده لهرا سب را کشته و دختران او را شکیم  
 کرده بکرستان برده بود همینکه کتابت است بر تخت نشست  
 بکینه خواهی اسفندیار پسر خویش را که میگویند روین تن  
 بود با شکری امجوه بتوران فرستاد با ارجاسب کارزار  
 کرده پیروزمند شد و خواهران رارهای و اده پادشاهی  
 ترکستان را یکی از برادرزادگان افراسیاب بخشید  
 چون اسفندیار خود را از کار ارجاسب آسوده ساخت  
 برخی از بزرگان را بر کجاست تا در خواست کنند پدر  
 دبیم پادشاهی بد و از زانی دارد  
 کتابت پس از شنیدن این سخنان ویرا بجهت  
 رستم فرستاد که پس از آوردن سر

آن پهلوان کشور را بدو سپارد و اسفندیار بیستان رفت  
 و بار ششم روزها نمود سرانجام رستم و ایرانا بینا کرد که از آن ریح  
 برد و کشتاب از آن آبنگ پشیمان بهمن سپرد و جای  
 نشین خویش ساخت و انشور اینکه در روز کار او بودند —  
**سقرات و جاماسب** اندازنخنان جاماسب است  
 بی دانشان چون کوسفندان و دانشمندان انبار انکه بانان اند  
 و فرمود زشت زین خوی بخشنده نکردن انکار است و نیکو  
 ترین کار تنگ چشم دست کشیدن از خوی خویش است  
 بدترین زخم آنستکه جوان مردی از تنگ چشم خواهشی کند  
 و بر نیاید و بدترین خوار می رضق بزرگی بدر کو چلی که راه نیاید  
 بدی کردن برنجی است که در مانش بشیانی است گویند  
 کشتاب صد و بیست سال پادشاهی کرد و او را در  
 زمین خفر که از کشور پارس است بجاک سپردند از نخنان  
 دوست بفرستی کسی نزاوار است که یزدان بر مرد مانش  
 برتری داده و شهر بیزا که در کشور پارس است او بنیاد  
 کرده است و انشوران یونان برانند که کشتاب چندی

کوه را در کوه  
 رستم مانع از یزدان  
 پادشاهی کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد  
 پارس مانع کرد



از ایران کر بخت و پس از بازگشت خود را فرخ زاد نام نهاد  
 و روزگار پادشاهی او را شصت سال دانند

## ششین مہمن

پدرش سفدیار مادرش فرینک و حنت شدوش  
 پور فرسیرز پسر کاوس برخی گویند از نژاد تاتوت  
 است کتساب چون سحت و لیرش دیدار دیشرش  
 خواند زیرا کہ در پارسی آرد خشم را گویند بزبان یونانیان  
 بہمن کسی را گویند کہ اندیشہ اش نیکو بود و انشوران یونان  
 چون ویرا دوست میداشتند بدین نام خواندندش  
 راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوچک بسیار  
 دان را گفته اند زیرا کہ در حوزہ سالی بسیار دانا بود چون آن  
 شہر یار دستہای خود را و راز می نمود ز انوش میر سید بر  
 بیشترین این جهان ہم دراز دستی کرده بود یونانیان دراز  
 دستش مینامند سفدیار ویرا در دوازده سالگی با بونو کا  
 داد یکم خوابی و کشور داری او را پرورش کرد در دہم مرتبہ  
 بر ستم سپروش تا او را روش بکار آموزد پس از پرورش



کشتاب او را بخواست و دیمیم بوی ارزانی داشت  
 چنان کشور را اندک جا مناسب و دیگر دانشوران از خرد آن جزو  
 جوان در شکفت بودند که بینه و آغاز مبرنامه میگاشت که این  
 از اردو شیرینده خدا و نکهدار شاست هسکا میکه فرمان  
 فرمانی کبشوری میفرستاد روزنامه نگاری در پهنانی بچاشتی  
 تا او را از گفتار و کردار بازیر دستانش اکاهی دهد اگر داد که  
 بود یا بیداد کرد ویرا بنزار سایندی و در سال یکبار همه  
 زیر دستمان را بخواندی در آن انجمن خود از تحت فرود  
 آیده سخت سپاس آفرید کار بجای آوردی و زان پس  
 کفتی که درین یکسال که فرمان رانده ام اگر از من و کجاشکا نم  
 شمارا ایسی رسیده اشکارا کنسید تا داد گری کنم پس اشون  
 این سخنان مردم او را استودندی و موثبد موثبدان بر پای  
 خواستی و کفتی زیر دستمان در سر طبدان از تو خوشنودند  
 از آزومی که کردارهای تو سکو است آگاه مردمی آهنگ  
 بلند بکنان را میکفت کشت کنسید زمین بار او را از خدا  
 بنرسید و از نمک شناسی بر پیرید و از آمدندی دور تا  
 شد

## کیان

پس بزرگان بر کشوری را دو باره در پهنای خواسته کاش  
 بسیاری در داد گری می نمود و در آن انجمن ریش سفیدان و  
 که خدایان هر شهری برای سودگی بزرگستان آنچه در دل  
 داشتند پادشاه میگفتند و هماندم انجام کار ایشان را  
 فرمان میداد و در آیین خسروی آورده اند که پوسته بهمن  
 بدستوران خود میگفت هرگاه ببینید که من برای  
 ز چشم از راه راست بپوشم و بداد گری نکوشم مرا از آن باز  
 دارید و اگر بچاپر کسی خشم کبرم نگذارید و بر کارهای پشیده ام  
 و اداری پس از چندی کشور داری اندیشه خود بخوابی پد  
 کرده شکر بابلستان کشید چون در آن روز کار رستم بجان دیگر  
 رفته بود پس روی فرامرز بایرخی مردم زابلستان را  
 بگشت و دل از کین خواهی پدر سوده ساخت و پور را هم را  
 از فرمانفرمانی بابل بنیداخت کتوش که نمیره کتاسب  
 و مادرش وخت یکی از پمیران نژاد اسرائیل بود در آن جایگاه  
 فرستاد و فرمود همه فرزندان یعقوب را بد بخت برند  
 و بر کار خواهند بایشان بر کار نذاو نیز چنین کرد و همگی

بزیر دستی دانیال پیر کیدل شدند و پادشاهی هام اورا  
 بخشید و جهودان را بیزاد و بوم خویش فرستاده و در حجت را  
 از نو آباد ساخت و بر او و پسرو متّه و حمر است ساسان  
 داراب بجای فرنگت بهمن دخت کویند پس از مرگت  
 هم بالینش چهار برنی گرفت و او بداراب بستن گشت بهمن  
 و میم بر شکم وی نهاد و جای نشین خویشش کرد چون سلسان  
 بکشور چشم داشت و نو میدگشت با تخر رفته ناچار گوشه گیری  
 کردید از بس پاد بهمن در پارس بندگوار است که برود که با او  
 بست و دانستند اینکه در روزگار او بودند بقراط  
 پزشک و زیمیر اعیش دانستند است ایشانرا گرامی  
 داشتی و از آنها دانش و همیشه موختی کویند روزگار  
 پادشاهی او صد و دوازده سال بود گروهی برانند که در استخر  
 بنیاد چندی گذارد و دو جای دیگر آبادان کرد که اکنون در زیر خاک  
 رفته از سخنان او است داد نیکوترین خوبها و خود سری زبان  
 اندیشه است چنانچه خواهشهایان پاکد امنی اند و فرمودد لیر استکه  
 ماندن نام نیک استسایش زبانی بر گزید و کم دل کسی است که سایش

زبانی را از نام جاوید برتر داند  
هفتمین همای و خست همن



همای

کویند خوبی مردان داشت کارهای پسندیده میکرد پس از بجای  
 آمدن داراب برای دوستی جهانذاری بروی رشک برد  
 او را در تخته پاره نهاده برود بلخ در آب انداخت برخی بر آن  
 که برود فرات افکند از این روی که ستاره شناسان  
 چنین پیش بینی کرده بودند که از بد بختی این کودک ایران را  
 زبانی زسد آسیا بانی او را یافته بخانه خویش برد داراب نام  
 نهاد و بنگهداریش گزست بهمینکه از خورد می اندکی مایه پیش  
 نهاد و روش پادشاهی در او میدیدند این گفتار کم کم در میان  
 مردمان گویا شد بهای از آن مرده شادمان گردید و از کردار  
 خود پشیمان گشته آسیا بان را بخشها نمود و بهمین از سر خویش  
 برداشته بتارک داراب نهاد چهل پایه که در آن سحر است  
 و پیروان و اسپین بهمیران پرشتگاه کرده اند از او

کلیایکان را نیز بهما ساخت  
 بهمین داراب

پور بهمین بجای مادر رخت شهر مایه نشست بیشتر آباد  
 جهان زیر فرمان آورد لشکر یونان کشید و قلیب



داراب



شهریار آنسان بازیر دست کرده و دختر و پسر بر نی خواست  
 و شبی شبیر با او بسر بزد و بویانش باز کرد ایند برخی برانند  
 که اسکندر در همان شب پدید گشت داراب قلب را  
 ناچار ساخت که سالی مانده هزار تخم مرغ زباج فرستد  
 دو از ده سال جهان داری کرد و انشوریکه روز کار وی بود  
 اسلاطون شاگرد سقراط است بنیاد او در  
 پارس شهر داراب کرد است برای زود رساندن پیامداد  
 سر راهها سبب است اینچنان است آنکه در دوستی تو را  
 ستایش کند بجزیکه در تو نباشد در دم دشمنی نیز بدگویی کند  
 بجزیکه در تو نیست هر گاه اندوهی بشمارسد اندوه از آن بزرگتر  
 یاد آید تاریخ آن کم کرد نیکی اگر چه اندک باشد کوچکت ندانند  
 و میفرماید نباید خردمند بانی خرد بیکار کند و همیشه با مست  
 کارزار نماید و هم او گوید سگوترین خوی پادشاه راست  
 گوئیت که پیم دشمن و امید دوست در دوست و او گفته  
 بخشش ناخواسته دادن است چه پس از خواستن پادشاه  
 خواهش باشد **پنجمین** وارا پور داراب از



دارا

کردار پادشاهان پیش بی بهره بود گویند فرمان فرمائی را کار  
 کوچکی بینداشت نخستین کسی نزد اسکندر که جای نشین فلیب  
 بود فرستاد باحیکه دارا ب یونانیان بنماده بود خواست  
 سکندر بر پانچ گفت مرغیکه تخم میکند از پرید اکنون در میان من  
 و تو بخر مرغ و نیزه نیست پس آن دارا چون کان و کونی با کجندی  
 فراوان روانه داشت و چنان و امواد کرد که تو هنوز کوی که  
 باید کوی و چون کان بازی و مانند بسیاری این کجند شکران ایران  
 یونان آمده آماده کارزار خواهند شد سکندر در برابر فرستاده  
 وی خروسی خواست دمی نگذشت که همه آن دانه بار بار بود  
 بفرستاده دارا گفت که ما این کار دو پیش بینی نیکو کردیم  
 یکی آنکه بکشور شما دست خواهیم یافت و بهره او را خواهیم خورد  
 دیگر آنکه دلیران یونان یکستانه انوهی شکر شمار چنین می بینند  
 که این خروس کجند بار در بهمان روز کار شکر می از سی هزار پیاده  
 و پنجاه سواره آراسته سوی ایران آمد و هنوز فرنگیان در بر  
 از مونهای کشور بسیار آهیکه اسکندر پیچوده میمانند دارا نیز  
 ازین سوی دیر پیش باز کرده روزی دارا در خواب بود و مرد

بهمانی سر پرده ویرا از نکهبانا نش نمی یافته پهلویش را شکافته  
 بشکر اسکندر که بختند دارا چهارده سال بادشاهی کرد سکنند  
 پس از شنیدن خود را بدارار رساند سرش را برافونهاده بگریست  
 و سوگند یاد کرد که ازین کار خوشودیمت و این مرگ بر من ناگوار است  
 و می دردم مرگ ازوسته خیر بخواست و دخترش روشنگر  
 بزنی گیرد و بر کشور ایران کیان نثار و این بگفت و جان سپرد  
 سکندر پس از سوگی بزرگی گرفت و دخترش را به همجواری خواست  
 و باز ماندگانش را گرامیداشت و کشندگان ویرا بگشت  
 و همین اسکندر

برخی گویند پسر فیلقوس است که روی پدرش را دارا ب  
 و مادرش او دختر فیلقوس دانند پس از کشته شدن دارا او دست  
 یافتن بایران و رسیدن با تخر هر چه دستوران و سران  
 سپاه خواستند اسکندر را بر اندازند آتخر که پای تخت پادشاه  
 پارس بود ویران سازد آن شهر یار برای به نامی باین کار  
 تن درمیداد تا شبی همجواری به اشش باده بسیار می باو پیوده در  
 فراز کوشک برد و ماتحت و نماز و کشتار ایرانیان را در



در یونان بیاد او آورده برانش داشت که فرمانداد استخر  
 اش نژاد آن شهریار خود منذر تا اکنون ازین کردار بدنام  
 ساخت سیزده سال پادشاهی کرد و هر یک از بزرگان  
 این سرزمین را کشوری بخشید تا خواهش دارا بجای آورد  
 باشد و بیکار را بایران نگارد و گذشته از آنجا به ارستو  
 نوشته بود که ایران را بچنگ آوردم و میترسم اگر یک  
 تن از آنجا پادشاهی حکام بنیاد سرکشی کند و از ژاد شهریار  
 در ایران بسیار ندیدم با ایشان چگونه رفتار نمایم -  
 ارستو در پاسخ وی نگاشت که سرگردان پارس افرانفرما  
 بخش و بر ایشان سخت بگیر تا حد او ندر تو سخت بگیر و در  
 کشوری را بشهریاری سپار تا اندیشه تو نکند و پوسته با  
 خود در کارزار باشد وی نیز چنین کرد پارس که پای تخت  
 بود به استن یونانی بخشید و پس از انجام کار پارس  
 و روم آهنگ هند و سند نمود و بر این دو کشور دست  
 یافت و در هنگام بازگشت در شهر زوریا بل که نزدیکی  
 بغداد است چهار ابرو دگفت روزگار زندگانش سی

و شش سال بود پس از وی در یونان پادشاهی به پیرش  
 اسکندر و سن او نپذیرفت و گفت دانشوری مرا از  
 پادشاهی بی نیاز ساخته گوشه گیری کردید ناچار در یونان تلمیوس  
 را به شهر یاری نشانید در هنگام مرگ از اسکندر -  
 پرسیدند در این زندگانی چگونه جهان را زیر دست کردی  
 گفت با دو کار سخت آنکه دشمنان را با چاره کردم که دوست  
 من شوند دوم دوستانم را نگذازدم دشمن گردند و گناشتگان  
 سپردم هنگام بردن کورستان دستش ابرون گذارند تا مردم  
 به بینند با این همه جهان گیری تهی دست رفته و با در خویش پیام  
 فرستاد که ناشکیبانی پیشه مکن و در اندوه مرگ من با کسی انباز  
 شو که برگرداند و بکین بوده آشکار است که خواهش او این بود که  
 شکیبا شود از آن رو که هیچکس را از اندوه گریز نیست دشمنند  
 و دانش پرور بود و همه کس دانند که در روزگار وی دانشمندان  
 بسیار بوده اند روزی دانشوران را خواسته و این سخنان که بر  
 دانش وی گواهند گفت ستایش یزدان راست که جز او کسی  
 سزاوارست و نیت بی یاری فریدگان کرامی و بزرگو را

چون پادشاهش باید راست شهریاران را زبردست کرده و از  
 اینجا که بزرگوارش بسیار است از جندان را خوار ساخته و او را  
 برای نیکو نیمانیکه بر من ارزانی داشته ستایش میکنم و در سپاس  
 اینگونه بنده پروردگما از ویاری میجویم ای مردم کمترین چیزیکه از شما خوا  
 دارم است تنها بفرمایید که شمارا سودی و زیانی نوزاند بخشید  
 سو می خدا بارگشت کنید پر بهر کاری پیشه نمانید و از خشم او بگریزید  
 و بدانید منم که خداوندم برگزیده است و هر چه آرزو داشت من  
 بخشیده هر کس سرکشی کند جز تیغ از من نخواهد دید پس شمارا از  
 پادشاه کار نیک و بد آگاهی و آدم رفتار کنید پس ازین به اندر زار  
 نیکو نیکی شما گفتم گویند روزی بخرد می اورا دشنام گفت یکی از  
 نزدیکان خواست که اسکندر و پیر البنزار رساند اسکندر پاسخ  
 گفت اکنون هر که سخنان او شنود و در اسرارش کند و اگر با او  
 خشم را نم مرا نکوشش نمایند روزی سرکشی را زردوی آوردند او را  
 ربانی داد یکی از بزرگان از روی خشم گفت اگر حاجتی بودم  
 میگشتمش سکندر پاسخ گفت چون من تو خشم نخواهم گشت  
 روزی دستورش باندز گفت ندان بسیار گیر ماگشوار است



بیرون رود و بهر زنی را بفرزند می سپاری فرمود نام نیک  
 بهتر چیست که پایدار ماند و من در اندیشه اندوختن آن نامم  
 و از اینها گذشته یکم پوینته بر مردان زبردستی کرده چرا باید  
 زبردست زمان بود و دوش از زوگانشن را با یکدیگر دشمنی  
 پیش آمد و او می از وی خواستند فرمود این دادگری با من  
 نیست زیرا هر دو را دوست دارم ناچار داد من یکی از این  
 دو را بر بجه خواهد داشت و من از این خوشنود غم از او پرسیدند  
 چرا استاد ابر پدید برتری میدی فرمود پدایه زندگانی  
 نیستی پذیرد استاد مایه زندگی جاوید پدید مر از آسمان برین  
 آورد و استاد من را ستودم از زمین با آسمان بر وجه بار  
 سر کرد کانش اورا بشنوخن بر دشمن خواندند وی ازین کار دور  
 جست و گفت بشنوخن مانده کار دزدان است و پادشاهان را  
 وزدی نشاید

### سیمین اسکانیان

پس از گذشتن اسکندر تار و زکار اردشیر که سخنین ساسانیان  
 داستان سرایان را از او درست نکاشته اند که ایران

بچند بخش شده بود و هر شهر یاری در کشوری فرمان فرمائی داشت  
 چنانچه آرزو کار را بی پادشاهی خواندندی گویند اشک  
 پور در ابراهیم دستی شهر یاران دیگر استهن سردار اسکندر  
 از پیش برداشته ایران را از یونانیان هتی کرد و شهر یاران که در  
 روز کارش بودند با اینکه بر تریش تن در میدادند ویرا با  
 میدادند تراوش را اشکانیان خوانند روز کار پادشاهی این  
 کرده چهار صد و شصت و یکسال است و با استن رومی  
 بیست تن بوده اند چنانچه پی در پی ایشان ابناء و نشان کارش کلمه  
**کشتین استهن**

یکی از سردگان اسکندر بود چهار سال در پارس که پای  
 تخت و آبادترین جای ایران بود فرمان فرمائی کرد  
**دویمین اشک**

از ترا در ا پانزده سال کشوداری نمود

**سومین اشکان**

برادر مادر اشک که از ترا در برادر یکاوس بوده نه سال  
 بجای خواهرزاده نشست

چهارمین اشک

پور اشکان هفت سال فرمان داد بود

پنجمین اشک پور

پور اشک پادشاه فرزانه و مینگو کردار بود عیسی  
 پمیر و ویسه و رایین هر روز در روز کار وی بوده اند  
 شصت سال پادشاهی کرد و پای تخت به این برد

ششمین بهرام

پور شاپور پادشاهی هر روز چنگ بود بیشتر همسایگان خود را  
 زیر دست نمود در نزدیکی استنبول شهری از خشت بچته خست  
 و اشکده بزرگی در اینجا بنیاد نهاد پنجاه سال کشور داری کرد  
 و بر پیراپای تخت نمود

هفتمین پلانش

پسر بهرام بهام آوران و روم جنگید و پیروز مند شد شازده  
 سال جهان داری نمود

هشتمین بهرام

پسر پلانش توزده سال فرمان رسانی داشت

قادسیه و نروان را ساخت

نهمین نرسی

پسر پلاش چهل ساله مان را اند

و بهین فیروز

پسر هر مزد و از ده سال تمکاری هم نمود سر انجام کشتندش

یا زو بهین پلاش

پور فیروز و از ده سال پادشاهی کرد شهر لارا بنیاد اوست

و وازو بهین خسرو

پور پلاش بدکار و بوس پرست بود در ری بشکم روشن بمرد چهل سال

به پادشاهی میپرداخت

سین و بهین پلاشان

پسر پلاش پس از و از ده سال جهان داری تیر خرگاه بر سرش

فرود آمد در گذشت

چهار و بهین ارووان

پور اشغ بیست و نه ساله مان رو بود

پانز و بهین خسرو

پوراشع نوزده سال جهان بن شد  
 شازدهمین پلاش  
 پوراشع دوازده سال بر ایران دست داشت  
 هفدهمین کودرز  
 پور پلاش چهل سال بر اورنگ شاهی جای گرفت  
 هیجدهمین نرسی  
 پور کودرز بیست سال جهان را اند  
 نوزدهمین کودرز  
 پور نرسی پانزده سال بپادشاهی میپرداخت  
 بیستین ارووان  
 پور نرسی بیست سال جهان داری کرد  
 چهارمین ساسانیان  
 بیست و هشت تن سز روز کار کشور داری ایشان با یض  
 و دو سال و هفت ماه بود  
 اروشیر شاپور هرمز بهرام بهرام  
 بهرام نرسی هرمز شاپور اروشیر

شاپور بهرام یزدکرد بهرام یزدکرد بهرام  
 پیروز پلاش بناد نوشیروان بهرام  
 خسرو شیرویه اردشیر پوراندخت  
 ازرمیدخت فرخ زاد یزدکرد ۳

### خستین اردشیر

سال دویست و بیست و شش عیسوی تحت نشت از نژاد  
 ساسان پور بهمن مادرش که از فرید دخت بابک  
 چون وی پرورش ده و هنر آموز او بود اردشیر بابکانش  
 نامیدند پادشاهی بزرگوار بوده که در کشورستانی و آیین گدار  
 بر روزگار خود مانند داشت همچنانکه بر باره شهر یاری نشت  
 آنک اردوان کرد و بر او دست یافت و دختر و پسر  
 شماره بردگان بسیاری پادشاهی آوردند استخر که جایگاه  
 نیاکانش بود دوباره شنگاه نمود بهر روی نهاد -  
 دشمنان را زیر دست کرد کوهیندگی از پادشاه پست که بر  
 بسیاری از اباوانی جهان دست یافت چون بر بیشتر



شهر یاران فرمان را ندشاهنشاهش نامیدند و پس از وی  
 پادشاهان پارس اشهشاه خواندند چون از کشورستانی  
 آسایش یافت پارس بازگشت و چندی با سودکی داد  
 کسری نمود اما جهانگاشت کارنامه در این پادشاهی  
 و شیوه سوز باند ز مردمان در کار بائیکه او میرا در بایست  
 و کارستان که نامه سترگست در دانش آموزی نوشت  
 در آبادی کشور و سودکی زیر دستان هیچ فروگذار نمیکرد  
 و آفتنهای پسندیده میکذاشت که پیشاودانشها و بازرگان  
 بوزیر گشت کاری در روز کار او افزوده گشت همیشه کار  
 جهانگردی بود و اندک در یکجا میماند و از همه جا کشور پارس  
 بیشتر دوست داشتی چرا که تختگاه پدران و کاروی نیز اینجا  
 بالا گرفته بود برای آبادانی جهان با موز کاری فرزندان سپا  
 وزیر دستان همیشه میپرداخت و میفرمود مردم در کشور من  
 نباید فرزند خود را بپهنر گذارند و هر که پدر بود بسردارانش  
 میسپرد و گذران آنها را از سر کار پادشاهی میسازند تا فرزندان  
 سپاهی را سواری و کمانداری و پیشه و راز پیشه و رمی بنامه



دانش آموزی و کشت کارانرا کشت کاری بیاموزند پس از  
 آموزش کاری شایسته نزد پادشاه می آورند شاهنشاهی کی از آن  
 رزم آموزندگان بی پدر را بر بگنان سرگرد کی داده در شمار سپاهیان  
 می آورد و بزرگان را تخم و گاو بخشیده بکشت کاری میفرستاد  
 پیشهوران را سرمایه داده بگریک را بکار خویش و امید است  
 دانشمندان و بازرگانان را از زوکیان خود میساحت ازین  
 روش بود که ویرانه در کشور نماند و هیچکس بدگری ستم  
 نتوانست کرد چون سرداری بجای میفرستاد بخت او را  
 اندرزهای نیکو میداد و برای وی رفتار نامه نگاشته  
 بدومی سپرد بر روزگار پادشاهی او در ایران کسی فرومایه  
 و بیکار و درویش نبود گویند همیشه پس از دادگستری روز با  
 بنگارش ناامیدی فرزانه پسند و شبها بپرستش بر زبان میپند  
 چون ستاره شناسان چنین پیش بینی کرده بودند که دیهیم  
 شهر یایش بر سرزاده اشکانیان ننماده خواهد شد آنچه پس از  
 دست یافتن بر اردوان از اشکانیان یافت بکشت  
 جردخت اردوان که شناخته در سرای شاهی بود

اردشیر روزی چشمش بدختری پری چهره افنا و شیفته اش  
 شد و پیرا برنی گرفت و با و مهرورزید روزی دختر سرگرم  
 مهر پادشاه شده گفت آنچه در شکم دارم دخترزاده آرد و  
 شاه بر اشفت و بدستور خود گفت که این دختر از زنده  
 بگور کن و می خواست فرمان اردشیر را بجای آرد دختر  
 زاری کرد و ابستی خود را و انمود کرد دستور اول  
 بسوخت و نخواست که زاده اردشیر از ایران در افتد  
 و عینواست از فرمان شاه سرچند ناچار در زیر زمین جایگاه  
 نیکو بساخت و دختر را در آنجا برده گرامی داشت گویند  
 دستور از بیم بدگمانی دشمنان خود را خواجه ساخت و نشان  
 مروری او در ستارچه چپیده نزد پادشاه برود ناوید و بگنجد  
 و می سپرد پس از چندی دختر سپری زاد دستور چون وی را  
 پسر شاه میدانست شاه پور نام نهاد روز کاری گذشت  
 که شهریار او دید اند و بکین است و میگوید زندگانی زاد  
 کشورستانی با بنجام سایندم افسوس مرا پسری عینت که  
 کشور با و سپارم دستور شاه را از داستان دختر پرورش

پسر مرده داد و دستارچه که بکنجور سپرده بود نذک شودند  
 نشان مردی دستور دران دیدند پادشاه فرمود که فردا پسر را  
 با هزار کودک همسال و همتا و هم جامه بارگاه برد دستور چنان  
 کرد شاه کودکان را گوی و چوکان بخشید تا بازی کنند  
 و سپرد گوی را در اندرون سرای هنرموی انداختند بیچکیت  
 از کودکان آنکس ابجا نکرد مگر شاپور اردشیر دانست  
 که جز فرزندش کسی را با ای این دلیری نیست ویرا خواند و جا  
 نشین خویش ساخت پس افسر از سر برداشت و تارک  
 شاپور نهاد و خود گوشه گیری کرد کوره اردشیر در پارس  
 که اکنون فیروز آبادش خوانند از بنیاد اوست کویند  
 در نزدیکی کوره اردشیر شهری بلند پایه و استوار بود  
 اسکندر در هنگام دست یافتن بایران از ابجا که نشت استوار  
 آن شهر بایه شکفت او شد فرمان بویرا پیش داد آنچه کردند  
 نتوانستند ویران کنند سر انجام فرمود آب رود بایل  
 که سر اشیب شهر بود بران بستند چون سوراخی نداشت  
 آب نمیتوانست از شهر بیرون رود در ابجا بنوه کردید پس از

چندی دریای بزرگی شد که کشتی بر آن میگذشت در هنگام  
 کشور کردی اردشیر را از استان آن دریا آگاهی دادند  
 وی دانستند آن چند خواست که آن آب را بکشند ایشان  
 پارچه کوچی که نزد یک بود سگافتن زد و با همی بزرگی دریا  
 روان شد آبش خشکید اردشیر بنیادی بلند پایه از نو نهاد  
 که اکنون تیرشکفت بخش مردم جهان کرد است و بر نهر پیش  
 ایرانیان گواهی است راست در خاک کرمان گواهی  
 و در خوزستان امواز بساخت و در زمین موصل نهر بنیاد  
 شهری کرد که چندان در کشور داری و آگاهی از خوب و بد  
 زبردستان زبردست بود که هر که هر چه شب کرده بود روز  
 پادشاه را از کرده دو شینه آگاه میساخت سخنان بلند پایه  
 دارد که گواه بر بزرگواری اوست فرموده پادشاهی  
 نتوان کرد مگر با سپاه و سپاه گزنیاید مگر بزور و سیم و زر و سیم  
 اندوخته نشود مگر با زبردست پروری و زبردستان را نگاها  
 نمیتوان کرد مگر بداد و او فرماید شیر درنده بهتر است از پادشاه  
 ستم کننده و پادشاه ستمکار نیکوتر از کشور پر آشوب است و فرمود

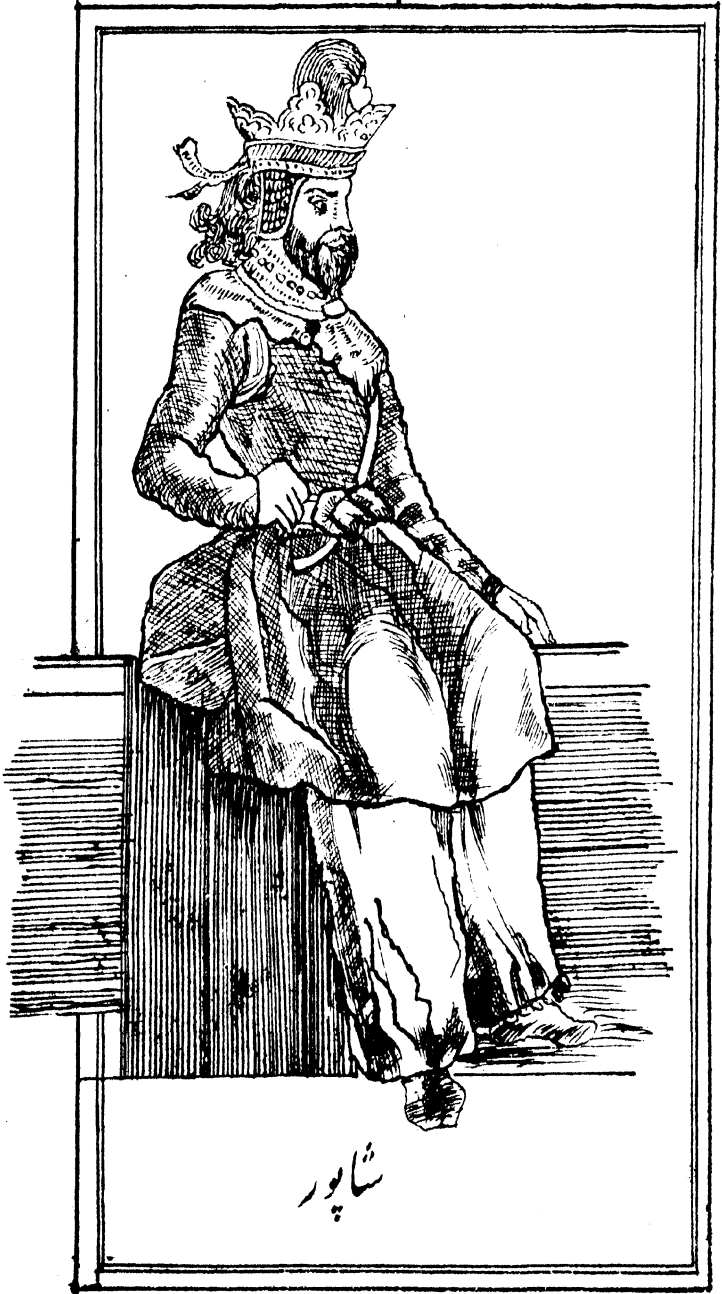
بدترین شهریاران پادشاهی است که نیکان از او برسند بدکاران  
 از وی باک نداشته باشند آئین پادشاهی پیرومند کرد  
 و پادشاهی از آئین استوار شود از گفتار اوست که پادشاه باید  
 چهارخوی پسندیده داشته باشد ۱ بزرگ منشی ۲ خوش خوی  
 ۳ خشم بردان ۴ مهربانی بر نیکان همیشه میبخت زبان مستی  
 پادشاهی را سیب مستی باده بشیر است و فرمانفرمانی راجما و خوار  
 روزگار را زیاده پادشاهان ببرد تا هر چه خواهند کنند پادشاهان  
 را چاکر دانا نماید تا در پیروزمندی و بزرگی رنج خواری و پستی  
 با او نماید و گاه آسایش و شادی اندوه را بیاید و می آرد و چهل  
 سال دو ماه پادشاهی کرد و دوازده سال در زندگی اردوان  
 بیست و هشت سال در فرمانفرمانی بیشتر و می زمین

### دومین شاه پور

پدرش اردشیر مادرش دخت اردوان پادشاه پیروزمند  
 و فرخ سرشت بود در آغاز شهر یاری بر یکی از شاه زادگان  
 تازی شکر کشید انشاه زاده پس از شکست در درمی که  
 باروهای استوار داشت پناه برد به چند سپاه شاه پور

آنچه سال کوشیدند از کثودن آن شهر شانی نیافتند روزی  
 دختر پادشاه تازی را از دیو ارجم بر حسار زیبای شهر باریار  
 افتاد دل از دست داد و شبانگاه یکی بومی وی فرستاد  
 و بنوید بخوابی آن شهر باریار چشم از پدر خویش پوشیده راه  
 کثودن شهر را با و نمود پس از دست یافتن شهر و کشتن فرنگ  
 رویش شاپور شبی آن دخترک را که نصیره نام داشت  
 بخوابگاه خواند و کام از او گرفت پس از پاسی در اندیشه  
 شد که دختر که با پدر همربان خویش حبسین کند با شوهر چه  
 خواهد کرد و فرمود گیوانش بدم اسب چو شوی بسته در میانش  
 راندند تا جان داد پس از دست یافتن شهرهای تازی آنکس  
 با هم اوران نمود و پیروز مند بر گشت و بروم شکر کشید و چندین  
 نوبت کارزار روی داد اگر چه در آغاز شکست با پادشاه  
 ایران بود سرانجام ایرانیان بر رویان دست یافتند  
 و شهر باریار روم که والرین نام داشت دستگیر شد شاپور  
 چنانچه شایسته خود و او بود در قمار نکرد ازین روی از نام  
 یکش کاسنه که در هنگام سواری پایی بر پشت وی نهادند

شاہپور



شاہپور

براسب سوار میشد پس از چند سال خواری او را زنده پو  
 کند و پوستش او را پرستشگاهی آویخت نیشابور را از نو آباد  
 کرد و این شهر را بنیاد تمورس بود اسکندر پس از دست  
 یافتن بایران ویرانش کرده بود شاپور را در کشور کردی چشم بران  
 ویرانها افتاد بگریست و بنیادیناگان خویش و دست یافتن  
 بجانگان بایران پشت دست گزید و آباد کردن ان شهر فرما  
 داد و در نزدیکی نیشابور کوهی است شاپور را از سنک ساخته  
 و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده اند که بر کاردانی ایرانیان  
 گواه است و در خوزستان کند شاپور ساخت و بند  
 شادروان شاپور را همه کس دانند چون بسیار بخشش میکرد  
 دستورانش گفتند تو انگری گرامی است و بدست آوردن  
 آن دشوار و بسیار کار بردن آن بجایست پانچ فرمود بجنده  
 از او کسی است که زرد سنک زردش کیسان باشد تا زمان  
 اندرزهای این شهر را بر بسیار بزبان خود آورده اند و این  
 سخنان را در کار با گواه گیرند فرموده سخن دانایان تو انگری  
 و سخن نادانان زبان انرا به پاکدامنی خبر باری خدا دست



نهد و دانش بخواست او پیدانشودستی از اندیشه نهان  
 مجوی که از بجن خرنیوی نگیرد در سالهای دسین فرمان  
 فرمایش مانی چهره کار پمیری بر خود بست و برخی بوی گردید  
 مانی از پیم پادشاه پارس بهند و ستان کر بخت روزگار  
 کشوردایش سی سال و دو ماه است

### سومین مهرمز

پدرش شاپور مادرش از ژاد مهرک که در گوشه از کشور ایران  
 فرمان میراند و اردشیر بر او دست یافت ستاره شناسان  
 چنان پیش بینی کرده بودند که یکی از ژاد مهرک بر او زناک  
 شهریاری ایران خواهدشت اردشیر فرمود هر چه از ژاد  
 و خوشان مهرک بدست آرند بکشند و دختر نکوروسی  
 از آن پادشاه بشبانی پناه برده بود روزی شاپور در شکا  
 تشنه شد نزد شبان آمده آب خواست و دختر هنگام  
 آب آوردن دل شاه زاده را بدو شاپور خواست  
 او را با خود ببرد و دختر از ژاد و خوشان و پیم از اردشیر زور  
 آگاهی داد شاه زاده سوگند یاد کرد که باید این را زرا نکوید



ویرا بجانانه برد و همچو آبه خویش نمود پس از چندی هر فرزندی  
 آمد اردشیر روزی ناگهان بجانانه شاپور آمد کودکی زیبا و  
 روی نیرومند یافت از ژادش پرسید شاپور سرگشت  
 را به پدر خویش برآستی گفت اردشیر شادمان گشت و هرگز  
 بوسید و فرمود بزدان را سپاس که گفته شماره شاسان  
 بدینگونه برآستی پیوسته که اورنات شاهنشاهی ایران  
 بهرمز رسد که هم از ژاد حرکت و هم از فرزندان من است  
 هر مزد روز کار پادشاهی پدرش بکشور داری خراسان بکشور  
 چون فرمان فرمائی و لشکر آرایش روز افزون بود که روی  
 بر اورشاک برده شاپور را گفتند هرگز نخواهد با سپاه  
 فرادان بر تو شورش کند و خود بیادشاهی نشیند چون  
 در آن روز کار کسیکه چیزی از اندامش کم بود شایسته  
 شهر یاری نبود هر فرزند که این سخن شنید دست خود را برید  
 نزد پدرش فرستاد بر شاپور ناز آستی گفته امی دشمنان  
 هرگز آشکار شد پیام فرستاد که اگر تمام پیکرت را پارچه  
 پارچه کنی و اسپین پارچه منت جای نشین من خواهد بود

هر مزیس از وی بر اورنگ شهرباری جای گرفت و بر داد  
 و دوش و زیر دست پروری بفرزود روزی یکی از فرمان  
 فرمایان شهرباری زدیک هندوستان بشاهنشاه نشست  
 اگر این چیز را بخری و پس از روز کاری بفروشی دو برابر شود  
 بری هر مزیاخ نکاشت خواه دو برابر و خواه ده برابر  
 ما را با بازار کانی کاری نیست زیرا اگر پادشاهان چنین کنند  
 بازار کانا را چه باید کرد رام هر مز را بنسیا و دوست از  
 سخنان این شهرباریست بر که را پنج خوی نباشد سزاوار سر  
 داری سپاه نیست کخت چنان دور اندیش  
 باشد که در آغاز انجام را بینه دوم چندان استمند  
 بود که از هر چه ناپسند است بپرهیزد سوم چنان پرول  
 باشد که از هر سختی پیش آید نترسد چهارم اندوختنهای کیتی  
 زدا و بهانی نباشد روز کار پادشاه پیش کیال دو ماه است  
 چهارمین مبرام

ویرا شاهنده که نیکو کار را گویند نامیدند پادشاه و  
 کربو و مانی چهره کار که در روز کارشاپور خود را پیمیر خواند و از



از بیم وی بر بیابانها و کوهها گریخته بود در روزگار بهرام پیداکشت  
 نخستین این پادشاه اوراکرامی داشتی چنانچه همه پیروانش  
 کرد آمدند چون کردندگان و پراشناخت روزی با ایشان  
 بجمنی ساخت و پیوایان این جویش را نیز نشانند تا بامانی  
 گفتگو کرده کجی اندیشه او بر همه کس آشکار شد پادشاه فرمود نماز  
 از راه برگردند مانی و پیروانش ببارگشتن تن درند او ند سرکام  
 پوست مالی را کنده و بگاه الگند و بر دروازه کند شاپور او بختند  
 و بسیاری از پیروانش را دنبال می روان ساختند پانچتخت  
 در کند شاپور کرد و کویند در شناختن بزجهای اسب و داروی  
 آنها سرشته نیکو داشت و همیشه میگفت چنانکه مردمان از  
 پرتشک و دارونا گزینند زیرا که پیودن راه و کشیدن بار  
 کران و آهنگ دشمن بی یاری ستوران دست ندهد  
 سه سال و سه ماه پادشاهی کرد از نهمان اوست سخن  
 نیکوی نکت چشمان است که امروز نباید جوز و تا فردا بکار  
 آید چون فردا نیز همین را توان گفت این اندیشه مانی بی  
 بهر کی جاویدشان خواهد شد بهرام دوم در اجمن بود

پدر را پاسخ گفت که هر کاری را امروز بفردا گذاری آنچنین بود  
 زیرا که فردا را کار دیگریست و سود دیگری دارد و هم او فرماید  
 که در هر کس همتری و توانگری پناه بخدا باید برد و از  
 اوست فرود آمدن هزار نیک که ز یانش کمتر است از  
 بلند شدن یک بد کنش

### چچین بهرام دوم

گویند پادشاه نیکو روی و خوش خوی بود پدر را از  
 بسیاری دوستی که با سپید داشت نام خویش بر او  
 نهاد گویند پس از پدرش بر اینمانی برخی از فریب دهندگان  
 که کردار پادشاهی هستند آغاز بیداری نمود سپاه  
 وزیر در میان بسوه آمده خواستند که دست او را  
 از پادشاهی کوتاه کنند سرانجام موبد موبدان با نرز  
 بهرام برخی سخنان گفت که در دل پادشاه جای کرد پس  
 از آن نیکوکاری پیش نهاد خود ساخت و هشت سال  
 پادشاهی کرد



بهرام



## ششمین بهرام ۳

سکان شاه میس نامیدندش از آرزو که بروز کار پدر  
فرمان فرمای سیستان بود پادشاه پیش را سینه زده  
سال دانسته اند و در کندشاپور پای تخت داشت  
از سخنان اوست

کسیکه بود جهان دل بندد مانند مردیست  
زنی گیرد که از شوی پیش اندوخته دارد و در او چشم فرمان  
بر داری داشته باشد



برام ۳

## هفتین زسی

پور بهرام دوم پس از مرگ برادر بر تخت جهاننالی  
نشست چون شکار کنند در مندگان بود بخنجر  
کانش نامیدند کشور را بچند بخش کرد و بر بخشی بدانا  
گردان سپرد دست پیشکاران پدر و دنیاکان را  
کوتاه کرد مردمان

همر مند و پاک که در ابروی کار آورد زبرد ستار  
چنان بخواست که سپاهی و دیگر مشیه و ران بر بزرگوار  
ومی یکده شدند هفت سال پادشاهی کرد و بختان  
بخشایش بزرگتر است از اندوختن و کم خواهی بهتر از  
توانگری است و دوستی نیکوتر است از خویشاوندی  
و فرموده خرد و کوزه است خستین آنکه چار پایست  
و بار کشد دو بین از دو پایانیکه اندوخته کنند و از رو  
سودی بزنند



زئسی

## هشتمین بهر مز

پس از پدر جهان بان شد چون پر کین بود او را کین تو زن  
 مینامیدند بیشتر داستان سرایان برانند که با کینند  
 جولی باد هس و داد بود بیشتر روز کار خویش با بادالی  
 ویرانها بسر رومی پس از بیست سال باو شاهی خدی  
 به بخور گشته کیستی را بد رود  
 گفت



۳۳

## نهمین شاپور

چون هرگز مبردی کی از همچو ابکانش آبتن بود ستاره شناسان  
چنین پیش بینی کردند که وی پسری زاید جهان گیر شود  
پس بزرگان کشور افسر خسروی را بالای سر همچو آیه اش  
آویختند و مانند بر تخت نشستن شهریاران آن روز  
بازن پادشاه و رفتار کردند تا شاپور بجان آمد گویند  
در شش سالگی شی شاپور بهیاهومی بسیاری شنید مایه  
آن همه را پرسید ویرا گفتند که پللی است تنگ و کیر  
و درازان است که آیند کان و روندگان بسیارند  
فرمان داد تا پلی دیگر سازند که راه آیندگان و روندگان  
یکی نباشد. بزرگان ایران ازین فرمان امیدشان بر او  
بزرگت شد چون در کودکی این شهریار تا زیان که هم  
خاک بودند پای بیابکی پیش بناده برخی از کشور ایران را  
بجنگ آورده ستمکاری نمودند گویند آغاز لشکر  
کشی وی از شانزده سالگی بود و کردی برانند همینکه توانست



شاپور



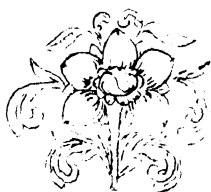
براسب نشینند با شکر ابوّه تازیان را از کشور ایران دیوانه  
 اینک سرزمین ایشان نمود اسخار اویران کرد طایر  
 بزرگ ایشان بگشت باز مانده آنها که چهار گروه بودند  
 هر گروهی را بجائی فرستاد بنی ثعلب به بحرین  
 بنی قیس و بنی مئیم بسوی عمان و کرمان بنی حنظله بسوی  
 اهواز و بصره چون بیشتر تازیان را که می آوردند شانها  
 آنها را سوراخ کرده بیک رشته میکشیدند از ابرو شاپور  
 و والاکتاف خواندندش و پارسیمان او را ابو یه سینا  
 گفتند زیرا ابو یه بزبان ایشان شانه است گویند  
 روزی عمر پور مئیم که پیری حردمند بود شاپور را بیدید  
 اندیشه او را در بسیار گشتن تازیان پرسید شاپور  
 پاسخ داد یکی آنکه پیش ازین کشور ما آمده و ایرانی بسیار  
 کردند و دیگر آنکه ستاره شناسان گویند پس ازین نیز  
 بایران دست یابند عمر گفت روزیکه تازیان بسیار  
 آمدند با اینکه تو پادشاه بودی پیش از اندازه آنها را بسزا  
 رسانیدی و ستاره شناسا اگر راست گویند تو امروز

نیکویی کن مادر از وز ایشان نیز نیکویی کنند و اگر دروغ  
 گفته اند کشتن این همه بیکناه سزاوار برزگی شاهنشاه نخواهد بود  
 تا پور سخنان او را پذیرفته دست از خون ریختن برداشت  
 و بکشور خویش بازگشت برخی گفته اند که گوینده این سخن  
 مالک نصر بوده شبیه شکام بار و میان دو دیگر هم  
 خاکان در جنگ بود و پیروز مند میشد مداین را وی  
 بانی تخت کرد و بعد از سال پادشاهی نمود از سخنان اوست  
 بی آرم ترین مردمان آنست که گناهی کنند و در پیش خود هم  
 شرمند نباشد و گوید هر که در باره مردمان چیزی ندانسته  
 بزبان آرد در باره او نیز همان چیز میگویند و هر که با  
 کسی نیکویی کند و در دامنشندی آنکس بکوشد سودی  
 از وی نبرد چنانچه درختی شاد و آب از وی برگیرد  
 جز بهیزم خشک باری ندید هم او فرماید برخی از سخنان  
 سودمند تر از باران است و پاره زبان کار تر از شمشیر

و همین اردشیر ۲



که زبانش گفتندی برخی گویند برادر مادر شاپور و یکی آن پسر  
 بزرگ هرمزش اند چون پدر و بزرگان کشور و پیرشایسته  
 پادشاهی میداشتند و بیم را بر سر مادر شاپور او بخت نمودن  
 شاپور مرد کشور دست یافت و بسیاری از بزرگان آن سر  
 زمین را بگشت ناچار بزرگان با هم یکدیگر شده پادشاهی از او  
 گرفتند و بشاپور پسر شاپور ارزانی داشتند ده سال  
 پادشاهی کرد



## یازدهمین شاپور

شاپور سپاهش مینامیدند روزی در خرگاه خود  
 نشسته بود که باد تنگی وزیده ریهامها کیخت  
 شد و چوب چادر بر سر پادشاه خورده و از آن جسم  
 جان بسد و بر حنی گویند چون بیداد کرد و نزدیکانش  
 ریهامهای خرگاه را بریده برای این که کشنده شناخته  
 نشود در آن زیر بگشتندش **چهار** و چهار ماه  
 کشور اند



شاپور

دوازدهمین برام



چون بروز کار برادر فرمانفرمای کرمان بود که پادشاه میامندش  
 چون بیدار گردید شکر این برادرش کرده در به کفام  
 کرد و از نیری بر کوی بهرام آمده در گذشت چهارده سال  
 شهریار بود

### سیر و همین یزد کرد

همه داستان سران بر آنند که پور بهرام چهارم است  
 بروز کار فرمانفرمای خویش بیشتر با بیدار گری میفر  
 از آن روز تا زمان او را ایتم و پارسیان نیزه کر  
 میسنا میدند که گناه کار را گویند چون همه مردمان  
 از او بسته آمدند روزی اسب زیبایی برای او  
 آوردند بچاکس از چاکران او را توانائی زد یکی بان  
 اسب نبود سر انجام یزد کرد و خود نزدیک اسب  
 هنگامیکه زین بر شمش می نهاد جفته بران پادشاه درشت  
 خورد که سینه او خورد شده زندگانی را بدرود گفت  
 سی سال فرمان روا بود





## چهاردهمین بهرام

گویند روز نوز و زبکیستی آمد پدرش بزد کرد او را به نغان  
 تازی که به فرمان وی در سرزمین تازیان فرمان فرما بود سپهر  
 و در خواست آموزگار پیش از وی کرد نغان فرمان او را  
 پذیرفته بهرام را بکشور خویش آورد و ستار است  
 یونانی که در بسیار با بی دلد پذیرا زد و دیگران پیش بود  
 بساختن کاخ بلند پایه که نشین گاه شاه زاده باشد فرمان داد  
 در اندک روز کاری چند کاخ بساخت یکی خور و نگاه که تازیان  
 از خور نوق خوانند و دیگری که سه گنبد تومی در تو بود  
 سه دیر که تازیان سر بر خوانند گویند از بامداد تا  
 پسین بچندین رنگ در پیش چشم می آمد بامداد نیلگون  
 نیمروز سپید فرود آفتاب زرد نغان آن استوار چندان  
 بخشش کرد که گفت اگر بخشش شاه بدین پایه میدادتم  
 کاخ را نیکو تازین می ساختم نغان از بیم آنکه برای دیگری بهتر سازد  
 و بر از بام همان کاخ بزرگ احنت گویند نغان در انجام  
 کار باد سوز خود عدوی دست از بت پرستی کشید و پیروز

## چهاردهمین بهرام



این عیسی شد شاه زاده را به پسر خود منذر سپرده گوشه  
 گیرگشت منذر نیز مانند پدر با تئوزگاری بهرام پرداخت  
 بسیاری از بهر باد و اشهبابوی آموخت پس از مردن  
 یزدگرد بزرگان ایران خوی بهرام را مانند پدر اندیشه  
 کرده کسری نامی را که از زاده او شیر باجان بود بر تخت  
 نشاندند بهرام پس از شنیدن این کار بی آسایش شد  
 بهرامی منذر پسر نعمان با سپاه فراوان روی کشور پدر  
 کرد چون نزدیک شد بزرگان پارس ویرایش باز کرده در  
 سزاواری شهر مایری این دو سخنان را مانند سرانجام همه بران  
 شدند که افسر کلبانی را در میان دو شیر کرسنه نهند و هر  
 یک از آن دو دیهیم را باید بر سر بند **ب** تمام که یکی از  
 سرسنگان پارس بود دو شیر ژیان با دیهیم شاهی در آن  
 پهنه آورده بهرام کسری گفت که پای پیش نه و افسر سنان  
 او پنج داد اکنون کشور دوست من است و تو او را خوا با  
 باید تو پای پیش نهی شاه زاده روی بشیران کرده هر دور از  
 پای در آورده دیهیم سزوانی را برداشته بر تارک خویش نهاد

پس از آن شهر شکاری سرکشان پارس بفرمان بهرام کردن نهادند  
 در بیست سالگی پادشاه ایران شد سندی پسر فرمان را با نوار شهما  
 خروانه بکشور خویش بازگردانید و هر چه کشور ایران از بیداد  
 پدرش ویران شده بود آبادان ساخت چندان خویشان را  
 بزیر دست پروری بداشت که بیج ستمکاری بکند و تخم نیکوکار  
 بکاشت و پیوسته میکوشید که پسند مردمان شود پس از  
 آسودگی از کار کشور بیشتر روزگار را بچو شکر زانی میسر و راحت  
 بروز کاروی کار ساز و آواز بالا گرفت چنانچه روزی در کشور  
 هام آوران میگذاشت گروهی را دید که داده بی ساز و آواز نای  
 کو بماند در شکفت شده مایه شادمانی بی آنهک آنها را پرسید  
 پاسخ گفتند از بسکه مردمان در زیر سایه شادمانه آسوده اند و  
 بشادمانی میکوشند هر چه باز و روان جویای سازنده و خواننده  
 شده ایم باقیه ایم شاه را خوش آمده دو از ده هزار خنسب باکر از  
 هند بخواست و بهر روی کشور خویش بختی فرستاد این گروه با  
 برخی از ایرانیان زن و شوئی شده کونیند باری کران از نژاد  
 اینانند چون شکار کنند کور بود بهرام کورش گفتند در

توانائی او سخنان بسیار را ندید یکی آنکه گویند روزی به کام  
 بنخیر شیری دید بر کوری نشسته چنان تیری بر آنها زد که هر دو را  
 بهم دوخت چنان بجاک فرورفت و چنان بشیخی بر سر خاکان  
 که از آب آمویہ گذشته آهنگ ایران داشت آورد و پیر و جنک  
 شد که مایه شکفت خردمندان آن روز کارگشت در همان روزگار  
 مهر نرسی را بروم فرستاد این سردار تا استمبول پیش رفت  
 و پادشاه آن کشور را زیر دست کرد که همه ساله با جی بسای تحت  
 میفرستاد و بهرام خود آهنگ مین کرد و از تازیان کشتار  
 بزرگی نمود پس از آن تنها بهندوستان رفت و همه آسنز مین  
 بکشت و دختر پادشاه اسجارا برنی گرفته با ایران بازگشت سرجام  
 در بنخیر گاه بجای افآد گویند بفرمان مادرش هر چند آن چاه را  
 کاویدند از او نشانی نیافتند و برخی بر آنند که در چین مردابی  
 فرورفت شصت و سه سال پادشاهی کرد از سخنان او  
 بخشش اند و ختمایه جاوید ماندن نام است چار چیز است  
 که از چار چیز ناما گریز است پادشاه اردو سوز خردمندان  
 از شوی اسب از تازیانه ستمش از آب دادن

پانزدهمین یزدکرو



سپاه و تنش میامیدند چون بر تخت نشست وی نیز نری را  
 با شکر و موم فرستاده مانند پدر باج بستند و بر او مهر  
 بود کمتر از پیشتر دوست داشت در انجام کار انجمنی حسد  
 و با مردمان چنین گفت اگر چه فیروز بسال از مهر فرزند است  
 خرد مندی و بردباری و شایستگی مهر بیشتر است انگاه در ا  
 جانشین خویش ساخت و فیروز را بفرمان فرستاد  
 سیستان روان کرد بیجده سال پادشاهی کرد

### شازده همین مهر فر

او را فرزانه میامیدند پس از آنکه یزدگرد جهان را بدرد  
 گفت بفرمان پدر مهر فرنگا جهان شد پس از آن  
 فیروز همین برادرش که در سیستان فرمان روائی داشت  
 در بدخشان بنزد پادشاه بیاطلا رفت و ستمکاری  
 پدر را بدو دانمود کرد که فرزند کمتر را جای نشین خویش  
 ساخت و دست مرا از کشور داری کوتاه نمود  
 خوشنوار پادشاه هیاتمه سی هزار کس بیاری او



فرستاده بر هر مزدست یافت و خود جهان بان شد کیسان پادشاه  
کرد



هفتمین فیروز پس از انجام کار هر مرتبه که بیایند را  
 نوازش بسیار کرده بشور خویش باز گردانند و خود بفرمان  
 فرمائی پروا نخت گویند هفت سال چنان خشک سال شد  
 که در رود امویه در رود بغداد منی آب نماند سر حتمها  
 و کاریزها نابود شد و در آن روز کاریزها کجایه نرسد فیروز  
 در آن هفت سال باج از زیر دستان نگرند و فرستادها  
 بهم که کشور روانه نمود و چنان فرمود اگر بشوم که در ده کده  
 کسی از کرسلی ببرد همه مردمان آن زمین را خواهم کشت و خود  
 نیز خواسته بسیاری بر تنگ دستان بخش کرد چنانچه  
 گویند در آن هفت سال جز نیکین کسی از کرسلی نبرد گویند پس از  
 هفت سال مردم را روز کار خوشی دست داد و در همان  
 روز کار بر حی از زیر دستان پادشاه بیایند با ایران آمده  
 فیروز ابران داشتند که بر سر خنوز شهر یا املک شور رو  
 آن پادشاه از آن بخت فیروز آگاه شد با سران سپاهش  
 در انجام این کار بجهنی کرد یکی از سرهنگانش گفت که مرا  
 دست بریده بر سر راه فیروز نشاند کاری کنم که شما از زبان



او بر سید چنین گردید چون پادشاه ایران بدان سرزمین  
 رسید دست بریده و دید با بخا فاده و گذارش می رسید  
 او در پاسخ گفت که من از رویگان خوشنواز بودم چون او را  
 از شکار می و جنگ با شهنشاه خواستم باز دارم با من چنین  
 کرد شهر باریکبند او فرقیته شده و می را راه گمانی شکران  
 کرد و سربنک بیایله سپاه پارس از سیابانی گذرانند که در  
 اینجا آب و گیاه بود همه شکران از تشنگی و گرسنگی مردند  
 پادشاه پس از رنج فراوان با برخی از رویگانش جان بدر  
 بردند و کسی نزد خوشنواز فرستاده از و گذشت حاست  
 خوشنواز در خواست او را پذیرفته ویرا بید این باز گردانید  
 فیروز پس از اندک روز کاری چنان شکسته باز بومی چنان  
 شکر کشید خوشنواز با سپاهش و برایش باز کرده دستان  
 دیگر اندیشید و در میان دو گروه کنده چند بکند و از پیش  
 شکران ایران از گذرگاهی که میان آن کنده با گذارده بود  
 بگریخت فیروز با همراهان در پی وی شتافت بناگاه با  
 بیشتر جاگرائش در آن معا کما فرو رفتند و سپاه ترک باز

بازگشت نمود آنچه در آن سرزمین بود بچنگ آورده حنت  
 فیروز را نیز دستگیر کردند بارزده سال پادشاهی کرد



ملکش

همچو همین پلاس

پس از فیروز بزرگان پارس پلاس که گرانمایه مینامیدندش  
 پادشاهی برداشتند روزگار شهرهایش بحیال دو مابو

نوز و همین عباد

چون پلاس بر تخت نشست عباد برادرش که نیک راس  
 مینامندش آنکس رگستان کرد چون بنفشابور رسید و خانه  
 دهگانی فرود آمده دختر اورا بزنی گرفت همان شب دختر استن  
 شد با داد و عباد تبرکستان رفت چندی در آنجا بسر برد  
 سرانجام پادشاه رگستان سپاهی بهمراهی او کرده با یران باز  
 گشت چون بنفشابور رسید دهگان را خواست استان آن  
 فرزندیکه از و همچنان آمده بود برابرش آوردند عباد از  
 دیدار آن فرزندشادمان شده نوشیروانش  
 نام نهاد در همان روز یکی از داین رسید اورا از مرد  
 پلاس و یکدیگر بزرگان ایران بر پادشاهی وی اگاه کرد  
 عباد آن مرده را از بخت بلند نوزسیده دانست روی



بداین نهاد و بدستاری بزرگان خداوند کشور ایران شد بد  
 و دهنش و زبردست پروری کوشید پس از ده سال جهانبانی  
 کردن مرثوک فیثابوری بداین آمده خود را پیمبر خواند  
 زمانه و خواسته مردمان را برد گیران روا داشت و نزدیک  
 بروخته و دیگر نزدیکان را نیکو شمرد و مردم را از کشتن و خوردن  
 گوشت جا بوزان باز داشت بشیر تنگستان بر او گرد آمد  
 دست و رانسی بزنان و اندوخته مردمان گردند چنانچه زور کار  
 در از هیچ زاینده را پدر آشکار بود و عباد را نیز فرقیته چنانچه هر چه  
 میخواست میگرد و رفقارهای او پیش پادشاه سپندیده بود  
 گویند چند بار خواست بفرمان عباد دست دراز می بجاد  
 نوشیروان نماید نوشیروان در آن هنگام شش ساله بود  
 از مرثوک خواهشها نمود تا از آن اندیشه بازگشت سرانجام  
 بزرگان ایران گرد آمده عباد را گرفته بزدان فرستادند  
 و برادرش جاساس را که نگارین عینامیدند بجای وی نشاند  
 و بران شدند که مرثوک را بکشند چون پیروانشن بسیار بودند  
 وی بچنگت نیامد شبی در انجمنی چنین اندیشه کردند که تا عباد در



جهان است مژدک را نمیتوان بدست آورد بهتر است سخت  
 عباد را بکشیم پس ازان بنا بودی مژدکیان پر داریم پادشاه را خواهر  
 بود که به نیکو روشی سر آمد روز کار خویش و با این مژدک همچو ابر  
 وی شده همه روزی در میان آنها بود ازین گفتگواگاه شد  
 بانه شیشه آزا و کردن عباد و افاد شبی بزندان رفته از زندان  
 دیدار عباد را خواهرش کرد آنسزینک شیفته وی شده در  
 خواست او را پذیرفت ازان شب را با برادر بر برده با داد  
 عباد را در خانه خواب چیده بر سر یکی از چاکران نهاده از زندان  
 بیرون آورد و بکشور هیا تله گریز ایند پس از چندی باسی هزار  
 کس ازان مردمان با یران بازگشت جا مناسب و بزرگان چون  
 بر ابری نمیتوانستند بلکه عباد شتافتند و از او بخش خواستند  
 وی نیز برادر و دیگران را نواخت و از مژدک و پیروانش  
 کناره کرده با ایشان دیگر نواخت چهل و سه سال پادشاهی  
 کرد وی را بنیاد بسیار است یکی ازان شهر کرکان است

بهستین انوشیروان

تا زبان کسری و فرنگیان کسروی مینامیدش و بلند می پاید  
 ویرایش از مایه اندبمه و استان سرایان فرنگ این  
 شهر را از بسیار ستوده و بر بزرگواری او سخنان گفته اند یکی از  
 فرنگیان پس از ستایش مینامد چنین نگاشته که ما نخواستیم بپوشیم  
 تا بچه پایه نوشتی روان داد کرد از ادوی خواه و بر او جو بود  
 گویند در دم مرگ عباد با نذر ز نوشتی روان گفت ای فرزند  
 ترا نیکبخت بپوشم از اینکه همه رفتار بامی شایسته در تو هست  
 و بسیار دلگرا نم از اینکه با مردمان سخنی فراتر مانی میکنی  
 و ایزد بهم متوجهم که برای خویش دیگران از اندیشه خود بگذری  
 و خواهش من آن است که در باره همسران خویش اندیشه نیکو  
 مانی زیرا که بدگمانی بیشتر نکام راه راست کج و کارهای نیکو را  
 نیکو از پیش رود و بگفته عباد پس از مرگ وی بزرگ معان  
 نوشتی روان را با پادشاهی خواند ویرایش گفت که من این  
 کار را نخواستیم کرد از آن روی که بیشتر مردمان ناشایسته  
 کار گذارند و میباید با بسیاری از خانه واد با بدی گردوان  
 اندیشه نه در کوهر و نه در سرشت من است سرانجام بزرگان

با گفتگوی بسیار ناچارش کردند تا زیر بار پادشاهی رفت  
 پس به کثوری به چنان و آشکارا پیکهار وانه ساخت یکی را بی  
 اینکه دادگری و بسداد گری فرمان فرمایان را هویدا نماید دیگر  
 اینکه هر جادو انشوری است برای کنکاش کشور داری بدرگاه  
 آرند گویند شبی در خواب دید خوبی جام باده و پیرا گرفته نوشید  
 و بر جای پادشاه بر تخت نشست و انشوران از پیش پنی آن  
 کار در شکفت شد ندان شهر یاری یکی از چاکران درگاه که آزاد سر  
 نام داشت فرماید که در کشور با کردش کند تا خود مندی که آن  
 خواب را پیش پنی تواند کرد بچکات آرد وی نیز همه کشور جستوی جزو  
 مندان میکرد تا در خراسان بد انشوری رسید که سه شاکر و داشت  
 یکی از آنها را بزرگ مھر میامیدند چون داستان خواب شنیدند  
 بزرگ مھر گفت اگر پیش پادشاه روم آن چغانی را آشکار کنم آزاد  
 سرو او را نزد شاه آورد بزرگ مهران شهر یار گفت جوانی  
 بجایه زبان در اندرون شاه است اگر فرمان دهید که همه  
 زمان از پیش من گذرند و پرا بشاه نمایم چون چنین کردند زن  
 بلند بالائی دیدند از بیم جان چنان میل زد که آواز استخوان با پیش



انوشیروان

شنیده می شود بزرگ مهر ویرا گرفته بدست شاه و او پس از  
 جستجو دانستند که یکی کتیران را با وی مهری بوده در پنهانی باین  
 جامه نگاه داشته بود پادشاه هر دو را بسزا رسانید با مراد  
 بزرگ مهر و دیگرانشوران را بجزا اندوخت کار بزرگی بگردان  
 گرفتند و از شما در این کار یاری میخواهم بگویند حکیم که آسایش خویش  
 و زیر دستمان در او باشد بر یکت سخنی زانند نه سرانجام  
 بزرگ مهر گفت بدو از ده کفشار نیکو آنچه خواهش پادشاه است  
 برای داد گستری با انجام خواهیم رسانید کشتین خود را  
 از مهرورزی و چشم و خود خواهی و قوم راست کونی و دست  
 ز فآری بردمان و نگاه داشتن پیمانهای خود و پایداری در  
 این بائیکه میکند او قوم خوشود کردن مردمان حردمند  
 و بکار بردن اندرزهای ایشان در همه کارها چهارم  
 گرامی داشتن حردمندان و خانواد بای بزرگ و نویسندگان  
 بریکت را چنانچه پایه آنهاست چشم برای دادگری  
 و بیدادگری مردمان ترونی بنه وجود کاهسان آنها باش  
 و بریکت را بکار نیکشان باید بسزا رسان ششم در

کار زندانیان کوشش نمائند که کار از این سران و کسانی که شایسته  
 بختند آزاد فرمایند. یازدهمین کار بازرگانان را که مایه  
 آبادانی کشورند هفتمین کار استوار باندازه کسب ایشان  
 بخواستند تا باینکه کسی باندازه پایه او رفتار فرمایند  
 و لجنش نماندند و آن کسانی که برای جنک در کارند و هم  
 که امیدار فرزندان و خانواده و نزدیکان آنها را آنچه در دست  
 دارند برای ایشان آماده سازند و همین گفتگو کنند در  
 پهنای باگسایند که از کار کشور بکشند و در او همی همیشه نگران باشند  
 در کار دستوران و چاکران و حکامشان خود پس نوشیدان  
 این گفتار با آداب زر نوشت و همیشه میگفت که اینها بیخ  
 وانش و منافقان است پس از آن بزرگ مهر را بردید که دستور  
 بر تری داد و در دستور بزرگ و نگهبان کشور فرمودند که  
 کاری که آن پادشاه کرد این بود که چندی مرثوک و مرثوکیان را  
 بخواست و پس از آن بگامشان خود که در هر کشوری فرمان  
 روائی داشتند نوشت و در وزیر پیمان نهاد که هر چه از  
 مرثوکیان بایند از پای در آرد خود نیز در همان روز مرثوک

و مردکیان که در پامی تخت نگاه داشتند میهمانی خواست در  
 باغی نزدیک سرای پادشاهی چاهها کنده بجان سالاران  
 فرمود که ایشان را گروه گروه در باغ بهانه خوراک سرنگون  
 کنند چنانچه گویند در یکروز از مردکیان هشتاد هزار کس  
 یکسخت اوشیروان از بیم اینکه مبادا همه مردمان کشته شوند  
 باز ماندگان آنها بخشید و خواسته مردمان که در نزد آنان بود  
 گرفته بجز او ندان نخستین آنرا داد و اگر کسی از آنها بجا مانده  
 بود بر بنیاد سربانیکه از بنیاد مردکیان ویران گشته کجا  
 بر ندیس از اینچنین آسایش کشور شکر بجا بل آسومی رود آمویه  
 کشید و گروه بسیار را در زیر فرمان آورد چون روز کاری که  
 اوشیروان بکار آبادی کشور میرد اخت فرمانفرمای ترکان بجا را و  
 فرغانه که بدست ایرانیان بود بچنگ آورد و اوشیروان پسر  
 خود بهر مرز بکارزار ترکان فرستاد آن پادشاه کشور های گرفته را  
 و گذاشته از بیم ایرانیان با شکر بایش کشور های دور دست  
 خویش که تحت بفرستاده و پیشکش آشتی بر آتش که مافرغانه ایرانیان  
 باشد دور همان روز کار نیز شکر بام آورد آن فرمان پادشاه

روم بشور تازیان که فروغی نوشیروان میکردند شکر کشید برخی از  
 انبار گشته شتر و اسب و خواستنیهای بسیار برداشته بازگشت  
 نمودند و منافقهای بجانوشیروان را از این کار گاه کرد شاهنشاه  
 چون با شهریار روم استخفی نوشت که سردار لشکر خود را کوشمالی  
 و بد آنچه از خواسته تازیان برده اند باز پس دهند و برای خون دمان  
 و دیرالی کشور از زر و سیم با این تاوان نیز با آنها رزانی دارند  
 شهریار روم نامه نوشیروان را بهیچ نشمرد این رفتار ناشایسته  
 پادشاه ایران را برانداخت که بزودی با لشکر سخاک و میسان  
 که در همسایگی بود خورار رسانید برخی از شهرهای انبار را بچنگ  
 آورد و کونیند همگامیکه آنگاه را گرفت آفت نیکوی ان شهر  
 پسندوی افتاد فرماداد نزدیکی بدین ماسد آن شهری  
 ساختند و رومیه اش نام کرد چنان این دو شهر یکدیگر  
 ماسد بود که در همسایگی که مردمان آنگاه را در آن سرزمین آورد  
 انکرده بدم دروازه که رسیدند بی راههای راه خانه خویش پیش  
 گرفته میفرستند کونیند چیرگی سحر نوکم داشت درختی بود که در آنگاه  
 پیش خانه کارزی بود پادشاه روم پس ازین بر بدستی نوشیروان  
 سلیمان



با پیشکشهای شایسته فرستاده خواهش شتی نمود شاهنشاه بدین بیان  
 پذیرفته که زروسیم بسیاری با پادشاه این بزه دهند تا در اینها  
 تا زمان بآن زروسیم آباد شود و آنچه لشکران پارس از رومیان  
 گرفته ایرانیان را باشد و در ایجاد دختر نکورونی از شاه زادگان  
 که آئین عیسی داشت بر نی گرفت و می پسر می آورد نوشتند او  
 اش نام نهاد و پس بکش مادر کرد و دید بر چند نوشیروان درخواست  
 کرد که از آن کیش باز کرد و پسر نپذیرفت او را در کاخی کرد راه  
 آمد و شد بر او بست پس از چندی رومی بهام آوردان نهاد و در  
 ایجاد بخورش پسر کمان برد که روزگار پدر به سر آمده از آن کاخ  
 بیرون شده گروهی ابو ه بویه ر ساسیان را کرد آورد و وزیر بسیار  
 بخش کرد و فرمانفرمایان خوزستان و پارس از زندان گذاشت  
 و زندانیان را آزادی بخشید نوشیروان پس از ستییدن بر ام  
 بر زمین شکار خود نوشت که نوشیروان اگر از کرده خود پشیمان شود  
 و کاخی که اندر بود بر کرد و دشوارش کنندگان بکشد بخشیده خواهد  
 شد و گرنه آهنگ او کن اگر در کارزار بچنگت آید برخی با و مرسان  
 مانند پیش در کاخیکه بود کاخدارش ام بر زمین بفرمان پادشاه رود

بنوش او کرد و در آن کارزار شاه زاده به تیری از پای درآمد و  
 گوید کانش برانگنده شد ندسوار ببالین دی آمده از او پرسید که  
 آرزویش چیست گفت پس از مرگ پیکرش باورد و هندمانند  
 ز سایان بجاکش سپارد پس از برکشتن پوشید و آن پیشتر کج کاوی  
 پیدا کردی ز یزدستان میگردد و مایه این کار گویند آن شده که  
 روزی موبد موبدان گفت که از سوی رگستان شغال بسیار  
 می بینم که با بران می آید در پانچ شاه گفت که جانوران مردار خوار  
 در کشوری آیند که از بید او مردمش می میرند این سخن شاه را برانداشت  
 که روز بروز بچ ستمکاران بر کند چنانچه در انجمنها هنوز گفتگوی  
 او کردی او هست باجی که از زیر رگستان میگردند بسیاری از آنها  
 بخشید کسانیکه سالشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود بچا کردی  
 مینگرفت ز یزدستان را در دم تنگی تخم و کاومید او شکر بازی  
 در هنگام چا کردی باندازه کوشش شان بخش میفرمود و همین  
 رفتار پسندیده کشور خویش چنان بزرگ کرد که گویند  
 برین کشورش تا دریای مازندران خاور هندوستان فرود  
 مصر و دریای سرخ با ختر فرات و اسپین همپایان روزگار

وی بجان آمد و فرماید زائده شدم در روز کار خسر و داد کرد  
 و این نازش بر بزرگی این شهر یار کواهی بزرگست گویند در بارگاه  
 او چار تخت زیر میگذاشند برای بزرگ و فرمان و امی روم و  
 حاکمان چین و پادشاه خوارزم از سخنان اوشیروان است  
 پادشاهی با شکر است و شکر باند و خسته و اندوخته بیاج  
 و بیاج از آبادانی و آبادانی از داد گریست تیر گوید روز باد  
 خواب نیکوست و روز باران باده نوشی و روز برگرما به و روز  
 آفتاب کارهای باستانی برداختن فرماید فرومایگان چون  
 بزرگی یا بندهم بر بزرگ زادگان کنند و فرمود بدجنه اش  
 نوشتند اگر چه هر چه در پیش فرستادیم ما را بکار است و نزد کسی است  
 که در پاداش او توانائی دارد و تا من زنده بودم خداوند که همه  
 بندگانش از من بهره و ربودند اکنون که به کام حرکت و تنگدستی  
 از روزگار است این سخنان بر این دیوار نوشتم تا اگر کسی بدجنه  
 من آید این اندرزها بخواند پس از من هم از کفتمای من بهره برد  
 این سخنان پایی مردان کس است و میفرماید تا روز و شب آینه  
 و روزه است از کردش کار باد شکفت مشو و گفت چرا

مردم پشیمانی خوزند از چیزیکه یکبار پشیمانی خوزده باشند و نیز فرمود  
 چرا آسوده حسد کسیکه با پادشاه آشنائی دارد و گفت زنده  
 شمر و خویش کسیکه زنده کالی بگام او نباشد دشمن خویش شمار  
 کسی را که جوالمزدی خود در آزار مردمان داند و دوست پند  
 کسی را که دشمن دوستان تو باشد و با مردم بهیروزستی مکن  
 که بهیروزستی و دشمنی را شاید پیرمیر از نادانی که خویش را دانامزد  
 و فرمود و از خویشتن بده تا از او روی بی نیاز باشی راستگو  
 اگر چه تلخ باشد دیگر گفت اگر خواهی دراز تو دشمن ندانیش  
 دوست کموی و میفرماید خوزده بین بزرگت زیان است  
 مردمان پشیمانی را زنده شمرید اگر خواهی که سرخ تو انگر باشی  
 پسند کاد باش هم او فرماید مرگ بهتر از نیاز بهمسران خویش  
 و بگر سنگی مردن به که بنان فرومایه کان سیر شدن هراندیش  
 که بتورسد برست پشیمان استوار باش و بر استواران  
 شستی منماید بگر بچو نشان کم از خود نیاز مند بودن بچنی است  
 بزرگت چنانچه در آب مردن بهتر است که از گشتی بان زنهار  
 خواستن و گناه کار فروتن به از نیکو کار سرکش نادانست کسیکه

از کمتری بهتری رسیده باشد ویرا بهمان چشم کمتری ببند و پیشتر  
از آن تیر نبود کسی چیزی نداند بخود بندد و فرقیه کسی است که یاقه  
بنایاقه دهد و فرود مایه کسی است که مردمان را بر او خواهشی افتد  
و او را توانائی بر آوردن آن باشد و نکند میفرماید هر چند کسی بهر  
منه باشد اگر او را خود نباشد بهر شش دشمن او شود و هر که اگر دش  
روز کار و انانکند رنج و انایان در آموز کاری او بهبوده خواهد بود  
هم فرماید بدگوی مردمان مباحش تا بد گوئی تو نکند و آنچه برود  
ران تا از رنج دور باشی آرزم پیشه کن تا با آب روی باشی کارنا کرده  
کرده مشمار آنچه ننهاد بر مدار پرده کس بدر تا پرده تو ندر ند پس  
کس نخند تا پس تو نخندند بخواهش خویش کار کن تا پیشانی نبی  
بی آزار باش تا بی بیم باشی بکفنه خود کار کن تا بکفنه تو کار کنند  
دزد بجز دهنان خویش آشکارا کن تا سوده مردمان باشی پناذار  
باش تا جوان مردترین مردمان باشی آرزول سپرون کن تا در شما  
از او کان باشی زیر دستان را اینکو دار تا او ادکرت خوانند  
را شکو باش تا از بد گوئی مردمان دور باشی سخن بر خواهش مردمان  
ران تا در هر دل جای داشته باشی با نادانان پکار کن تا

رنج فرزوان نه پنی نیکی از مردمان در نیج مدار تا بهترین مردمان با  
کوتاه دست باش تا ز بانست دراز باشد روز کار پاوشا هیش

چهل و هشت سال بود

بیت و یکمین بهرم

چون مادرش از شاه زادگان توران بود

نوشیروان بر برادران بزرگش برتری داده بجای  
نشینی خویش برگزید او در سخت نیکوکاری پیش نهاد خود ستا

و هر یک از چاکران نوشیروان را در جای خویش نگاهداری  
مینمود و همیشه میگفت پدر مردم را به از ما میساخت چندی

نگذشت که بدکاری پیش گرفت برخی از بزرگان کشور را بگشت  
باز مانده بزرگان پارس از وی روگردان شده ند چون این

داستان بخوش مردمان دور و نزدیک رسید شهرنایان  
همسایه اندیشه کشور ایران کرده روی بدسوی نمودند یکی از آنها

فرمان روی روم بود با هشتاد هزار کس آهنگت ایران کرد  
سخن این بود که اگر کشور یک نوشیروان را ما گرفته بهر مرتسب باز کردیم

چرکسان نامیان آذربا و کان آمده ارمن را تاراج کردند دو



ووشاه زاده تازی که عباس اجل و عمر ازرق بکتار فرست  
 آمده دست بتاراج برکشادند پادشاه ترکان که برادر بر فرزند  
 نیز با لشکری بپوه از رود آمویہ گذشته هرات و بادخیز را  
 لشکرگاه ساخت فرستاده زرد بهر فرستاد که پهلپاسار و  
 راههار است کن که اندیشه روم دارم هر فرزندم دانست که  
 در کشتن بزرگان لشکر و برانی کشور بخیردی کرده با باز ماندگان  
 و دانستندان درین کار اجتناب کرده یکی از دانشوران از میان  
 گفت فرمانفرمای روم کشوریکه نوشیروان ازو گرفته پس  
 میخواهد باو و اکدارید تا باز کرد و مردمان چو کس باندیشه راه  
 زنی کشور ما پامی بنهاده اند اگر باوز باد کاینان پیام کنیم  
 که همه کس بچنگ آنها بر خیزند و زوان بچنگند و چیزهای بچنگت  
 آورده را برداشته بگیرند تا زنیان را نیز به پیام و فرستاده  
 از اندیشه باز کرد اینم پس کسیکه جز بچنگت آوردن ایران اندیشه  
 ندارد پادشاه ترکان است که کمن دشمنی است پس باید هر چه  
 وایم درین کار گذاریم تا این دشمن بزرگ را از پیش برداریم  
 هر مرتجعان بی پذیرفت بهرام چوین که یکی از سپهبدان و



و بزرگ زادگان ری بود بیکدی در ستوران کشور بزم پادشاه  
 ترکان فرستاد بهرام نیرکان دست یافته پادشاه ایشان را  
 بگشت و پیروی ساوه شاه را دستگیر کرده با خواسته بسیار رسید  
 فرستاد بهر مزین کار بزرگ نموده بهرام را ستایش نمود یکی از ستوران  
 که با بهرام دشمنی داشت پادشاه را با سخن فریب آمیز بهرام دشمن  
 ساخت هر مزین پالنگت و دوکی بنزد بهرام فرستاد و سپسالار  
 پالنگت را بگردن و دوکت را در پیش رو نهاد و سپاه را بار  
 داد و بخشش شاه را بگردان نمود لشکریان ازین رفتار آزرده  
 گشته بکین بهر مزین با او یکدل شدند بهرام نخستین فریبیکه بکار بردن  
 بود و ز بسیار بی نام حسرت که پسر بهر مزین بود کرد و به همه کشور فرستاد  
 و پدر را به پسر بد حکان نمود و روزی از پدر بر رسید و با ذرا بادگان  
 که بخت پس ازان بهر مزیند و به دستام که برادران مادر  
 پرور بودند و در زندان کرد چیزی نگذشت که از زندان بگریختند  
 و با دیگران به دست شده شاه را با بنیاساختند پرور پس  
 از شنیدن تجگاه نو شیروان آمده و بهیم بر سر نهاد و از پدر پوزش  
 خواست و با و نمود کرد که ازان کار خوشود نیست پس پدر

گفت اگر چنین است و او مر از کس اینکه درین کار بخدمت بودند  
 بستان جنم و گفت پس از انجام کار بهرام چوین چنان کنم پرویز  
 شکری آراسته در کنار رود نروان پس از چند رزم با بهرام بوی  
 روم کر بخت پذیرد و دستام بگردان آید هر مرز از نه کان از میان  
 برداشتن پس از آن روی براه نهاد و پوستان چون ستمبول  
 رسیدند شهریار آنگاه ویرا که امید داشت و دختر خویش مریم را بوی بزرگ  
 داد و با شکری بسیار و از راه آواز آبا و کان با بران در ستاد بهرام  
 نیز تا آذربادگان ویرایش باز نمودند ترک رزم چو از سپاه بهرام  
 آید در آن پهنه پرویز با کارزار خویش خواندند وی روی بدیشا  
 آورده یکیک را از پای در آورد پس از آن دلاوری هر دو لشکر  
 و شکست شدند و برخی از سپاهیان بهرام روی بیادشاه کرد  
 پوزش خواستند ناچار بهرام بکر بخت و تبرستان رفت و تا دم  
 مرگ در آنجا زیست هر مرد و از ده سال پادشاهی کرد

بسیت و دوین جنم و

پس از انجام کار بهرام چوین بر آورد نک پادشاهی نشست  
 بنا نوشتش و سپاه روم را بخششهای بزرگ کرده و لخوا



باز گردانید و از آن روی که هر فرد در دم مرگت خواهش کرده بود  
 پسندید و بتمام راجکت پس از چندی رومیان بر پادشاه خود  
 شوریدند و او را با بنا توش سپرتش بگشتند و پسر کوچکش بپادشاه  
 ایران سپاده آورد چون آن شهریار پارس نیکی پدرش را داشت سپاه  
 ابنوه با سه سردار همراه وی فرستاد و بر رومیان پیروزمند شد  
 و تا استمبولالیش را زد و ایندند و بر آن شهرویرانی فراوان کردند  
 و کوشش آنها بجائی نرسید و رومیان پسر پادشاه برای شهریار  
 لگنریدند پس از بازگشتش که ایران هر قیل را پادشاه خویش کرد  
 وی شکر کشیده آهنگت ایران نمود و پوزوی یکی از سپهسالاران  
 خود را با دوازده هزار مرد بزم او فرستاد سپاه روم بر ایرانیان  
 پیروزی یافت و شش هزار کس از ایشان بگشت پیروز پادشاهی  
 بود کام پرست و خوش گذران که در استان جشن او با زنان ویره  
 باشیرین و شکر در نامهای چاهه سرامین پیداست سرانجام بزرگان  
 ایران بر او شوریدند و در زندانش کردند و پادشاهی فرزندش  
 شیرویه یکدیگر گشتند به پیمانیکه پرویز از زندکی نوید سار بگشت  
 شیرویه با بیکارتن در میندا و سرانجام بهرمز پور مردانشاد

که خسرو پدر او را کشته بود با انجام این کار فرستادند چون شاه  
 او را دید دانست بچه کار آمده گفت بیا که من پدر تو را کشته ام  
 و هر کس کشته پدر را نکشد از تراد او بخوابد بود نگاه پسر مردان  
 خسرو را بگشت و بنزد شیر وید بازگشت از بخردی گفتگو نیکه  
 در میان او و خسرو گذشتاده بود برای ذی داستان نمود شیر وید  
 پس از بدختمه بردن پرویز پور مردان شاه را بگشت و گفت  
 پدرم راست گفته هر کس کشته پدر را نکشد از تراد او نیست  
 سی و هشت سال پادشاهی کرد

بلیت و سوهین شیروید

پور پرویز نامش غباد بود چون دهم خسروی بر سر نهاد در کمانه  
 شکر و آسایش زبردستان پرداخت و تمکاری پیشه کرد  
 چنانچه گویند پانزده برادر خود را بگشت و خواست بازن پر  
 خویش شیرین هم اغوشی کند شیرین ویرا سخت با تید واری  
 کامروالی بفرهت و بدختمه خسرو شتافت ز بری خورد و  
 کیستی ابرو و گفت گویند چون شیروید دست خود را الو  
 سخن برادران ساخت و خواهرش از رمید حمت



شیرویه

و پوران دخت اورا دیده زبان ببد گویش گشودند که شرم  
 نگردی و خون پدر و پانزده برادر را برای پادشاهی برنجی زود  
 باشد که پروردگار داد کرد ترا بسزا رساید شیرویه پس از شنیدن  
 این سخنان و بیهم بر زمین زود و بگریست و چندان اندوهناک  
 شد که مرگ دهنش گرفت بیست و دو سال زندگی کرد و  
 هفت ماه نمرمان راند

بیست و چهارمین اردشیر  
 شیرویه که چکش نیز گفتندی در هفت سالگی بجای پدر نشست  
 و یکی از بزرگان ایران بنام او فرمانفرمای کشور میکرد چون  
 شش هزار او که سردار ایران بود در نزدیکی خاکت روم مارا<sup>ستین</sup>  
 شکر میپرداخت از این کار آگاهی بهبانة اینکه چو ابی کنکاش من  
 گوید کی را پادشاهی برگزیده اند سپاه به این کشیده اردشیر  
 یکشت روز کار پادشاهی این شهر را به خوزد سال اششما  
 نوشته اند



اروشیر



بیت و حین شهر آزاد  
 پس از کشتن اردشیر بر اونسک شهر یاری پای نهاد چون  
 ز آتش بیادشاهان پیش نمیرسید بزرگان از برتری اونسک



شهر آزاد

داشتند سرانجام سته برادر از سپاهیان آتخرد سواری اوربا تیغ  
 و نیزه از پای در آور و ندیش از چپله و ز سرش در زیر آستر رساند  
 بیت و ششپن پوران دخت



پوران دخت

پس از انجام کار شهر آراد بزرگان ایران یکدیگر شده پوران دخت خواهر  
 شیرویه را با پادشاهی کشور گردیدند و او با مردم نیکی کرده مردانه به همه کار  
 رسیدگی داشت و بزرگان را با دواگری و بخشش پشت کرم نمودش  
 کشورداری کرد. بعیت و تعقیب از زمین دشت

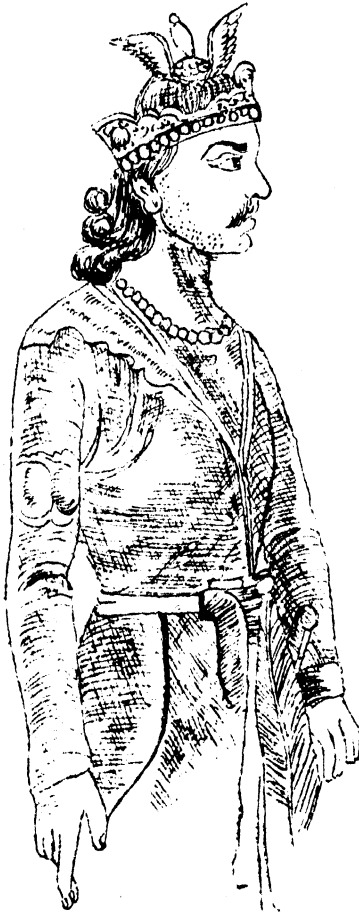


خو اهرش رویه زنی زینباروی و دانستند و داد پرور بود و از روی  
 بداد گرفتند شد بخودی خود در کار کشور رسیدگی میکرد فرخ  
 هرمز که یکی از سردارانش بود در خراسان سازش کردید.  
 بدین آمده بر پادشاه مهرورزید و کسی را بنحو استکاری فرستاد  
 از زمین حنت گفت پادشاهان را شوی نشاید اگر سپهسالار  
 با ما سرهم آغوشی است بشی شایسته در جانی نهفته شتابد  
 تا کام وی دهم آن کام پرست بنوید پادشاه بد انجاش نشا  
 سر کرده پاسبانان بفرمان شهباز میانه سروتن او دوری  
 انداخت چون پسرش در خراسان ازین داستان آگاه  
 یافت لشکر کشید بدین شتافت و بر آرزو حنت دست  
 یافته او را بنحو نواهی پدر بگشت آرزو حنت چهار ماه  
 پادشاهی کرد

### بیت و هشتمین فرخ زاد

پور خسرو پرور بر گرفته اش خواندند پس از شورش های پی  
 در پی که درین سالها روی داد بزرگان پارسن کجوی بازماندگان  
 شهبازان پیش شتافتند سرانجام آگاه شدند که در نزدیکی خاک

روم یکی از فرزندان پرویز از ترس شیرویه که نجات است کس  
 فرستاده اورا پادشاهی خواندند وی براورنگت فرمان  
 دمانی برآمد پس از یکماه بدستگیری یکی از بندگانش زهر خورد



فرخ راد

## میت و نهمین یزدگرد

گویند خسرو پرویز از ستاره شناسان شنیده بود که یکی از زراد  
 او کشور ایران را از دست دهد و یگانگان بروز کار او برپای  
 دست یابند فرزندان خویش را در سرانی کرده از نزدیکی زبان  
 بازداشت شھر یار پور خسرو پس از چندی بسیار نزدیکی زمان  
 خواہش کرد و در پهنانی از شیرین چارہ جست و می زنی از  
 بزرگ زادگان پارس را جامہ مردانہ پوشیدہ بہانہ نزد  
 شھر یار فرستاد پس از نزدیکی آن زن بیزدگرد استنش  
 و بزیاد چون یزدگرد بہ عجب الکی رسید روزی خسرو اورا دیدہ  
 از زادش پرسید گفتند پور شھر یار است فرمود برہنہ اش  
 ساختند و آن نشانہ بدی را کہ ستارہ شناسان گفتہ بودند  
 در زانویش دیدند کہ بتش فرما داد شیرین اورا ازین کار  
 بازداشت پس فرمود دورش کنند تا دیدہ ام بہ دیدار تش

نیفتد یزد کرد در ایکی از شهرهای دور فرستاد و برخی بر آنند  
 که دایه یزد کرد از بیم شیرویه اورا پارس برد و در آن کشور  
 پرورش یافت باری پس از مرگ فرخ زاد بزرگان زداستان  
 یزد کرد آگاهی یافته ویرا به پادشاهی خواندند چون در آن  
 سالها نازیبان از بهر کناره یاران رخنه کرده و چندین بار نیا ن شکست داده کا  
 یزد کرد بالا ن گرفت سعد پور و قاص بفرمان عسمر  
 قادیبه را لشکر گاه ساخت یزد کرد رستم فرخ زاد را به  
 جنک ایشان کجاست پس از سه روز جنک سم گشته شد  
 یزد کرد در نهاوند ازین شکست آگاه گشته به نیزکت باموت  
 که کار گذار او بود و از وی پم داشت با سپهان کر بخت  
 خاقان ترکستان و پادشاه هیما لکه آهنگت گرفتن وی کردند  
 یزد کرد پی در پی کر بخته در زدیگی مرو با آسیا بانی پناه برد آسیا  
 بان بامیتد زیور جامه اورا از زندگی نومید ساخت نسبت  
 سال پادشاهی کرد چهار سال آمده و شانزده سال در  
 جنکت و کر نیز یزد کرد و اسپین

پادشاهان ساسانیان



یزدگرد



نامه خسروان

داستان پادشاهان  
پارس بزبان پارسی که  
سودمند مردمان  
بویژه کودکان  
است

دوین نامه

از آغاز طاهریان تا انجام خوارزمیان

## بنام خدای جهان آفرین

پس از مرگ پزند کرد و دست یافتن تا میان پارس پیوسته  
 این کشور پر آشوب و در هم بود و شکران جای شینان پور  
 پیمبران که خلفا میامیدند بر همه این سر زمین دست یافته  
 از بعد از تار و دامویه را در زیر فرمان آوردند و از سوی دیگر  
 ترکان نیز آغاز مآخت و تار کرده ایران را و ایران نمودند  
 اگر چه در برخی از گوشه های کشور پارس مانند بصرستان و سگستان  
 و کرمان و جابای دیگر گردنکشی پیداشده سرکشی نمودند  
 چنان بود که با شکر تازی برابری کنند و کشور باین بزرگی  
 از دست نیان تواند بیرون آورد و تار و زکا مأمون  
 که طاہر نام خراسانی برای فرمانفرمانی خراسان برگزیده شد

رفته رفته کارش در آن سامان بالا گرفت و اندیشه پادشاهی  
 کشور پارس نمود و از زبردستی خلیفه بغداد بیزاری جست نام او را  
 روز آوینہ پس از نماز بر زبان نیاورد گویند در شب همان روز  
 بمرد چهار تن از ژاد او پادشاهی سرفراز شدند و از سال دوستی  
 و بیست و پنج که ظاہر اندیشہ شہریاری ایران کرد تا ششصد  
 سی و شش که لشکر آما بویرانی این کشور آمدند ستارزده گروه  
 در پارس فرمانروائی کردند شش گروه آنها در بیشترین کشور ایران  
 و ترکستان دست یافته با توانائی بسیار شہریاری نمودند  
 ظاہریان صفاریان سامانیان غزنویان  
 سلجوقیان خوارزمیان و دو گروه دیگر در برخی از گوشه  
 این کشور فرمانروائی میکردند و چندین تن از ایشان ہم فروتنان  
 پادشاهان توانا می نمودند و یلمیان پادشاهان بترستان  
 که ژاد قابوس نامند پیران حسن صباغ که ملاحظہ گویند  
 سلجوقیان که در کرمان فرمان رو بودند قراحتایان  
 که در کرمان کشور دار بودند اتابکان آذربایجان  
 اتابکان پارس که سفیری گویند فرمانفرمایان سگستان

چون آغاز کرد  
 این کار و بان که  
 در دو بیست و پنج  
 اجستان از  
 ششصد و  
 شش و شصت  
 دو کارشان بود  
 چهارصد و یازده  
 باشد اگر کسی  
 پیش از این  
 این است  
 کار کرده است  
 بخاک سپرد  
 کرده و در این  
 پادشاهی  
 حال این است  
 در دو بیست و پنج  
 قراحتایان  
 در حکم  
 در آن زمان  
 آورده اند  
 که در

فرمان و ایان عور اما بجان لرسان نخستین طاهریان  
 آغاز شهر ایشان در سال دویست و بیست و پنج و ابجا نشان در  
 دویست و هشتاد و نه روز کار فرمان ردا ایشان شصت و چهار سال  
 کشورشان خراسان و سگستان و شهرهای زریک انسا مان پای  
 تختان پوشنک شماره ایشان چن طاهر  
 طلحه عبد الله طاهر دوم محمد نخستین طاهر  
 پسر حسین مصعب پس از شش محمد بن فرمان مأمون بخراسان فرست  
 گویند چهار سال را بخاقان فرمائی داشت شبی برکت ناکمان یازمیر  
 کشنده در گذشت ( دومین طلحه )

پور طاهر پس از پدر در خراسان فرمانروا شد و در روز کار او  
 حمزه ( نامی در کشور میروز آغاز سرکشی نموده طلحه شکر بد آنوی  
 کشید و حمزه را از پیش برداشت و بخراسان باز گردید شور  
 انگیزان آن کشور را دید امشب بر پا کرده اند چندی با ایشان  
 در کارزار بود و در آن گیر و دار بر مرد روز کار فرمان ردا ایشان  
 شش سال بود سومین عبد الله پور طاهر بر روز کار  
 فرمان ردا بی برادر کار فرمائی میوز بود پس از ششیدن مرگ

در بیان طاهریان در شهر  
 نصیب و بیجا نشان  
 درین نامه کلام  
 شده و در آن  
 کرده که  
 چند بار شایسته  
 جاکو خان میوز  
 در ششیدن  
 ابجان پس

طلحہ با شکران ہوی خراسان شافت چون بہ نیشاپور رسید  
 کہ وہی را کہ بابر اورش سرکشی ہووے بودند بسزا ساید کونیند نہ کامیکہ  
 عبد اللہ بخراسان رسید خشکسالی سخت در ان کشور بود از خواست  
 خدا باران فراوان باریدن گرفت آن پادشاہ نیز تخم و کا و بسیار  
 فراہم و کار تنک دستان بچوشی انجامید کونیند کوچک و بچند  
 بود و بایزدستان بہ نیکوئی رفتار می نمود بیت و چنبال فرما زانی کرد  
 چہ چہارمین طاہر دوم ( زاده عبد اللہ پسر از مرگ پدر  
 افسر بر سر بنا و بیچہ سال بجای نیاکان کشور راند  
 چہ بچہن محمد پور طاہر چون پدرش بر دہ شہر یار شد  
 دانشور و دانشمند پرور بود و پشتر نہ کام را بچو شکذ را نی  
 میپرداخت بروز کار او یعقوب پسر لیث در سکنان بر  
 دست شدہ شکر ہرات کشید کار گذاروی را از انجا بیرون  
 کرد و محمد از پوشنت کہ پای تخت طاہر بمان بود ہمیناک شد  
 بہ نیشاپور کہ بخت و در ہمان نہ کام احمد پسر فضل بابر اورا  
 خود و برخی بزرگان کشور نیز روز از پسر لیث کہ بختہ بدر گاہ محمد پناہ برد  
 یعقوب کس فرستادہ ایشان را بخواست محمد خواہش اورا

پذیرفت این رفتار بدشمنی وی افزوده باشکری بسیار روی به  
 نیشابور نموده احمد پسر فضل آنهک ویرایشنده بسرای پادشاه  
 شرافت نام محمد را گاه گرداند در بان گفت شهریار دزخوست  
 اورا بخنواں دید احمد گفت کسی می آید که بیدارش خواهد کرد چون  
 محمد از خواب برخاست و آنهک یعقوب آگاه گردید کس نزد  
 وی فرستاد که بفرمان خلیفه کجای می فرستاده همینکه پیام  
 رسانید یعقوب شمشیر از زیر جامی نماز بیرون آورده گفت  
 فرمان من این است محمد چون این پانچ شئینه پایداری بنواسته  
 بعبادت کجاست یعقوب دنبال وی فرستاده گرفته بکشند  
 یازده سال جهان بان بود پس ازان روز کار طاہریان سپر  
 و توپین صفاریان ( آغاز جهان کبریشان در دویت  
 و هفتاد و نه انجاشان سیصد و نوزده تخمگاشان سیکستان  
 و خراسان روز کار فرمان فرمائیشان سی سال شماره ایشان سن  
 یعقوب ۲ عمر و ۳ طاہر کشتین یعقوب  
 بیش داستان بر این برانند که زادش بنوشیروان دادگر  
 میرسد در آغاز کار با برادران بروی گری میرد اخت

یعقوب ازین کار همیشه دل کران و در اندیشه بزرگی بود هر چه  
 از ان پیشه بچنگ می آورد بچوانان بخش میکرد تا چند تن کرد  
 آورده راه زنی پیشه کرد و در همان کار با بازرگانان بدیه یک  
 یا کمتر می ساخت بشی بکج خانه در هم پور ضرر سپر افخ که در سکن  
 فرمان رو او در رفت ز رو کو بهر شیار برداشته هنگام بیرون  
 آمدن پایش بر چرخ خنده خورد آن را بر زبان زد نمک  
 یافت برای نمک شناسی آنچه را که اندیشه بردن داشت  
 بر زمین گذاشته از آنجا رفت با ما و چون کجوز در هم را از ان  
 کار آگاه کرد پادشاه گفت در شهر مردمان را آگاه کنند هر کس این  
 کار کرده بی سیم بدرگاه آید یعقوب با آگاه رفت شاه از وی  
 پرسید چرا بکجینه آمده چیزی بزدی وی شنیدن نمک با نکت  
 این رفتار زود شاه پسندیده افتاد او را چاکر خویش گردانید  
 روز بروز بر بلند می پایه اش افزود تا یکی از سرداران وی گشت  
 رفته رفته پای بر او نمک جهانگیری نهاد هر سالی کشوری بچنگ  
 آورد و با خلفه آغاز سرکشی نمود خراسان و کشور همروز و کران  
 بدست آورد خلیفه محمد طاهر فرمانفرمای عراق را بکار از وی

فرستاد محمد دران پیکار گشته شد کار یعقوب بالا گرفت  
 و آنست پارس و خوزستان نمود و این دور اینزید بیکر کشوران  
 خود بیغزو دپس از ان شکر سوی خراسان کشید اگر چه در نخستین بار  
 کاری از پیش نبرد در سال دوم باز بدلسوی شتافت هر رات و  
 پوشکت را بگرفت و باره کشور گیر ایجاکت بلج را ند با جی گرفته  
 چندی در ایجا ماند پس از ان از راه بیابان بکیرمان آمد به بستان  
 بازگشت و شکر به تبرستان کشید فرما رو ای ایجا حسن پورزید  
 علوی را پیش برد داشت چون سر ما و بار ندکی روی او چهل هزار  
 کس از لشکر بایش مرود ندوی نیز بستان بازگشت در این بار  
 اندیشه بغداد کرد و با شکر بسیار بدلسوی روی آورد **موفق**  
 بر او و محمد خلیفه با سپاه ابو یعقوب پیش باز کرد در حلوان  
 دو لشکر هم او بختند یعقوب شکست خورده بخوزستان کر بخت  
 و در ایجا لشکر فرابهم آورده باز روی بغداد آورد و محمد کس نزد او  
 فرستاده پیام کرد در ان بار توانائی ما را دیدی اگر از کرده  
 پشیمان کردی و روی بخراسان آری و بشهر یاری آن سامان  
 بسازی ما را با تو سخن نخواهد بود یعقوب در پاسخ فرستاده **خلیفه**



گفت این بخنان فریب آمیز ز دهن بجوی میرزد بخت و می کر بچه  
 پیش نبودم به بیروی برزدان و یاری بخت بدین پایه رسیده  
 و اندیشه چنان دارم که تا این خلیفه با زیر زمینان بر ندارم از پای  
 تشنیم اگر کار برخواستش من گشت که جهانی را از اسیرت شکا سوده  
 میسازم و اگر جز این شد من و ناکشکین روی گری فرستاده خلیفه  
 نو مید بازگشت چند می نگذشت که برنج شکم گرفتار شد پرتکان  
 چاره آن را در دستور دیدند آنچه کردند پذیرفت و در همان  
 بیماری بمرد پانزده سال پادشاهی کرد **دوین عمرو**  
 پسر لیث پس از برادر کشوردار گشت و کس فرستاده نزد خلیفه از  
 رفتار وی پویش خواست معتمد نیز فرمان خراسان و پارس  
 سپاهان و کستان را بنام او نوشته روان ساخت و عمر و برادر  
 پادشاهی نشسته بفرزین شتافت و از انجاری برای سرکشی  
 محمد پسر لیث که در پارس کماشته او بود بد آن سوی بازگشت محمد  
 که زیاده کار انگشور را راست کرده بسوی کستان برفت چون  
 مردمان خراسان از او خوشنود بودند معتمد ساعد پسر مخلدر را بالشکر  
 بچک و می نامزد کرد ایند عمرو آن سپاه را پیشانی کرده پس آید

دار بسیار کریمه سپاس فت موفق برادر محمد اورا و بنال نموده  
 شیر شاف پس از آن بکرمان کریمت و از آنجا بکستان و  
 خراسان فت نگاه به پیکار اسمعیل سامانی برخواست و سئیکر شد  
 بعد از او فرستاد خلیفه اورا برندان نموده درها بخامبرد از  
 یکت حشم نابینا بود در رنجت چون مردمان و بچکت  
 آوردن اندوخته زوکیان کوتاهی منیکر و روز کار شهر یاریش سیده  
 سال بود سویتین طاهر بنیره عمر و چون برزکان  
 سگستان از گرفتاری عمر و آگاه شد ند طاهر پور محمد سپهر عمر و را بر  
 تحت پادشاهی نشاندند وی لشکر سپاس کشید کار گذاران  
 خلیفه را از آن کشور بیرون کرد اندیشه او از فرمود در آن هنگام  
 نوشته از اسمعیل سامانی رسید که در جامی خود نشین پاداننداره  
 بیرون گذار او نیز بمیناک شده بسکستان بازگشت پس از  
 چند می سگری که زر خرید عمر و بود سرکشی نمود طاهر و برادرش را سئیکر  
 کرده بعد از او خلیفه فرستاد روز کار فرمان روایش دو سال  
 و جهان بانی صفاریان سپری شد چون خلف پور  
 احمد پسر یعقوب کستانی پس از چندی که کشور نیمروز بدست کجاشکان

سامانیان بود و توانائی پیدا کرد کشور نیاکان را بدست آورد  
از از روی گذارش اوعامی نگاریم برخی او را دختر زاده عمر و لیث و  
دیگران پسر زاده یعقوب گفته اند شاید هر دو راست باشد که دختر  
این را پسر آن بهم خوابی برده باشد گویند داد کرد و انتمند بود  
هنرمندان و دانشوران را بسیار دوست میداشت چاه میران  
و چکامه گوین همیشه از بخشش او خرسند بودند و با این همه رفتار  
پسندیده سخت دل و خوشخوار بود چنانکه دو پسر خود را بدست خویش  
گشت در روز کار کشورگشائی با شهریاران سامانی و دیلمیان  
و غزنویان کارزار با نموده چنانکه در داستان آن پادشاهان  
گفتگوی وی خواهد شد سرانجام در دست محمود غزنوی گرفتار  
شد و در کرکان زندانش کردند برای نوشته که با بلکخان نوشته  
بود بدژ و دیگر بنساده در انجا برد سوتهین سامانیان  
آغاز پادشاهیشان در سال سیصد و نوزده انجا مشان  
در چهار صد و شانزده روز کار کشورگشایشان بود و هفت  
سال تحکامیشان سخت بخار ایس از ان خراسان شماره پشیمان  
نه ن ا اسمعیل ۲ احمد ۳ نصر ۴ نوح ۵ عبد الملک

۲ منصور ۳ فوج ۴ منصور ۵ عبد الملک نخستین  
 اسمعیل گویند سامانیان از ژاد بهرام چو بنیه اند و راعا  
 سیکه از اینان بر باره شهر یاری نشست اسمعیل است -  
 هنگامیکه نصر برادر بزرگش در سمرقند فرمانفرما بود او در بخارا  
 بجارگذاری وی میر و اخت میان اسمعیل و رافع پور مهر شده که در  
 خراسان فرمان روائی داشت بر پیک و نوشته دوستی و برادر  
 پدید گشت بخواهش او خوارزم را بوی سپرد برخی از بداندیشان  
 بنصر و انمود کردند که دوستی اسمعیل و رافع برای این است که به دست  
 گشته ترا از ترکستان بیرون نمایند نصر سخنان ایشان باور کرده  
 باشکری بمویه بخاری بخارا روان گشت اسمعیل بمویه را از رافع  
 فرستاد او را از اندیشه برادر آگاه ساخت رافع نیز با سپاه  
 بسیار بیاری وی روان گشت چون از رود آمویه گذشتند  
 بمویه در پیش خود چنین اندیشید که اگر رافع با این سپاه که همراه  
 دارد بخوابد میتواند همه کشور ترکستان را زیر فرمان آورد پس از  
 انجام کار نصر شاید در اندیشه گرفتن اسمعیل افتد رافع گفت  
 بهتر است کوشش نهائی تا برادران اشکی کنند شاید چون نزد

سپاه را بینهند با هم یکدله شده ز اور کشور بیکانه ز یانی رسد رافع  
 سخنان او پذیرفته به پیک و نوشته میان برادران را آشتی  
 داده نصر سمرقند و رافع بخراسان بازگشت و این سه کشور و  
 شکر از گتار و ویرانی آسوده گشتند همو به نیکام رسیدن اسمعیل  
 اندیشه خود را بومی هویدا کرد و او این کار را پسندیده همو به را  
 از جهند کرد و این چندی میان دو برادر مهربانی بود تا بار شورش  
 انگیزان نصر را بران داشتند که روی بخارا نهاد اسمعیل نیز چاره  
 جز خنک ندیده دو شکر بهم آویختند و می نگذشت که نصر بدست  
 شکران وی گرفتار شده ز در اور آوردند اسمعیل از جایی  
 برخواست و دست و پای نصر بوسه داده بر تخت پادشاهی  
 نشاندش و چنان فروتنی نمود که او و کسانش آن رفتار را بیشه  
 پنداشتند پس از آن بر اور را با چاکرانش سمرقند بازگردانید  
 در دم جدائی بوی گفت که من مانند پیش در اینجا کار گذار تو بهستم  
 ازین روشهای نیکو بود که سالهای دراز پادشاهی در خانواده  
 او ماند و نصر پس از چندی برود همه رگستان بدست کاشگان  
 اسمعیل آمده بر تخت جهانبانی جایی گرفت عمر و لیث همیکه در استان

بالا گرفتن کار این شهر یار شهید محمد پسر بشیر را که سردار وی بود با  
 سپاهی بسیار بجنک او نامزد فرمود و اسمعیل نیز از رود آموییه گذشته  
 محمد را کشته شکر بایشان از پیش برداشت پس از آن عمرو خود رو  
 بدان سامان نهاد چون بلخ رسید اسمعیل بدو پیغام داد که خداوند  
 کشور بزرگی تو از انی داشته امند که این زمین کوچک را  
 ندیده گرفته من و اگذارید عمر و سخن او را شنیده از او پنج آب باهنجا  
 هزار گن بومی ترکستان روان شد اسمعیل نیز با ده هزار سوار که  
 بیشترین و برکت درستی ندا شنید چغیش آمده در برابر انیان  
 فرود آمد چون کیر و دار و بانکت کوس جنک بر آمد اسب عمرو  
 آغاز سرکشی نموده او را در میان گروه دشمن برد و اسمعیل سرخ کار  
 بردشمنان دست یافته عمرو را در زندان کرد چون شب در آمد عمرو  
 کرسکی خود را بر زندان بان آشکار نمود آن مرد پارچه کوشتی در آنجور باس  
 انداخت و آتش در زیر آن افروخت برای آوردن نان پیرون  
 رفت در آن هنگام سکی سر در آنجور کرد و بانس بسوخت سر را  
 بلند نمود دسته آن در گردنش افتاده برداشته بدوید عمرو  
 این کار شکفت اینکرم بخدمت یکم از پاسبانان وی را گفت چه جا

خنده است عمرو و پاسبان که با دوا و خوان سالار من میگفت  
 که سیه شتر با کارخانه را برنج میکشند درین دم سگی آسیانی سپرد  
 پس از آن سمعیل کس ز دعو و فرستاد از اندوخته های او پرسید  
 و بر پانچ گفت یکی از گسان من که سام نام دارو آن را بهرات برد  
 شهر یابد آن سوشافت مردمان آن کشور وی را پیام دادند که  
 پیمان بندی که با بسید او و اندازی بی کارزار کشور تو سپاریم  
 سمعیل با آنها پیمان بست و در آنجا چند روزی زیست هر چند  
 کوشش کرد از سام و اندوخته نشان نیافت چون شکر یا  
 تنگ دست بودند برخی از نزدیکانش بدو گفتند که این شهر صد  
 هزار مرد دارد اگر هر کس یک <sup>دست</sup> دُر نیست یا دو دُر نیست شکر  
 یاری کند سپاهیان از تنگ دستی بدر آیند سمعیل گفت با پیمان  
 در میان اینان آمده ایم اکنون بچراهِ از ایشان چیزی بخواهیم  
 از بیم اینکه مبادا گفتار بداندیشان و تنگ دستی لشکرمان او را  
 بر بد پیمانی وادارد شتاب از بهرات بیرون رفت چون شکر یا  
 تنگ دستی بسیار داشتند در آنجا گاه نخستین که فرود آمدند سورا  
 و سرداران یکدیگر شده همان سخن را در میان آوردند سمعیل

فرمود خدا اینکه سب عمر و رتبا زبانه نهانی پیش من دو آیند و آن است  
 که بی شکستن بچین سپاه مرا از تنگدستی بدر آرد گویند در آن دم  
 کیتری از آن شهر باری کردن بند کوه بر سرخی از کردن سپردن کرد  
 بجائی بناد موشگیری از گوشت پنداشته در ربود و ترکان بوا  
 شده هر سوی و نبالش میاخذند تا اینکه کردن بند از چکال او  
 جدا شده بچاهی افتاد کسی فرورفت از انجا بچاهای دیگر راه یافت  
 که اندوختههای عمر و در آن چاهها بود اسمعیل آنها را بچنگ آورد  
 بشکر این بخش نمود گویند تنها میکه اسمعیل محمد سپهروان را  
 از رمی دنبال کرد بفرزین رسیدند با عنای انجا پرا میوه بویره  
 انکور بود از واد کتتری این پادشاه هیچک از شکران میوه  
 کسی دست دراز می توانست کرد همه داستان سرایان برانند  
 که داد کرد و زیر دست پرور بود و باد و ستان پیش مانند روزگار  
 گذشته رفتار می نمود و آغاز نامهاشان هر آنچه پیش میوشت  
 همان میگاشت ویرا گفتند این دم تو پادشاهی اینگونه رفتار با  
 زیردستان شایسته شهر باری نیست پاسخ داد که فروتنی بنزد او  
 پادشاهان است آگاهش نمودند سنگت ری که زباج راجی بنجد



از سنگهای کشوران دیگر فروخت هماندم کس بخا فرستاد ما سنگها  
 آن کشور را نشان کرده بخارا آوردند پس از باز دید دانست که  
 این گفته راست است فرماد که فرونی سنگت کم کرده و سبکها  
 آئینه آنچه در گذشته فرون گرفته کم نمایند روزگار فرمان این  
 پانزده سال (دومین احمد) پور اسمعیل پس از مرگ  
 پدر در بخارا بر اورنگ شهبازی پامی نهاد و بر همه کشور پدر  
 فرمان روا گشت پس از چندی در جایگاهی برای شکار فرود آمد  
 هنگام بازگشت با تش زدن آن زمین فرمان داد و در راه پسگی  
 از کرگان رسید که حسین علوی بر بستان دست یافته و گماشته  
 این شهر بار از آنجا گریزان گشته احمد بر اشفته گفت خدا یا اگر خود  
 تو چنان است که این کشور از دست من بیرون رود مرا مرگ ده  
 نگاه بازگشته در جایگاهی که سوخته بودند فرود آمد بمرا بان آن  
 رفتار را شکون نگرفتند و احمد همان شب گشته شد کوبید برای  
 این گشتندش که بیشتر هنگام را با چکامه سرایان و بز میان سپهر  
 میرد سپاهیان از وی بکبیده همیشه اندیشه کشن او را  
 داشتند و هر شب دو شیر در بارگاه شاه می بستند کسی را

یاری رفتن در انجانباشد تا در انشب شیربانان در ان کار  
 کوتاهی کردند سپاهیان انجار از شیران تنی دیده بسیار گاه  
 شافقه شاه را کشند پس از ان پیکر اور انجار ابرده بخاک  
 سپردند و ستورش محمد پور احمد روز کار پادشاه پیش شش سال  
 و چهار ماه سوئین نصر پور احمد پس از کشته شدن  
 احمد نصر شست ساله بود کار گذار بخار که احمد پور محمد زاده پیش  
 مینامیدند وی را بردوش گرفته مردم آن شهر را به پیمان زیر  
 دستیش میخواند نصر میناک کشته میگفت ای مرا میخوانید تا  
 پدرم بکشید احمد پاسخ داد نمیخوانم بخت پدرت بنشام  
 اگر چه شهرشینان بخار از زیر دست نصر میناک نشدند باز همه کشته  
 چشمداشت به برادر پدرش اسحق که فرمان فرمای سمرقند بود و  
 با یکدیگر میگفتند با بودن اسحق که بزرگ سامانیان است ازین  
 کودک چه آید خواست خدا جز اندیشه مردمان بود اندکی ننگد  
 که بلند می بخت او از نیاکان بزرگوارش در گذشت چون بخت  
 شهر یاری نشست محمد دستور پدرش بیگاری وی بگردن  
 گرفت در ان کودک کی داد و دهش خود را بر دمان اشکار نمود

کشندگان پدر اینچنگ آورده همه را بکشت فرما فرمای همی قند  
 چون از کشتن برادر و بر تخت نشستن برادر زاده آگاه شد با  
 شکر بسیار بسوی بخارا شافت این بسوی همویه را با لشکر  
 پیش از وی فرستاد چندین بار بکار دست داد هر بار ز بر  
 دستی با همویه بود سر انجام اسحق گریزان گشته همویه اورا تا سمرقند  
 دنبال کرد در اینجا اورا اینچنگ آورده بانبند کران بدرگاه نصر  
 فرستاد در زندان بخارا بود تا بمرد چون در چندین گوشه  
 خراسان سرکشان پیدا شده بیداد گری می نمودند پادشاه هموی  
 بسرداری و فرمان روائی آن کشور نامزد کرد این سردار بان  
 مردمان کجان جنگیده بیشتر آنها را اینچنگ آورد مانند احمد  
 پسر سهل و ابولیلی پور نعمان و حسین پور علی مروردی بخارا فرستاد  
 برخی از آنها در زندان بمردند حسین پور علی چون پیش ازین جاگر  
 درگاه نصر بودند بدخواست یکی از سرداران از زندان بانی  
 یافته باز جاگر آستان کشت روزی آن ستر یار در شکارگاه  
 آب خواست آبدار جام سفالی پیش آورد که چندان نیکو نمود  
 حسین پور علی بعلی سپر همویه گفت بدرت فرمان فرمای من است

در آن کشور جامهای سفالی نیکو میباشد چرا در هر گاه شهر بایزید میسرند  
 پور همویه پاسباندار مغانیکه از خراسان بدر گاه فرستند باید مانتند  
 تو و احمد و ابولیلی و دیگر سرکشان باشد جام کلی مانند از ابالی  
 نباشد حسین شمر منده شده از گفته پشیمان گشت هر کجا میکه تاگان  
 پور کالی که از سرداران دیلمیان است بسوی خراسان شکر  
 کشید نصر یکی از پهلوانان خود را که علی نام داشت بجنک  
 ماکان نامزد فرمود در دم جدائی از جنگجوی و لشکر داری باوی  
 سخن میراند هنگام گفتگو که در می درون پیراهن علی رفته او را پیش  
 میزد پس انجام سخن با پادشاه سردار بیرون شتافته جامه از تن  
 کند و دید نهفت جای تنش را پیش زده چون بر سر گفتند در شکفت  
 شده پرسید که چرا سخت از پیش کزدم چیزی نکفتی علی پاسبان او اگر ز  
 شهر بار از پیش کزدم ترسان شوم و سخن شاه را بترسم چگونه پیش از  
 شمشیر و نیزه رفته با دشمنان بکم نصر را خوش آمده او را به  
 پوشانیدن یکی از جامهای خود سرافرازی و او روزی در بهرات  
 نصر چشم بر جوانی افتاد که کل کاری میکرد وی را پیش خوانده از نام  
 در آتش پرسید پاسخ داد که نامم احمد و ترا دم بصغاریان میرسد

نصر اول بجان بوخت نوازش کرده یکی از خویشان خود را به همچو یکی وی  
 بخشید بفرمانفرمانی سلستان سرافراز کرد ایند سالهای دراز تراوش در  
 کشور نیز فرمانروائی داشتند و انتمندان چکامه سران نیز بسیار دوست  
 میداشت روز کاروی کار اینگونه مردمان بالا گرفته بود یکی از چکامه سران  
 روز کاروی بود که کونیند و از کشور کستان است و ما بنیا از مادر ایند  
 سده چنان نبوش بود که در شهرت سالکی شبنامهای تاریخی ناز را از خواند آغاز  
 چاهه سرانی نموده در فواختن و دینر استاد شده و نصر در پرورش بسیار میسود  
 کونیند ویراد و است بنده و چهار صد بار در بود چاهه و چکامه های و هزار  
 هزار و صد و بیست هزار رسید کونیند سالی نصر در رفته نه کام بسیاری در انجا  
 زیست نزدیکان پادشاه بازگشت براد و بوم خویش که بخار بود و خوابان بود  
 از و یکی خوابش نمودند چکامه چندی بسیار که شاه را بدان ارد که بخار کرد  
 رود کی باید که پادشاه جامی نوشیده بود این چکامه گفته آینهک و خواند

یاد جوی بولیان آید همه	بوی یار هم زبان آید همه
ریک امون و در شکرها	پای مارا پریشان آید همه
آب همچون و شکر فیما می او	خنک مارا تا میان آید همه
شاه ماه است بخار آسمان	ماه سوی آسمان آید همه

گویند این چاکمه چنان در دل شاه جای گرفت که هاندم اسب خواسته  
 ده فرسنگ بسوی بخارا راه پمپو د پس از چندی در بخارا برج سینه  
 گرفتارش و در آن بیماری پیشگامی بر در بارگاه ساخته یزدان  
 سپهر سینه بست سال ما پشاهی کرد چارمین فوج سپهر پس از  
 مرگ پدر بزرگان کشور و بر ابتهریاری برگزیدند فوج محمد پسر احمد را  
 دستور خویش کرد آن دستور از بخردی ماند که چندی با سرداران بزرگان  
 جنگجوی و بد زبان می نمود از آرزوی ابو علی پور محمد پسر محتاج و برخی دیگر از  
 بزرگان از فوج هزار می بسته سرکشی نمودند میان پادشاه و سرکشان جنگها  
 بسیار شد سرانجام شهریار بر آنها دست یافته بسیار را بکشت جز ابو علی  
 که سرداری از زوده و مردی جهان دیده بود و می اکار گذار خراسان کرد  
 و بدست یاری این سردار بکن الدوله دیلمی سالهای دراز زود و جوزده مانود  
 سرانجام اشقی بدین انجامید که رکن الدوله دو دست هزار در دست همه ساله  
 بدگاه فوج فرستد گویند این پادشاه همیشه مردمان بدگمان بود گفتگوی سخن  
 چنان از و باور میکرد چنانکه با همین ابو علی سردار چندی بدگمانی و سخن شنید  
 کرد و برادر پدر خود را بر ابراهیم و طغان سالار بار بار با نذک مای بکشت و دو  
 برادر خویش ابو جعفر و محمد را بی هیچ کنایه کور کرد و سیزده سال ما پشاهی کرد

## پنجمین عبد الملک

پور فوج پس از مرگ پدر عبد الملک الفوج پور بکر مالک بگوشن  
 و او ان تخت جهان بانی نشاند و آغاز کشور داریش در خراسان  
 و کهستان مرکا هر کی بزرگی روی نمود چنانکه بیشتر مردمان در آن  
 کشور بروند عبد الملک البتکین را که از بندگی بر داری رسیده  
 کار گذار خراسان نمود آن سردار در آن کشور باندگت روزگار اندوخته  
 بسیار و بندگان بسیار پیدا کرد و روزی این پادشاه در کوی تازی  
 از اسب افتاده گیتی را بدرد و گفت پادشاهش بهشت است

## ششمین منصور

زاده عبد الملک چون پدرش بر بزرگان بخارا سپید لب تکین  
 که کار گذار خراسان و سردار بزرگ بود فرستاده در جوانی  
 نمودند تا هر گز اشایسته پادشاهی داند بکار و البتکین در پاسخ  
 نکاشت منصور چون است سزاوار پادشاهی برادر پدر است  
 پیش از اینکه فرستاده باز کرد منصور را بر او زنگت شهریاری

نشانی ند و البستکین هر چه بفرستاده و پیشتر خواست این  
 رنجش از دل شاه بیرون کند بجائی رسید شهر یاری را بنجارا خواست  
 البستکین جیناک کشته با سه هزار از بندگان خویش بسوی غزنین  
 روی نمود و آن کشور را بدست آورد چون منصور این داستان  
 شنید کارگذاری خراسان را به محمدزاده ابراهیم سمیکار از زانی داشت  
 و لشکر جنگ البستکین فرستاد و او لشکریان وی را شکست داد  
 منصور نیز سرداری محمد سمیکار با رکن الدوله دیلمی کارزار با نمود  
 سرانجام شتی بران شد که رکن الدوله صد و پنجاه هزار درست  
 بجاکشگان وی دید و دختر عصفه الدوله را به تنجو ابلی منصور  
 آورد در همان روز کار این جهان برفت پزوه سال فرمان و ابود

هفتمین فوج

پسر منصور چون منصور بمرد فوج کشوردار گشت ابوالحسین عیسی  
 که و انشور آن روز کار بود دستور خویش نمود و در آغاز پادشاهی  
 وی البستکین در غزنین بمرد دیلمی از بندگانش که بسکنکین بنامیدند جا  
 نشین او گشت بر روز کار این پادشاه در رگستان خراسان و سکنان  
 و کرگان شوبهای پالی دست داد ابوالحسین کشته گشت فوج را با سرکن



چندین بار کارزار روی داد و سرانجام بیاری سبکترین محمود پسرش  
برخی از آن آسوبهار انخوا باید و قیچی حکامه سر بر روزگار وی بود و لاشا



کتاب که فروسی بشانامه پوینده از وی است بچده سال جهان  
بان بود هشتمین منصور پور نوح همه

بزرگان بخارا پس از فوج شه یاری منصور یکده شدند این پادشاه را  
 بسیاری ب لشکر این بخش کرد و سرداری سپاه را به بلیتوزون  
 ارزانی داشت چون بدخو مردم آزار بود و دوستان چاکرانی  
 که نیاکان وی سالهای دراز بار بجهای فراوان بخت آورده بودند  
 از خود روی گردان نمود چنانچه درین بکفم بکشتن مرد محمود  
 پسرش هر چند به پکت و پیشکش حاجی پدرخواست وی ارزانی  
 نداشت از کیسوی و سرکشی نمود و از سوی دیگر یلخان بخارا روی  
 آورد و در میان کشور نیز بسیاری از مردمان زنجیده سرکشی نمود  
 نمودند تا اینکه بلیتوزون و فایق بدست گشته در مرو شاه را به  
 میمانی خواسته کورش کردند ابوالمظفر پوپنسی دستور وی بود  
 و دو سال پادشاهی نمود **همین عبدالملک پسر فوج**  
 چون فایق و بلیتوزون منصور را کور کردند برادرش عبدالملک را  
 که کودک بود پادشاهی برداشتند محمود غزنوی از شنیدن  
 آن ز قمار ناشایست با سپاه بسیار کینه خواهی برخاست و  
 روی مرو آورد فایق و بلیتوزون چون این شنیدند پیکار نزد  
 فرستاده بندی خویش نمود کردند محمود چون بدکشی ایشان

میداشت سخنان آنها را باور نداشتند مرور لشکرگاه ساخت  
 آنها چاره جز این ندیدند که عبد الملک را از شهر بیرون آورده  
 در برابر محمود و فرود آیند چون آشکارا بود که پایداری نمیتوانستند  
 پوزنها خواسته در خواستها نمودند تا محمود در ابران داشتند  
 که باز کرده بسکام بازگشت برخی از سپاه ایشان و بنا به لشکر محمود  
 گرفته دست ساخت و تا دراز کردند چون محمود این شنید باز  
 کرده آماوه پیکار کشت پس از کوشش بسیار عبد الملک و  
 فایق بخارا و بکیوزون بنیسا بور کرکیت و محمود همه کشور خراسان  
 بدست آورد پس از چند می بکیوزون نیز از نیشابور بخارا رفت  
 و در بهمان سال فایق بر د چند می نگذشت که ایلکخان با لشکر  
 آراسته بومی بخارا آمد و عبد الملک پیام کرد که چون بجایگان  
 اندیشه این سامان نموده اند برای بازگردانیدن ایشان بخارا  
 می آیم جز مهر مالی و نیکویی از من نخواهی دید بخارا ایان این سخنان  
 راست پنداشتند بکیوزون و برخی دیگر خان را پیش باز کردند  
 همینکه بارگاه رسیدند بفرمان ایلکخان همه را بند کردند عبد الملک  
 چون داستان ایشان شنید در گوشه پنهان شد خان بخارا در آمد

عبد الملک ایندوستیکه و در زندان بود مادر ابراهیم در روزگار  
 پادشاه پیش شش ماه کشید ایکه دیگر سامانیان را نیز از  
 پای در آورد اگر چه ابراهیم مختصر باز مانده از سامانیان بود چینه  
 کاهی شکری فراهم آورده با ایملکجان رو برو گشت سر انجام  
 بدست وی گشته شد روزگار پادشاهی سامانیان با انجام رسید

چارمین غزنویان

سختین ایشان بتکین است که روزگار عبد الملک سامانی بغرامنفرمانی  
 خراسان سرفراز بود و در جهان بانی منصور به پمیکه از وی برداشته  
 خراسان را و گذاشته بسوی غزنین که زاد و بوم و در اینجا زاده شده  
 بود شتافت پس از آن بتکین فرزند وی غزنین را پای تخت نموده  
 در همان کشور فرمان روائی داشتند ایشان شهریاران غزنوی  
 نامیده اند آغاز کشور ایشان در سال سصد و هفتاد و هفت  
 اجماسان پانصد و نود و دو روزگار فرمان روائیشان دو بیت  
 و پانزده شماره ایشان پانزده تن بتکین ۲ سمعیل ۳  
 محمود ۴ محمد ۵ مسعود ۶ مودود ۷ مسعود ۸ علی ۹  
 عبد الرشید ۱۰ فرخ ۱۱ ابراهیم ۱۲ مسعود ۱۳ بهرام شام

۱۴ حسن و ۱۵ حسن و ملک **نخستین بکتکین**

و اما بکتکین پس از مرگ البتکین چند روز می بود حتی سپهرش  
 بجای وی نشست از کشور داری وزیر دست پروری بی بهره بود  
 بزرگان و سرداران بکتکین همه بزیر دستی بکتکین که داماد او بود  
 یکدل شدند و ویرا بجای او نشاندند رفقه رفقه بکشور پادشاهان  
 همسایه دست یافته بسیاری بزدان و نیروی بخت خود را بشماره  
 شهریاران بلند پایه آورد و گویند انتمند و باد او در پیش بود همیشه  
 سپاهیان را بر فقر بای پسندیده و بخششهای گوناگون میآورد  
 و روز بروز بیچشم از کشور خویش کند چندان سپاه ببنده کشید  
 لشکران وی اندوخته بسیار بدست آوردند شهرست و قصد  
 که بار بای استوار داشت گرفت و اندوخته بسیار که در آنها  
 بود بچنگ آورد و ابو الفتح بستی که از دانشوران آن روزگار  
 بود بنزد بکتکین آمده نویسنده کی خویش بومی ارزانی داشت  
 و با چیسپال که بزرگترین شهریاران هندوستان بود زد و  
 خورد و با نمود سرانجام وی را از پیش برداشته بفرمان بازگشت  
 و بجویش فوج پور منصور سامانی لشکر بخراسان کشد و آن کشور را



بر دیگر کشوران خویش افزود دستور وی فضل پور احمد سفرانی بود  
 بیست سال کشور را ند و قومن اسمعیل پور سلطین  
 پس از مرگ سلطین اسمعیل که دخترزاده البتکین بود بزرگان  
 کشور بگفته پدرش در بلج وزیر ابر تحت پادشاهی نشاندند  
 اسمعیل کجی نهی پد کشاده ز بسیار بلشکران بخشید  
 چون این گفتگو در پیشاور بگوش محمود و برادر همترش رسید  
 نامه که این سخنان در او جای داشت نزد وی فرستاد کرامی  
 ترین مردم زردمن قومی بر آنچه خواهش تو باشد از کشور و اندوخته  
 در بیخ نجا بهم کرد چون بر کوششانی و لشکر کشی و افزونی سال و شناسایی  
 مردمان با همیشه همه کس من از تو بشیم اگر اینها در تو بودی بهترین  
 که بچا کریت می بستم پدر هم که ترا جای نشین کرد برای بودن من  
 و دوری راه بود به پیم انکه مبادا دیگران در کشور دست دراز  
 کنند درین دم شایسته آنست که آنچه از پدر مانده بفرمان  
 خدای میان من و تو بخش شود پای تخت غنیمت را نیز من و اگرداری  
 تا من کشور بلج و سرداری سپاه خراسان را بتو از زانی دارم  
 اسمعیل این سخنان سرسری پذیرفته و بر پانچی فرستاد محمود

برادر پدر و نصر برادر خویش با خود همدست ساخته بسوی غزنین  
 روان گشت اسمعیل نیز از بلخ ویرا پیشان نمود چون بر دوش کزید  
 شدند باز محمود و پهلپا برای آشی فرستاده اسمعیل نیز گرفته کار به  
 پیکار کشید پس از کوشش بسیار اسمعیل کمر نجاته بدر غزنین نیاورد  
 محمود با وی پیمان بسته بیرونش آورد اندوخته با از او گرفت  
 و کار گذاران بر همه آن کشور نامزد کرده بسوی بلخ باز گشت کویند  
 روزی در بزم باده پس از نوشیدن چند پیمانۀ آغاز گفتگو کرده از  
 اسمعیل پرسید اگر ترا بخت یاری شد و بمن دست بیافتی تا بمن  
 چه میکردی پاسخ داد که بر آن بودم که اگر بر دست یابم در دوزی  
 زندان کنم و آنچه بخواهی برایت آماده سازم پادشاه چون از  
 اندیشه او آگاه شد در آن دم هیچ نگفت پس از چند روز بهمان  
 پیدا کرده اسمعیل ای کار گذار که کان سپرد که او را در دوزی زندان  
 کرده آنچه خواهد برای آسایش او فراهم آر دسر بنجام در آن جایگاه  
 بر دو چهار سال شور داری نمود سوین مابین الدوله محمود  
 پور سبکتگین پس از آنکه خود را از کار اسمعیل آسوده ساخت بیستم  
 شهر یاری بر سر نهاد چون مادرش و خست یکی از بزرگان ابلستان



بود و پیش از پادشاهی چندی در زابلستان فرمان میراند و بر  
 زابل میگفتند پادشاهی داد کرد و زیر دست پرور بود در <sup>دوری</sup> دلا  
 و کشورستانی مانند داشت با رزم جوئی بزم آرا بود و انشمنان  
 و چکامه سرایان را همیشه میستود چنانچه چکامه سرایان سنگوی  
 رگستان و پارس که اکنون جامهاشان در دست مردم است  
 بر روز کاروی بودند با این همه بزرگها در کرد آوردن اندوخته  
 کوشش فراوان داشت کونیند آرمندیش سیری ناپذیر بود چنانچه  
 در داستان فردوسی چنانکه باو بست بگفته خویش کار نکرد و  
 آن چکامه های بدگوی را تا انجام گیتی در میان مردمان گذاشت  
 رزم از مایه های در بند و مومناست بنور در گوش مردمان است  
 بر ایلخان دست یافته رگستان را نیز بکشور خویش بفرود و همچنین  
 لشکر بخوارزم کشید پس از یکار پشما آن سامان را بچکاک آورد و در  
 بسوی عراق عجم نمود آن باجگاه را از دست مجدالدوله دیلمی پرور  
 به مسعود پسر خود داد چون پسر گنهرش محمد را از مسعود دوست  
 میداشت و را جای نشین خویش نمود در عراق روزی از مسعود  
 پرسید پس از من با برادر خود چگونه رفتار خواهی کرد پاسخ داد چنان

ز قار که تو بارادرخود کردی شاه فرمود که چنین اندیشه در دل راه  
 ده و در نزد من سوگند یاد کن که این کشور بیشتر بخوابی و بارادری  
 خود دشمنی نکنی مسعود پانچ واد هنگامی من این سوگند یاد کنم که مرا از  
 فرزندی بیرون کنی اگر من فرزند تو باشم برآینه در انداختهای تو  
 بفرمان خدا بهره خواهم داشت محمود فرمود درین دم سوگند  
 یاد کن که بارادرت نخبگی می نیر بخش ترا خواهد رسانید مسعود گفت  
 اگر او بیاید و سوگند خورد که آنچه از اندوخته تو بمن میرسد برساند  
 من نیر سوگند میجویم که با وی دشمنی نکنم اکنون برادرم در غزنین من در  
 ری این کار چگونه از پیش رود شاه نامید شد روی بوی غزنین آورد  
 دستوران وی بخت فضل پور احمد سفرانی پس از آن احمد پور حسن رسید  
 سرانجام حسن پور محمد گویند حسن دستوری خردمند و باهوش بود سخنان  
 بهوده مردمان را همیشه سرسری پنداشته پیری و درویشی و جی  
 کارهای فریب دهنده کار با او نمیداشت چنانچه بروز کار .....  
 سبکتکین که شاه محمود بخت ابوعلی سمجگار نامزد شده بود این دستور  
 نیز در چاکریش بود در یکی از شهرها به محمود گفتند درین سامان درویش  
 هست پوش که ویرا با خداوند راهی میباشد که دیگر مردمان بهره

ازان سرفرازی نیست چنانست که گردش جهان در دست اوست  
 هر چه گوید آن شود هر چه خواهد آن کند چون شاه سخن درویشان و گوشه  
 گیران را باور میداشت با این دستور اندیشه دیدار درویشان نمود  
 گفت هر چند میدانم که تو اینهارا دوست میداری میخواهم بدیدار  
 آهوپوش با من براهی کنی دستور بفرمان شاه روان شد محمود با فرو  
 بسیار و پوزش ميثمار بر آستان درویش سری برخاک مالید آهوپوش  
 ازان سخنان که دل با می مردمان است بجهت می توانست گفت و ازان  
 رفتار باینکه در بایست بکار برد چنانچه دل شاه را بر بود محمود از او  
 درخواست کرد آنچه خواهد از زر و کالاکجور پادشاهی مشکیش درگاه  
 نماید آهوپوش دست بومی آسمان برده شتی زر بچنکت پادشاه  
 ریخت و گفت انکه را کجور نهانی باشد از مردمان این جهان بی نیاز است  
 این نیز بر لبستکی شاه افروزر بار بچنکت حسن بخت از اینجا گاه  
 بیرون آمدند محمود از دستور پرسید درین نیز خورده توانی گرفت  
 پاسخ دادنی مهر گزمن در کار درویشان خورده نگیرم و باین کار نیز تن  
 در میندیم که شما بچنکت کسی بر وید که نهانی ز بنام وی زنده محمود  
 گفت انکار از بگوی دستور زر با بوی نمود که همه بنام ابوعلی سیمکار بود



سلطان محمود

شاه همینکه بر آنها تکریمت شمرسا کشید هیچ نگفت داشتند آن حکایت  
 سرایان روز کاروی عضری عبجری فرخی عطلی که داستان  
 مینی از اوست گویند دور و ز پیش از مدت آنچه اندوخته از زر  
 و گوهر و دیگر چیزهای گران بها داشت فرمود آنکسینه سیر  
 آورده در سرای پادشاهی روی هم ریختند چنانچه کمان مرغان  
 این شد که میخواهد بر زر درستان بخش نماید پس از آنکه دور و ز  
 در آن بابا فوس بیازکر است فرمود بجای کشیدش بر کردان  
 و هیچ چیز از آن به بنویانان نخواست و جهان را بدر و گفت و در بارگاه  
 پیروزه غنیمت بجاکش سیر و ندسی و چنبال کشور را اند...

### چهارمین محمد

پور محمود چون دست پدرش از کشور داری کوتاه شد محمد بفرمان  
 پدر افسر بر بر بنات پیروی محمود پور محمد را دستور خویش کرد  
 مسعود برادر بزرگش مرکت پدر او را همداستان شنید و بجز آسان  
 شتافت و نامه به برادر نوشت که من بدان کشور یک پسر بتو  
 ارزانی داشتم چشم داشتند از م آنچه اندوخته دار و نیز بتو  
 و امیکندارم بر پیمان اینکه زر را بنام من کنی و نام مرا پیش نام تو

بزبان آرنذ زیرا که من از تو بزرگترم محمد پاسبان درشت داد و بر  
 جنک لشکر فراهم آورده هر چند بر حنی از نیکخواهان کوشش  
 کردند که میان برادران آشتی شود بجای نرسید محمد سخن ایشان  
 گوش نکرد برادر پدر خود یوسف را سردار سپاه نموده رو  
 بر راه آورد در نخستین روز ماه روزه در بکنا باد فرود آمدند  
 و آن ماه را در آنجا سپایان رسانیدند بر و جشن روزه کشا  
 کلاه از سر پادشاه افتاد مردم این را بشکون بد گرفته و در شب  
 سوم همان ماه علی خورشید و یوسف پور سبکترین با برخی دیگر  
 به دست کشته محمد را گرفته در زندان کردند و همه سرداران  
 ما بارات به پیش پادشاه رسانیدند پادشاه همینکه چشمش بر آنها  
 افتاد سخت حس پور محمد را که دستور بود فرمود نازک کوشش  
 او بکنند علی خورشید و دیگران نیز بکشت و یوسف برادر پور  
 در زندان کرد و شباب بومی غنیمت رفت محمد برادرش که  
 در زندان بود کور کرد محمد هشت سال پادشاهی کرد پس از  
 کشته شدن مسعود یکسال دیگر با کوری فرمان فرما بود  
 تا فرمان مودود پور مسعود کشته شد چنان مسعود

پور محمود پس از کور کردن برادر و بهیم بر سر نهاد گویند پادشاهی  
 خود سر و خود پسند سخن هیچکس از نیکنخواهان را بهرگز نمی شنود  
 بنکامیکه دشمنان در میان کشور سرکشی میکردند او با سخت نماز  
 هندوستان میرفت و در میکه سلجوقیان خراسان دگسوزان  
 دیگر را بچنگ آورده بودند و می در اندیشه کار از ترکان بود  
 و اگر پندارم کاری از لشکر دشمن شکست میخورد بزرگان و سرداران  
 را بهانه آنکه در جنگ سستی کردند از پامی درج آورد و سر انجام بود  
 سپه خویش را با لشکری بلخ فرستاده و خود با محمد کور و فرزندانش  
 بسوی هندوستان روان گشت باندیشه اینکه رنستان را  
 در آنجا بسر برد و بهار بازگشت کرده با سلجوقیان بجنگد چون از  
 آب سند گذشت فوشنگین با برحی از سواران بارهای پادشاهی  
 که این سوی رود بود تاخت کردند و محمد کور را پادشاهی برداشتند  
 مسعود چون این شنید کمر نیخته بدی پناه برد یکی از سرکشان  
 او را گرفته نزد محمد آورد و محمد ویرا با کسانش در دزی زندان  
 کرد و پادشاهی با محمد سپه خود و اگذاشت چون احمد از خود  
 بگانه بود پادشاهی توانست کرد و بی گفته پدر با سپه سیف



سلطان سعود



و پور علی جویشاد مذ در آن دز رفته آن پادشاه را بکشند و هنوز  
 روزگار وی بودند ابوریحان پور احمد خوارزمی و قاضی ابو محمد  
 ناصحی است بیست سال پادشاهی کرد ششمین مودود  
 پسر مسعود چون در بلخ کشته شدن پدرش با لشکر بسیار رو  
 سوی غزنین آورد محمد کور نیز در این پیش از کرده دو لشکر بهم در او  
 سرانجام مودود بر آن دست یافته محمد و فرزندانش را با توین  
 بلخی که آن شو بر ابر پا کرده بود بکشت جز عبدالرحیم را که در هنگام  
 زندان بودن پدرش روزی عبدالرحیم و عبدالرحمن سپران  
 محمد ز مسعود رفته عبدالرحمن را بختیانه گناه از سرش برداشت  
 عبدالرحیم آزار از دست برادر گرفته بر مسعود نهاد و برادر را  
 سرزنش کرد زبان بدشنامش کشاد چون مودود کشتگان  
 پدر را بکشت در همان جایگاه ده کده ساخته آن را فتح آباد نام  
 گذارد و بغزنین شتافته بر اورناک حمزوی نشست در کشور  
 غزنین و قندبار و برجی از هند فرمان روا کشت چون سلجوقیان  
 تبرکستان و خراسان دست اندازی فراوان کرده بودند بنیوان  
 رومی با بنامان هند سورش در آغاز احمد پور محمد را زاده عبد  
 الصمد

دستور پدرش بود و در انجام عبد الرزاق پور احمد میسندی  
 کشت پانزده سال پادشاهی کرد **هفتمین مسعود زاده**  
 مودود پس از مردن مسعود پسرش کعبه پدر فرمان رو کشت  
 چون کودکت بود پادشاهی نمود است کرد بزرگان کشور پادشا  
 از او گرفته به برادر پدرش علی پور مسعود دادند کیسان جهان بود  
**هشتمین علی پور مسعود**

بهمدستی بزرگان کشور افنر بر سر نهاد اورا بهاء الدوله نامیدند  
 چندی نگذشت عبدالرشید نامیکه خود را از ثا و شاه محمود  
 میدانست بر حنی گویند پور مسعود بود بفرمان مودود در دزیکه  
 میان بست و غزنین است زندان بود و عبد الرزاق دستور  
 که بلسکان میرفت در زردیکی آن دز مردن مودود را شنید  
 در اینجا گاه رفته عبدالرشید را از زندان بیرون آورد و پادشا  
 برداشت سران سپاه را فرمان بردار وی کرد ایند با یکدیگر  
 روی سوی غزنین آوردند علی بی ستیز و آویز روی بگری نهاد چهار  
 سال پادشاهی کرد **نهمین عبد الرشید زاده**  
 مسعود بدستاری عبد الرزاق پای بر تخت پادشاهی نهاد

طغرل سالار بار که برادر زن بود و بود با هزار سوار و کواخوابوی  
 سگستان فرستاد وی در آن کشور بر ابو الفضل و معوی سلجوقی دست  
 یافته باندک روز کاری کار وی بالا گرفت و در اندیشه کندن  
 بچ غزنویان افتاد و با سپاه بسیار سوی غزنین شتافت و عبدالرشید  
 را با دیگر فرزندان محمود کشت و خرمسعود را بر زور بهنجو یکی خویش  
 در آورد چون خیر حیر که از بزرگان غزنویان بود و در هند فرمان دانی  
 میکرد این بدکاری گاه شد برای ما بودی آن بد کردار بد ختر  
 شاه مسعود و بزرگان غزنین ما همان نوشت و سر زشتها نمود که مردان  
 آن کشور پس ازین باید جامعه زمان بپوشند زیرا که چنین باجاری  
 بر آنهادست یافته شاه زاوکان بکیناه ایشا زاکشته و بر آنها فرما  
 روانی میکند برخی از سپاهیان ازین بخنان دلیر شده روزیکه نکات  
 ما شناسان بر تخت نشسته بود پای دلاوری پیش نهاده با شیخ سیر  
 پیکر او را بر زیر گردن پس از آن خیر حیر تعزین رسیده فرخ  
 زاو که زاده پادشاهان غزنین و در زندان طغرل بود بیرون  
 آورده شهر یار نمود پادشاهی عبد الرشید شش سال بود  
 و همین شرح زاد

پور مسعود چون افسر بر سر نهاد و خبر حیرت آورده و سوره خویش نمود در آن هنگام  
 داد و بسلیجی بر پیشانی غنوه یان کشیده بالمشکر مایه نغزین شست  
 این دستور با سپاهی روسوی ایشان آورده پس از پیکار داد و  
 لشکر یانش گریزان شدند و اندوخته بسیار بدست غنوه یان  
 افتاد پس از آن فرخ زاد سپاهی آراسته روی سوی خراسان آورد  
 در جنگ نخستین بسلیج قیان شکست داده سردار ایشان که کل سار  
 بود دستگیر گشت چغریک چون شکست بسلیج قیان شنید فرزند خود  
 الب ارسلان را بجنگ فرخ زاد نامزد کرد ایندین بار غنوه یان  
 شکست خورده بر حنی از سرداران ایشان بجنگ بسلیج قیان افتادند  
 فرخ زاد چون چنین دید کل سارق را جامه سرافرازی بخشیده ربانی  
 داد و بسلیج قیان نیز سزیدان غنوه یان را از آدمی بخشیدند شانزده  
 سال فرمان راند یازدهمین ابراهیم پسر مسعود پس از  
 فرخ زاد ابراهیم جداوند تخت و دیهیم گشت گویند پادشاهی  
 پر بنیز کار و در سالی سه ماه روزه می گرفت در سرشت فروتن  
 و بنده نواز بود و به تنگ و ستان و گوشه نشینان داد و  
 دهنش میسر نمود و با بسلیج قیان چنین شتی کرد که هیچکس بشور یکدیگر

دست درازی نمایند و دختر ملک شاه را برای پسر خود مسعود گرفت  
 چون این بوی آمده گشت چند بار لشکر میندوستان که نخستین  
 دستورش ابو سهل خندی و در انجام عبد الحمید پور احمد چکامه سرایان  
 که بروز کاروی بودند ابو الفرج رونی و از رقی گویند نامه العیبه شلیفه  
 را او بنیاد نمود و برای این بود که پادشاه نمیتوانست نزدیکی  
 با زنان کند چنانکه پزشکان نیز چاره آن رنج جستند از رقی آن  
 نامه را نوشت و در رو چهره های نگو نگاشت و جوانی پر کیمه و دختر  
 ماه روئی را در شبستانیکه از روزنه پدیدار بود فرستاد و فرمود که  
 مانند آن چهرهای گوناگون بایکدیگر در آینه زد و شاه را در پشت  
 آن روزنه بداشت چون چند بار آن کار را دید خواهش او به  
 جنبش آمده و پاره مانند پیر بسته از سوراخ مردی او بیرون  
 افتاد پس از آن توانائی آن کار را پیدا کرد و چهل و چهار سال  
 پادشاهی نمود و وارث همین ارسلان شاه مسعود هم  
 پس از مردن برایم ارسلان در غزنین پادشاه گشت عبد  
 الحمید پور احمد را دستور خویش نمود و برادر خود را گرفته در زند  
 انداخت و از آن میان بهرام شاه گریزان گشته نزد برادر

ما و خود سحر شافت در آن روز کار سحر در خراسان کار گذار  
 برادر پدر خود ملک شاه بود بسیار می خواهرزاده رو بفرین آورد  
 چون به بست رسید کار گذار سلیمان ابو الفضل باشکروی پوی  
 و از انبوی ارسلان شاه سپاه بسیار برابر خراسانیان فرستاده  
 هر دو لشکر بهم بکشد سرانجام خراسانیان پیروز شدند بسیار  
 از عز بنویان بکشد باز مانده ایشان که بکشد ارسلان چون  
 این شنید ما در خود را که خواهر سحر بود با دو دست هزار درست  
 و از میان بسیار زدوی فرستاده کاوش شتی نمود سحر خواست  
 برگردد و بهرام شاه بدان کار تن در نداد ایچنان کوشش کرد که  
 سحر ابوی غزین بر چون بیکت فرسنگی غزین رسید نزار سلان  
 با بی هزار پیاده و سوار و شصت زنجیر پل برابر ایشان آمده بهم  
 در او بکشد عز بنویان که زبان کشته سحر با فیروز می بفرین آمد  
 و بلسکران سپرد کسی دست درازی بکشور نماید چهل روز در اینجا ماند  
 اندوخته پادشاهان غزین را در یافت پادشاهی آن کشور را بهرام  
 شاه گذاشت و خود بخراسان باز کرد و پادار سلان چون از رفتن سحر  
 آگاه شد سپاه بسیار از بندوستان گرد آورده بسوی غزین فرستاد

بهرام شاه پایداری توانست به میان رفت و بیاری بجز باریک  
 با لشکر بسیار بفرین آمده ارسلان را و شکر نموده بگشتند روزگار  
 پادشاهی او چنبال بود سیزدهمین بهرامشاه بهرامشاه  
 چون از کار ارسلان آسوده شد باره شترای بی برشت پادشاه  
 داد کرد و انتمند بود همواره با دشوران نشست برخواست میفرمود  
 چندین بار بسندوستان شکر کشید و هر بار با فیروزی بازگشت  
 دستور وی در آغاز عبد الحمید پور احمد بود و در انجام محمد حسن پسر  
 ابو منصور قائمی کردید و انوران که بروز کار وی بودند سنالی  
 نصر الله پسر عبد الحمید پور ابو المعالی سید حسن غزنوی که نامه کلیده  
 و دمنه را بنام این پادشاه خردمند داد که نوشت روزگار  
 کورداری این شترای سی و دو سال بود چاردهمین خسرو  
 زاده بهرامشاه چون بهرام گیتی را بدو دگفت خسرو بگفته  
 پدر و یکدلی بزدگان کوردی هم بر سر نهاد چندی نگذشت که غلام الله  
 حسین غوری شکر بفرین کشید خسرو شاه بلاهور که کجسته غوریان  
 در غزنین ماحت و تازگشتا بسیار نموده هر چه سوختنی بود سوختند  
 آنچه گندی بود کند بداروی اورا جهان سوز نامید ندیس از

حسین عوزی غیاث الدین شهاب الدین ابهرمان فرمانی آنست  
 گذارده خود بعوزی بگشت روزگار پادشاهش دوسال بود  
 پانزدهمین حسرو ملک پس از حسرو شاه حسرو ملک در  
 لاهور تخت شاهی نشست پس از چند می غیاث الدین بلاهور  
 لشکر کشید حسرو ملک را دستگیر کرده بفرین آورده بگشت و در  
 سال پادشاهی کرد بهرحه از شاه زادگان غنیمت پس ازین بچنگ  
 غوریان آمد بگشتند و همانانی غزنویان سپری شد

### پنجمین سلجوقیان

گویند سلجوق بزرگی سلجک بوده تاتاریان خود برده سلجوق گفته اند همه  
 داستان سرایان برانند که از زاد افراسیابست پدرش قان  
 نام داشت که یکی از سرداران مغو بوده که فرمانفرمای ترکمانان  
 چون بسیار دلیر بود ترم بایلق که سحت کخان است مینامیدند  
 پس از مرگ وی بجوی پسرش سلجوق را سردار کرد او را سیاه  
 که پیش جنگ است نام نهاد و پایه آرا چنان بلند کرد که روزی  
 بسرای شاهی در آمده از فرزندان و زنان شاه بالار نشست  
 این کار بر یکی از همجوگان شاه کران آمد و بعوزی ابران داشت که



وی را گوشمال بد سلجوق از اندیشه شهرمایا گاه شد با صد سوار و هزار  
 پانصد شتر و پنجاه هزار کوفتند بسوی هم قند روان شد چون بجنب  
 رسید برخی از ترکمانان بدو پیوستند اندک اندک سرکشی  
 آغاز کرده با کار گذاران پادشاهان ترکستان زد و خورد با نمود  
 و دلیری سلجوق کبوش مردمان دور و نزدیک رسید و بیم دی  
 در وان همسایگان جا که گشت از چند بیرون آمده بنزد یکی سنجار  
 جا گرفت خداوند وی را چهار پسر داد امیکائیل ۲ اسرئیل  
 موسی ۲ یعقوب که ارسلان بنامیدند میکائیل در جوانی از نکامیگه  
 کوشش در گرفتن دزدی مینمود تیر می بستندش خورد و ببرد از او  
 دو پسر ماند طغرل بیگ و چغریبک سلجوق پسر او  
 این دو پسر زاده پر داحت پس از مرگ سلجوق این دو برادر  
 مانند دیگران با یکدیگر آزمندی و بیگانگی نمودند چنانچه شایسته  
 برادر است رفتار فرمودند و دوشی را از میان برداشته یکی  
 گشتند در هیچ چیز هم رشک برودند همیشه دست یکدیگر را گرفته  
 با یکدیگر بسیار کار بار پیش میبردند ازین روشن بود که خاندان  
 پادشاهان بزرگ را بر چیده خود شهر ماری نمودند و فرزندان

نیز سالیان دراز از قمار نیک آنها پادشاهی سرفراز بودند باری  
 مردمان بسیاری از ترکمانان آن سامان و جابای دیگر بر این دو جوان  
 هنرمند گرد آمدند و ملکیان از بالا گرفتن کار ایشان اندیشناک  
 شده باشکر ترکستان بر سر آنها آخت چون این دو برادر پدیدار  
 نخواستند با کسان خویش موسی چنین رفته به بقرخان فرمانفرمای  
 آن سرزمین پناه بردند هر چند آن شهریار همربانی بسیار فرمود  
 جعفر بیک بر برادر خود گفت که ازین دوستی آسوده نباید شد بهتر است  
 که هر هفته یکی بنزد خان رویم طغرل بیک این اندیشه پسندیده هفته  
 یکی اندان دو برادر نزد خان میفرستند بقرخان هر چه کوشش  
 کرد هر دو را یکجا بیا بدنشد سرانجام طغرل بیک را گرفته در بند  
 کرد چون جعفر بیک این شنید با ترکمانان خود را سپاه بقرخان  
 رده بسیاری از آنها بکشت و یکصد و سی تن از بزرگان ایشان را  
 دستگیر کرد و خان چون از گرفتاری زبردستان آگاه شد از کرده پشیمان  
 شد طغرل ابارگاه خوانده هزار در دست و چهل بند با کتیرگان نیکو  
 روی و برجی از ارمنان چین و خابویی بخشیده بشکرگاه سلجوقیان  
 روانه کرد و خواهرش ازادی بنده کان خویش فرمود طغرل بیک این مردم

خوردند چاکران خان رار بائی و او پس از آن سلجوقیان رو سوی هم رفتند  
 آوردند و چندین بار با پادشاهان رگستان چکار کردند و اندک  
 اندک آوازه توانائی آنها در رگستان پهن گشت و زادگان سلجوق  
 از آب آمویہ گذشته در برخی از کشورهای خراسان جایگاه گرفتند  
 و باندک روز کاری چنان نیرومند شدند که از ایشان سه گروه  
 پادشاهی کردند نخست در خراسان و عراق و پارس و آذربایجان  
 گروه دوم در کرمان سوئین در روم گروه نخستین که در شماره شهریاران  
 زبردست پارس و با از روزگار آنها میکاریم آغازشان در سال چهار  
 صد و پنجاه و چهار بمخاستان در ششصد و یازده کوشک ایشان صد  
 پنجاه و هفت شماره ایشان چهارده تن **۱ طغرل بیگ**  
**۲ الب ارسلان** **۳ ملک شاه** **۴ برکیارغ** **۵ محمد** **۶ سبج**  
**محمود** **۸ طغرل دوم** **۹ مسعود** **۱۰ ملک شاه دوم** **۱۱ محمد دوم**  
**۱۲ سلیمان شاه** **۱۳ ارسلان** **۱۴ طغرل سیم**  
**خستین طغرل بیگ** پس کابیل و سلجوق نخستین  
 کسی است از زاده سلجوق که بانی بر تخت شهبازی نهاد و را غازی بزرگ  
 دشت نشینان برین خراسان و فرمان بردار محمود و غنومی و پیش

مسعود بود سرانجام ازین پادشاه روگردان شده در برخی از کشورها  
 خوارزم و خراسان دست دراز می نمود بهرات و پیشاپور را بچنگ  
 آورد و دو بار با شاه مسعود جنگیده وی اشکست داد و در سال  
 چهار صد و پنجاه و شش ویرا پادشاه خواندند و در سال چهار صد و  
 هشت بسوی باخر آمد اسپهان که پای تخت آنروز ایران بود  
 بود بگرفت و دست زراد بوی را ازین کشور کوتاه کرد و در همه  
 پارس نیز فرمان روا شد از سال چهار صد و هفتاد و دو و تا سال  
 چهار صد و هفتاد و شش پس از جنگهای خوزیر بجا و بعد از همدان  
 و برخی از هام آوران را نیز بچنگ آورد و امیر الامر که دست خلیفه  
 کوتاه کرده بود بگشت و سعیده دخت خلیفه را همچو ابر خویش بود  
 و با منستان و کر جستان نیز لشکر کشید پس از آن برادرش ابراهیم  
 پور برادرش قلمش با برخی بوی شوریده او نیز با شورش انگیزان بچنگید  
 آنها را شکست داده ابراهیم را بگلوبیا و بخت پس از آن بهمدان  
 آمده اسجار ابا می تخت نمود و هفتاد و سال زندگانی کرد فخر الدین کرکائی  
 که نامه ویسه و رایین نوشته بروز کاروی بود دستورش علم ملک  
 کند رست که بروز کار الب ارسلان بگوشش نظام الملک

آشته شد گویند هنگام کشته شدن بکشنده خود گفت که پشاه  
 از من پیام برسان که بر روزگار برادر پدرت طغرل سوار این جهان  
 شدم و بسا پادشاهی نوشته گشتم بگوشش و پادشاه هر دو چهار  
 در یافتیم و باد سوز از من بگذرد و دود سلجوق کار زشتی پیداورد  
 آنچه در باره من اندشیدی در باره تو ددیگران نیز این بماند  
 هجده سال گیتی را بدو قویین الباسلطان پورچهر  
 بیک بگفته برادر پدرش و یکدیگر بزرگان شور خداند افسر گشت  
 چنان خردمند و دادگستر بود که بر روزگاری از آب آمویه نارد  
 بغداد آبادان گشت بلندای جا بگاه او بجائی رسید که نهکامیکه  
 بر تخت می نشست هزار و دویست کار گذارد در برابرش می ایستاد  
 گویند وی همی بلند بر سر می گذاشت چنانچه از سر و پیم تابان میشد  
 کز می پنداشتند و پیوسته باد انشندان می نشست و از داستان  
 اسکندر یونانی و پادشاهان پارس در پیش گفتگو میکردند و  
 قیصر روم که باد و بیست هزار سوار از آنک ایران کرد باد و آرد  
 هزار و سی هزار کرده کار از نمود شکر مایش بگریز آید و شهر  
 آناه دست بگر کرد آید گویند هنگام شماره سپاه بکلی از لشکر این

که گوناوه اندام و کوچکت بگری بود شکر نویس از نوشتن نام او و  
 گردان شد پادشاه گفت که نام وی نویس شاید مقصد بدست  
 این گرفتار کرد و سرانجام آنچه بر زبان وی گذشته بود چنان شد  
 همان سپاهی مقصد او ستیکه کرده نزد شاه آورد پس از چندی  
 و پیرایه بانی داده بشور خوش باز کرد ایند و خود به نیشابور که پای  
 تختش بود باز کرد دید و جشن برزکی برپا نموده ملک شاه را جامی نشین  
 خود ساخت و فرمان روانی خوارزم را به پسر دیگرش ارسلان شاه  
 بخشید پس از آن بوی ترکستان رفت و در برزم را که در کنار  
 آب آموی است لشکر بایش بچکت آوردند یوسف نامیکه کار  
 گذار آن در بود بسیار گاه آوردند پادشاه از وی بازخواست میفرمود  
 یوسف در آن هنگام کار وی از موزه بیرون کشیده بسوی الب  
 ارسلان دوید نکهبسانان خواستند و پیران گذارند آن ستر بار  
 چون سیر انداز بمانند بود آنهار از نکهداری باز داشت  
 سیری در کمان نماده بسوی یوسف انداخت تیر بوی نخورده  
 یوسف خود می بشاه رسانیده بر حرم کار در جانش گرفت و لشکر  
 پراکنده گشتند یوسف کار بدست میدوید که یکی از پاسبانان

سرش با کلوخ کوبیکه در دست داشت خورد کرد انشور اینکه  
 بروز کار او بودند ابو بکر پور محمد براتی و ابو علی پور حسان سعید  
 هشت سال سرش در زیر انسر بود سوین جلال الدوله  
 ملک شاه پور الب ارسلان پس از کشته شدن پدر خداوند کشور  
 کشت پادشاهی خوشحوی و نیکو روی بود باز در استان پور  
 داوگری بنمود همواره با بادی کشور میرد اخت و کوشش  
 بسیار بکشتن درختان و روان کردن آنها و ساختن باغبانان  
 و انشوران و هنرمندان را بدانش و هنر همراهی میکرد سخوران  
 و چکامه سرایان را بسیار دوست میداشت شکار و سواری را  
 نیز خوبان بود بهر شکاری که بدست خود میزد یک درست به  
 تنگستان میداد همیشه هنگام در جهان کردی بود و همیشه چاه  
 هزار سوار در شکرگاهش بودند و همیشه آبادانی خاور زمین را در  
 زیر نگین آورد و کویند بنگامیکه در ترکستان بود خواجه نظام الملک  
 مرد کشتی با بان رود آمویه را بانا کیه شام نوشت کشتی با بان  
 نزد شاه بداد خواجهی رفته پادشاه از دستور چگونگی پرسید خواجه  
 گفت خواستم پس از مردمان پینامی کشور را باز کویند ملک شاه را

خوش آمده گشتی بان را در همان جا زرد باد پس از چندی برادر پدید  
 قاور و دیک پور و چقر پیک که فرمان فرمای کرمان بود آغاز  
 سرکشی نمود ملک شاه با لشکریان خراسان بعراق شتافت  
 سرانجام قاور و دیکچک آمده در زندانش کردند سواران سپاه  
 ازین زبردستی کلمه پرباد شده بسرا پرده نظام الملک شتافت  
 بر زبان آوردند که اگر پادشاه بسالیانه مانیفراید قاور در از  
 زندان بیرون آورده شهریار نمایم دستور آغاز زرمی نموده گفت  
 امشب با پادشاه گفتگو کرده خود بش شمار انجام دهم پسین  
 دستور شاه یکدیگر را دیده قاور در ابر بر جان کزاکبشتن یاد  
 سران سپاه چون زرد و حواجر رفتند گفتند قاور در برادر پادشاه  
 شب گذشته زهری در زیر کین داشته آرا خورده بود چون  
 ملک شاه از مردن او اندوهناک بود مرا یاری این گفتگو با نمود  
 سرگردگان چون این سخن شنیدند هیناک شده دم در کشیدند  
 و دیگر ازین گونه نگفتند درین بسکفم قصر اندیشه کشور ایران  
 کرد ملک شاه نیز ازین بوی لشکر آراسته در برابر یکدیگر فرود آمدند  
 روزی پادشاه با چندین از چاکران برای شکار از شکرگاه بیرون



رفته بدست سپاه رومیان گرفتار شد و او را سناخته بشکرگاه  
 خویش بردند چون این داستان بنظام الملک رسید در همان  
 شب چند تن بر در سرباز پرده فرود آورد و او را زده در انداخت  
 که پادشاه از شکار باز آمد و روز دیگر خود بنزد قیصر رفت و خوا  
 آشتی نمود و قیصر نیز خواهش خواجه پذیرفته پس از گفتگو بزبان  
 آورد که برخی از مردمان شمار روز گذشته بدست لشکریان  
 ما گرفتار شدند خواهجه در پانچ گفت بشکرگاه ما که چنین گفتگوی  
 بنمود قیصر گرفتاران را خواسته بخواجه سپرد نظام الملک در  
 بارگاه قیصر ایشان را گوشمال بسیار داد و بسوی لشکرگاه خویش  
 بازگشت چون از لشکرگاه قیصر دور شدند از اسب پیاده  
 شده پامی شاه را بوسید و برخاک افتاد و از آن بچمان  
 ما شایسته پوزش خواسته ملک‌شاه دستور عزمند را بنوحسب  
 پس از آن کار این دو سپاه بکارزار پیوست قیصر گرفتار شده  
 مبارک‌کاهش آوردند چون ملک‌شاه او دید بناخت گفت اگر  
 پادشاهی محبتش کرد باز کالی بفروش و اگر گوشت فروشی گش  
 ملک‌شاه گفت شاهم قیصر را با تو بش فراوان محبت کاهش فرستاد

در انجام پادشاهی ملک‌شاه میان ترکان خاتون محوابه دی و خواجه  
 نظام الملک بهم خوروز زیرا که ترکان خاتون محمود پسرش با اینک  
 کوکت بود و محوابه است جای نشین کند و نظام الملک شاه را  
 بران میداشت بر کیارغ که پور همتر و شایسته افسر بود و جای نشین  
 نماید ترکان خاتون هر شب فریبا اینکخته بد کوی نظام الملک با شاه  
 سخنها میگفت روزی گفت نظام الملک او از ده پسر است  
 و کشور را برایشان بخش کرده و همه زوکیان پادشاه را از باج کشور  
 بی بهره ساخته از اینگونه سخنان بسیار گفت تا شاه را بنحواجه خشمنا  
 ساخته بوی پیام فرستاد که اگر تو در کشور با ما انبازی مگوی و پسران  
 خود را چهرانی گفته ما بهر کشوری فرمان فرما کرده بزودی دست این  
 کار بکش و گرنه فرمایم که دستار از سر و خامه از پیش دست بردارند  
 خواجه در پاسخ گفت کار پردازان نهانی دستار و خامه مرا با  
 و بیم و تحت تو در هم بسته اند و این چارچیر یا یکدیگر محبوسند  
 فرستادگان برای خوشودی ترکان خاتون سخنان بخش امیر بود  
 افروده بشاه رسانیدند ملک‌شاه در خشم شده باج الملک قتی که  
 که دستور ترکان خاتون بود دستور خویش کرد ایند شاه از

اسپهان بسوی بغداد و خواجه در دیوان می روان شد و بنا بر  
 یکی از پیروان حسن صباح خواجه را بگشت و بر بزرگوار می این دستور  
 بزرگ سخنی نیست همه کس دانند تا بچه پایه دانشور و دانشمند  
 پرور بود در بهرات و بصره و بغداد و اسپهان بنیاد بای  
 نیکو نهاد که یکی از آن نظامیه بغداد است که بسیاری از دانشمندان  
 را در اینجا جامی داده بشاگردان دانش می آموختند و در  
 سرانیکه ما همارا گذارده بودند شیخ ذکر ای می تبریزی سپرد و او  
 هر شب در اینجا با ده می نوشتید و با سادگان هم میوزید این  
 داستان بگوش خواجه رسانیدند شبی بر بام خانه رفته از روزنه  
 رفتار شیخ را مکررست و آنچه شنیده بود بدید چون با مداد شد  
 ما هانه ویرا و برابر کرده بر پیش فرستاده پیام داد اگر میدانستم شما  
 اینگونه در بایستها بکار است ما هانه شمارا بیشتر میکردم شیخ دانست  
 که خواجه رفتار بای او را دریافت کرده شمر سار شده از آن کار با  
 دست کشید گویند بنیاد سال جلای از ملک شاه است بهتری  
 چکامه سراب روز کار او بوده هفده سال جهانداری کرد  
 چهارمین بر کیارغ

پور ملک شاه چون بکوشش خواجه نظام الملک حاجی شین کشته  
 بود پس استغین مرگ ملک شاه و راهپهان آغاز شهریاری نمود  
 پس از چندی برادرانش محمد و محمود و برادران پدرش منش و  
 ارسلان با یکدیگر جهت کشته شورش آغاز نمودند و در آن  
 آشوب محمود و منش در کارزار بدست آمده کشته شد  
 و ارسلان شی جوانی را که همچو است باهی زد و کند زخم کار و کشتش  
 و کار محمد پس از کارزار بسیار با شنی پوست چنانچه بام آوران  
 و دیار بگردگرجستان و مغان و کسور آذربایجان محمد را باشد و دیگر  
 کشوران ملک شاه برکیارغ و زمانه وانی نماید و بیچیکت از برادران  
 بسرزین یکدیگر دست دراز می نماید تا دم مرگ برکیارغ بن  
 اشنی برجا بود سالیکه برکیارغ بموی بغداد و میرفت در بر و کردی  
 بدرو و گفت دستورش برین نظام الملک و نظام الملک  
 بوده اند و سه سال پادشاهی کرد چنانچه محمد پور  
 ملک شاه و آغاز کشورشالی این پادشاه ایاز و صدقه  
 که از سر کردگان بودند ملک شاه پور برکیارغ را پادشاهی برده  
 شکر بسیاری کرد و آوردند محمد با سپاه خویش بموی پشانی

آورد و گویند همچو لشکر یاز و صد قه مؤاد شد سپاهیان او را مانند  
 اردو بانیکه لشکر از دهنش بیبارید دیدند بی کارزار فریاد کرده از آن  
 پادشاه پورش خواستند محمد سپاهیان را بخشیده ایاز و صد قه  
 را بگشت ملک شاه را در زندان گرد چون ملک شاه نخستین در  
 هنگام کشور کشانی در اسپهان در می بنیاد نهاد آن را در کوه نمید  
 برخی از پهلویان را در آنجا نشاندند احمد پسر عبدالملک عطا شاهی که از  
 پیروان حسن صباح بود بهانه آموزگاری کو دوکان در رفت با نیک  
 روز کاری مردمان آنجا را پسر خویش مؤدس اندک اندک مرده  
 سپاهیان را پسر وی خویش میخواند تا شماره ایشان سی هزار رسید  
 و در آن در خورالی و اندوخته بسیار کرد و در پادشاه پس از  
 شنیدن این داستان از بغداد با سپهان شتافت و بالشکر  
 در کرد و ز کوه شسته بر مردمان آنجا کار را سخت گرفت احمد پسر  
 عطا شاهی یکی از وسعد الملک ساجی که دستور شریار و خواهان  
 اسمعیلیان بود فرستاد که کار بر ماتنک است و ز خور دلی  
 هیچ ندایم در اندیشه اینم که درز ابدست دهیم و سوز در پانج گفت  
 که اگر بکینفته خود او را می گسیدین کار این سکت را با انجام میر نام

## سلجوقیان

پادشاه ماسی کیبا خون سیکرفت دستور رک زن و پیر هزار تو مان  
 و بنامه کران بها فرقیته که به کام رک رزن بیشتر از بهر لوده نماید  
 در بان سعد الملک از ان کار آگاه بود آن راز را با زن خوشین گفت  
 بخوابه وی را دوستی بود که این گفتگو را با وی در میان نهادند  
 اندک این سخن مکوش پادشاه رسید آن شهر را خود را در جامه پیکار  
 افکنده رک زن را بخواست چون دست به نشتر زد پادشاه  
 از وی خشم بومی نگویست رک زن بر سید و آن دست را  
 از وی سخی بگفت شاه فرما مذا که وی را بهمان نشتر رک زدند  
 تا جان بداد سعد الملک با کاشش بگشتند و زن در بان را  
 به بخوابه ای آن دوست داد اسمعیلیان در زردت داده و پیکر  
 احمد عطاش را بسوزند دستورانش فخر الملک و صبا الملک  
 پسران خواجه نظام الملک بودند روز کار کثور کشتایش  
 ده سال بود **ششمین** سحر پور ملک شاه بروز کار  
 محمد در خراسان فرمان روالی داشت چون مرک برادر و نشستن  
 محمود برادر زاده را بجای وی ستیزه شکر بوی آسان کشید  
 نمود چون با برادر پدر پایداری توانست کرد و خودی آمده

پورش خوانست آن شهر یاز نیز کارگذاری عراق عجم را بوی ارزا  
 داشت پس از آن تحت شهر یاری نشست پادشاهی زیر دست  
 پرور پرهنر کاری بود و آئین شکرگشی و کثوداری نیکو میداشت  
 از آن روی سالیان دراز شهر یاری نمود با فرمان فرمایان عراق  
 و اذربایجان و غرین و خوارزم و ترکستان کارزار با کرد و پسته  
 پیروز میگردید تا در جنگ غان شکست یافته بخت آنها  
 افتاد چنانچه گویند بر روز کار بجز هیل هزار خانه از ترکمانان غزبر زمین  
 بلخ جایگاه داشتند و هر سال بیست و چهار هزار کوسفد بلخ  
 خوان سالار شاه را میدادند سالی خوان سالار فرستاده در میان آنها  
 برای گرفتن کوسفندان روانه ساخت چون فرستاده آغاز بیداد  
 کردی نمود ترکمانان کشتندش و باجی که میبایست نفرستادند خوان  
 سالار از بیم شاه از آنها پنهان داشته تا اینکه کار گذار بلخ بر آمده  
 این داستان را بوی گفت او چون از نهار بخت داشت این سخن را  
 با پادشاه در میان آورد فرمان روالی آنان را بنام خویش کرد  
 پس از بازگشت بلخ کس نزد ترکمانان فرستاده کوسفندان آنچه  
 ایشان گفتند با جز شاه فرمان کسی نمیریم کار گذار بلخ در خشم شد

بالشکران خویش بجنک ایشان رفتند و بایسیر خود در آن کارزار  
 کشته گشت شاه پس نشیندن این دوستان با سپاه فراوان به  
 کارزار ایشان شافت ترکمانان چون چنین دیدند خیمه تن از بزرگان  
 خویش برای پوزش بدرگاه فرستادند صد هزار دست و صد پنجاه  
 ماه بیکر بخون بهای کار گذار بلج بگردن گرفتند سحر خواست که پوزش  
 ایشان بپذیرد بپای تخت خویش باز کرد و سران سپاه گفتند  
 اگر ترکمانان کوشمال نشوند در کشور آشوب دیگر دیدن خواهد گشت  
 پادشاه بکفایت ایشان روسوی غزان آورد چون زد یک آن مردم  
 رسیده در خواستها نموده گفتند اگر شهر یار از گناه ما درگذرد  
 مرغانه یکت من سیم با آنچه پیش میدادیم بدرگاه خود سیم فرستاد  
 باز سحر خواست از اینها بگذرد و سران سپاه کوششها نموده و پوزش  
 بجنک داداشتند ترکمانان دست از جهان شسته سپاه ایشان  
 رواند پس از کوشش و کشتش شکست بر لشکران شاه افتاد  
 سحر و چهار بانس سبوی مرد و گر نخته ترکمانان ایشان را دنبال کرده  
 پادشاه را دستیکه ساخته بجایگاه خویش آوردند شب و برادر  
 بند کرده و روز بر تخت میسایندند و بجوایش خود فرمانها میفرستادند



و نیکین شاه بران روزه همه سوی کشور میفرستادند و بیشتر کشوری  
 نزدیک تاخت و تار کرده و بران می نمودند و هر که در نهایت آباد  
 بود سه شبانه روز بختیار بودند و هر کس از بزرگان را که بدستی  
 آوردند شکنجه میکردند و در قشایور و خراسان نیز کشتار و غارت  
 نمودند و در هر جا میرچه میدیدند میبردند و سجده چهار ساله شکنجه  
 بود و برای اینکه همچو آب شش نیز دستگیر بود اندیشه کردند چنان  
 میکرد و چونکه همچو آب میبردند اندیشه کردند که کار گذار او بود  
 پیام داد که گشتی در کنار آموییه آماده سازد ایاس را که کبابش بود و بهتر  
 تا برای شکار ویرا بکنار جهان رود و در بناگاه احمد از کینگاه پسر  
 آمده سجده از رخان ر بوده در کشتی نشاند و در روز بد رسانید  
 چند روزی در اینجا ماند تا شکر اینکه در آن نزدیکی پریشان بود  
 برو کرد آمده بدوش تافت و آن شهر را چنان ویران و زیر  
 دستان را پریشان دید که از بسیاری اندوه بیمار گشته بود  
 روز مرگ او شاه مرد یافتند دستور نش عبدالمجید که مجیر  
 گویند فخر الملک پور نظام الملک عبدالرزاق طوسی شرف  
 الدین علی قلی چکامه سرایان روز کارش انوری و مغزی اود

سبار و سوزنی و عبد الواسع جلی است و ز کار پادشاهش چهل سال بود

### هفتمین معنی الدین محمود

پور محمد پسر ملک شاه معنی الدین محمود پادشاهی زیباروی و  
یکو خوی بود در نزد یکی زمان بسیار خواست داشت و همیشه هنگام  
باشان نشست و برخواست میکرد و بازاران نگاری را دوست

میداشت چنانچه گویند چهار صد سکت با کردن بندهای کران بها  
و جلها می رز بخت کرد آورده با این کار باینکه پادشاهان را از  
کشور داری باز میدار دسر گرم بود زیر دستان را اینگونه داشت

بد و دختر داماد سحر گشت دستورش کمال الدین علی میری بود در  
همان مرد بسنگام مرک پسر خود را اجای نشین نمود روز کار کشور  
داریش هشت سال بود هفتمین کن الدین طغرل

پور ملک شاه چون محمود بر د سوزوی خواست بگفت دی  
پسرش در جایش نشاند سران سپاه طغرل ابپادشاهی برگزیدند  
این پادشاه چندی بداد و دهمش و دلیری و زیر دست پروری  
روز کار گذراند روز کار کارانش پایدار نماید در همان روسو  
جهان دیگر نمود هشت سال پادشاهی کرد هفتمین معنی الدین مسعود

پسرزاده ملک شاه بنکامیکه طغرل برده مسعود در بغداد بود و چند  
از سرکردگان کس فرستاده وی را پادشاهی خواندند برحی  
دیگر آباد بایکان روان ساخته پور دیگر محمود را برای شهریار  
خواستند ناگاه مسعود زودتر بهمان رسید که و بسیکه خوانان  
او بودند از روی راستی و دیگران از بیم که جاگیرش بستند و  
وی بعراق عرب و عجم و آذربایکان و پارس فرمان روا گشت  
کاهی در میان او و برادران و خویشان کارزار روی می نمود و  
بیشتر بنکام پیروزی مسعود را بود گویند بیشتر با درویشان و  
کوشه نشینان نشست و برخواست میفرمود چنان کشاده دست  
و بادش بود که گنجینه او همیشه از زر و سیم تپی بود در بهمان برده  
ده سال پادشاهی کرد و همین معیشت الدین ملک شاه  
پور محمود پس از مردن برادر خویش مسعود بر تخت پادشاهی جا  
گرفت چون ساز و آواز و خوش گذرانی را بسیار دوست  
میداشت راه آمد و شد را با بزرگان و سران سپاه بست  
و با برخی از شیرین گفتاران و گروهی از خوانندگان و نوازندگان  
خوشید روی در کوشه بخوش گذرانی نشست از این روی

همه سرگردگان و کشورداران از وی رنجش پیدا کرده حسن جامه از  
 شاه را بهمانه مهمانی بجانم برد پس از سه روز بزرگان به دست  
 کشته ویراورد زوی از جهان در بند کردند کس فرستاده را در  
 محدر ابادشاهی خواندند چهار سال پادشاهی کرد  
 یازدهمین غیاث الدین محمد پور محمود بخواست  
 خدا بخواستش بزرگان کشور بهمان آمده و بیستم بر سر نهاده  
 بجهان داری پرداخت و سوراخش بخت جلال الدین  
 در گری پس از آن شمس الدین در گری و السور روزگار و قاضی  
 ابوبکر کارنده شکو و شکایت پنج سال شهر باری کرد  
 دوازدهمین سلیمان شاه چون محمد بر روی در موصول بود  
 بزرگان کس فرستاده او را پادشاهی خواستند وی نیز در سبزه  
 بهمان ناحت و اهنر بر سر نهاد بیشتر روز و شب را دست  
 از کشور کشانی کشیده باده می نوشید و بکار کودگان ساده می گشت  
 سر انجام مردمان از و بیزار می گشته ارسلان را از آذربایجان  
 بهمان خواسته آن پادشاه ساده را در زندان کردند روزگار  
 پادشاه پیش کیساک کشید سیزدهمین ارسلان پور ظفر

چون بهمان رسید بیکدی همهمه بزرگان انجا پادشاه گشت از کشور  
 واری چندان بهره نداشتند گناه سرکشان را نابود انکاشتی  
 بیشتر روز کار را بکار خوراک و پوشاک میکردند ایند پدیدار  
 کشور و نگا بداری لشکرش بدست یاری تاناکت ایلدگز که  
 از آماجان آوز باجان و شوهر مادر وی بود میگذاشت و از بیم  
 او بود که کسی اندیشه کشور وی نکرد و سوزانش فخر الدین طاهر کاشان  
 قوام الدین ابوالقاسم در کرمی محال الدین زاکانی است و انشور  
 بروز کارش بود شرف الدین اسپهانی است بشت سال فرماز و بود  
 چهار و هجین زکین الدین طغرل

پورارسلان پس از مرگ پدراقتبر بر سر نهاد و برادر مادر خود محمد  
 پور تاناکت ایلدگز را در کشور واری با خود انجا کرد و تا تاناکت  
 ایلدگز در این جهان بود پادشاهی طغرل پورارسلان بدلخواه بود  
 نه کسی از بیگانگان اندیشه آن کشور میکرد و نه از شورش انگیزان کشور  
 یاری شورش انگیزین بودند تا اینکه تاناکت ایلدگز نبرد اندک اندک  
 کشور و لشکر پشان گشت و از هر کنار آشوب برپا شد بدست  
 شکر خوار زم شاگسته شد انشوران و چگاه سرایانیکه بروز کار وی

بودند نظامی و کمال آیدین سمعیل و انوری است گویند در آن روز  
 ستاره شناسان چنین پیش بینی کردند که شی باو سختی میوزد که هر چه  
 خرگاه و خانه است نابود خواهد ساخت و انور برادر آن پیش بینی  
 کوشش شتیر زد دیگران بود مردمان از بیم آن گفتگو سردا بهما ساختند  
 با اندوختنهای خویش نیز زمین جای گرفتند از کارهای آسمان است  
 چندان باد نوزید که دیگانان گاه را از دانه جدا توانند کردی  
 از چکامه سر این دو چامه را گفته گفت انوری که از روشن بینی  
 ویران شود سر چه و کاخ سکندری در روز گفت و نوزید است بیج با  
 بان ای خدای باد نودانی و انوری طفل پور اسلان و اسپین سلجوقیان  
 است و روز کار سلجوقیان سپری شده سال شهبازی نمود

### شمسین خوارزمیان

نوشته که پدر نخستین خوارزمیان است از چاکران ملک شاه بود  
 و این پادشاه کار گذاری خوارزم را بوی داد سالها در آن سرزمین  
 بدادگری روکار کرد از ناز و رفاه در اینجا کارش بالا گرفت تا آنکه  
 در سال مایه و مسیت و یکت اینجا مشان در سال شصت و  
 شصت و چهارم از او ش کیصد و چهل و سه سال در کشور شهبازی

کردند در سال ششصد و سی و شش لشکر تا آذربایران بست یافتند  
 جلال الدین با دو برادرش بیست و هشت سال دیگر با اینها در کنار  
 و گوشه جنگ کرده اند در هفتاد و یک مغلوان در ایران کشور دار  
 بودند در سال ششصد و شصت چهار زندگانی ایشان با انجام  
 رسیده نه تن است ۱ محمد ۲ اتیز ۳ ارسلان ۴ سلطان ۵  
 ۶ نکش خان ۷ محمد خوارزمشاه ۸ غیاث الدین ۹ رکن الدین ۱۰  
 جلال الدین کهنه محمد پور و ششکین کهنه کسی بود  
 که در خوارزم و بهیم بر سر نهاد و او را خوارزمشاه نامیدند تا بجز  
 در خراسان توانائی داشت سالی یکبار یا خود یا پسرش بنزد  
 آن شهر باید آمده خود را زیر دست وی میخواندند پادشاهی  
 داد که بود در قنارهای پسندیده داشت که همه مردمان  
 خوارزم ویرا پدر خود میخواندند بیست و چهار سال فرمان دانی کرد  
 دوین آت میر

پور محمد پس از مرگ پدر و بهیم بر سر نهاد و پادشاه داشتند و  
 دانش پرور بود او نیز مانند پدر بازیردستان نیکوئی میبود  
 و با سحر سلجوق نیز در کشت چاکری و بندگی خویش اشکارا میکرد

سرانجام باین پادشاه سرکشی آغاز کرده چندین بار کارزار نمود تا پس  
 از گرفتاری سجز و خوارزم کار او بالا گرفت در کشور خویش نیز بر دست  
 گشت و انشور روز کار وی رشید و طواطا است که پیوسته  
 باین پادشاه نزدیک بود و کوندیس از مرگ و خوردار و می ده  
 انداخته میگردید و این چاره میخواند شاها که زنجیر آسمان میرید  
 پیش تو ز ترس بندگی میوزید و انتم که کجاست تا دور نگردد  
 با آن همه کشورت باین میارزید سازده سال جهانداری نمود  
 سوئین ایل ارسلان پور استبر روز پدر کار کرد جزند و صفای  
 بود چون مرگ پدر رسید با شتاب بسوی خوارزم شتافت  
 و پامی بر تخت نیکان خویش نهاد و روز کار جهانداری را معاینه  
 پدرش بر سال نزد و احماتیان روانه میداشت نفرستاد از  
 روی خان قراحتاشگری کرد آورده روی بسوی ایران آورد  
 و خوارزمشاه نیز آماده جنگ گشت و ایاز بیگ را با سپاهی مینجنگ  
 ساخت و این سردار شتاب کرده پیش از رسیدن ایل ارسلان  
 با احماتیان کارزار نموده و بدست ایشان گرفتار شد و در بمان  
 بسفم خوارزمشاه بجایگشته بخوارزم بازگشت و چون کشور



خویش سیاه خویش افزون گشت بر روزگار پادشاهش هفت سال  
 چهل سالین سلطان شاه ( پوپایل سلطان پس از  
 مردن پدر کشور خوارزم پادشاه شد برادر بزرگ را که تگش خان  
 میامیدند در جند فرمان روا بود هیچ نهمه و تگش خان پس از آنکه  
 یکی نزد برادر فرستاد بر حنی از کشور بای پدر از وی خواست  
 سلطان شاه در پاسخ سخن از تیر و نیزه گفت باز دیگر نامه بدو نوشت  
 که اگر خراسان را بمن و اگداری بهمان سرزمین ساخته برای منیکه  
 بندگان جدا گشته نشوند دیگر کشوران پدر را تو ازانی دارم باز  
 سلطان جبرگاز را پانچی نداد پس از آن میان برادران آتش جنگ  
 روشن شد و سلطان شاه با لشکری بسیار و سوی تگش خان در  
 او چون پایداری نمیوانست کرد پناه پادشاه قراخا که در آن  
 روز کار زانی بود برده و بدو گفت که اگر خوارزم را بسیار می شایم  
 هر سال از منغان و زر بسیاری بدین کشور میفرستم از آن شوی  
 خویش با لشکری همراه تگش کرده روسوی خوارزم آوردند و  
 تگش بخوارزم در آمد سلطان شاه بکر بخت و ده سال در میان  
 این دو برادر آتش کارزار بالا بود سر انجام فرمانفرمانی خراسان

سلطان شاه راشد بیست و یکسال فرمان روا و در کارزار بود  
 پنجمین تکش خان ( پورایل ارسلان چون برادر از پیش  
 برداشت همه کشور پدر را بچنگ آورد از دلاوری دست  
 طغرل سلجوقی را از خوارزم کوتاه کرد و در بیشتر ترکستان ایران  
 کارگزاران وی فرمان روا بودند هنگامیکه عراق را لشکرگاه  
 خود ساخته بود ناصرالدین عباس بجان اینکه شاید بغریب چو  
 زبانی برخی از کشور عراق تکش خان باو واگذار و دستور خویش  
 مؤیدالدین را باارمغان و نامه های دلغریب بنزد پادشاه  
 فرستاد دستور چون باسد آباو رسید و و هزار کس از کرد و  
 تازی بوی کرد آمدند از بنیدانستی چنان پنداشت با اینکه مردمان  
 با سپاه پادشاهان برابر می تواند کرد کس نزد شهریار فرستاد و  
 پیام داد که از زبرگزیده خدا و جای نشین همیش فرمان و  
 ارمغان آورده ام و تکش خان میباید بسپاسداری تا این جایگاه  
 با سپاه اندکی مرا پیش باز نماید و چند کامی سپاده پیش اسب من و  
 خوارزم شاه چون این سخنان شنید از دیوانگی آن دستور آگاه شد  
 برخی از لشکرمان را برای او شمال و نامزد فرمود و آن گروه بناخت

نخستین آن دشور را تا بغداد گریزاند پس از آن کار گذاران بری  
 و آذربادگان و عراق گذارده خود بیای تحت خویش بازگشت  
 رستان را در خوارزم بسیر برود بهار را روسوی سقناق آورد  
 فرما فرمای سقناق از پیشش شکر پادشاه بگریخت بر حی از سقناق  
 که در دل شاه را دوست میداشتند همین که آغاز جنگ  
 شد این سرداران بی نام و ننگ با سپاه پادشاه خود آغاز  
 کار را نمودند از آن روی بسیاری از خوارزمیان در آن پیکار  
 از پای درآمدند و نکش خان با پریشانی بسیار بخوارزم آمد و  
 چندی در اینجا بسیر برده برای انجام کار اسمعیلیان روسوی  
 عراق آورده در اینجا بمرد سئورس نظام الملک مسعود  
 و انشوران روز کار روی سید اسمعیل پوچسین کرکانی که ذخیره  
 خوارزمشاهی و نامه اعراض الطیب را بنام این پادشاه نگاه  
 و جامه سرای روز کارش سوزنی و خافانی است روز کار کشور  
 کشایش نسبت و شش سال است ششمین محمد پور  
 نکش خان بروز کار پدر کار گذار ترشیز بود پس از مردن نکش  
 خان روی بخوارزم بناده افسر خوارزمشاهی بر سر گذاشت و

و مروان را بداد و دوشش مرده داد اندک اندک برکشور ایران  
 و ترکستان و غرغین و عراق عرب و عجم و بر همه آبادانی خاوری  
 زمین دست یافت بیچیک از خوارزمیان را اینگونه توانا  
 دست داد و همچنین از روزگار دست اندازی تازیان تا از روز  
 بیچیک از پادشاهان پارس کشورشان باین بزرگی نکشته جنبه  
 درین سرزمین نبود که بندگی نمی نمود جز چنگیزخان که در مغولستان  
 بدشت نشینان آنجا فرمان میراند احمد مجندی با برخی از  
 بازرگانان دیگر با چند بار پارچه و جامه بمیان مغولان رفته و  
 بار بامی خود را بفروخته و چنگیزخان با آنها مهربانی بسیار کرد  
 در هنگام بازگشتن فرمان داد که هر یک از فرزندان و بزرگان  
 و سرکردگان ایشان را سرمایه دهند بازرگانان بسرمایه مغولان  
 روسوی ایران آورند چون این گروه بازرار رسیدند کار کردار  
 آنجا که غایر خان میسایدندش از راه آزمندی بازرگانان را  
 در بند کرده آنچه داشتند بیغبار و و کس نزد خوارزمشاه که در عراق  
 عجم بود فرستاد که جاسوسان چنگیزخان بدین سرزمین آیدند  
 پادشاه را فرمان چیست پادشاه بگشتن آن گروه فرمان داد

و غایر خان خون آن چار کار از بخت چنگیز خان چون از دستان  
 آگاه شد یکی نزد محمد روان ساخت ویرانین کار ناشایسته  
 سرزنش نموده غایر خاز را به خود خوانی ایشان بخواست خوارزمشاه  
 چون بخت برشته بود فرستاده چنگیز خان را نیز بگشت  
 مغولانیکه سرمایه خویش را با داده بودند چنانکه این شنیدند  
 چنگیز خان گرد آمده روسوی خوارزم آوردند خوارزمشاه در عراق  
 چون آمدن محول شنید روسوی ترکستان آورد و از بجزوی گناه در  
 شاپور با ده نوشی نموده آنگاه بخارا رفته در آنجا نیز خندگاه بنا نهاد  
 و خوشی با خوبان بگذراند پس از آن بهم فرستادت در آنجا هم  
 میمانوشید و بهم نشینی سادگان کوشید و در آن بنام پادشاه  
 را گفتند که یکی از سرداران ترک که طغطان مینامند بوسی سپاهیکه  
 در جند داری روان گشته آن شهر را با لشکران بسیاری آمان روان  
 شد و در راه شنید که جوچی خان پوچنگیز با سپاه فراوان بدین  
 طغطان بجنبه میرود محمد بمیان گشته بهم فرستاد با گشت و سپاه  
 بسیاری برین لشکر افزوده روسوی جند آورد همین که بدین سر  
 زمین رسید گشته بسیاری افزاده دید و در آن میان هم جانی یافته

داستان ایشان رسید پاسخ داد که شکر خنکیر خان بجز آمده  
 همه سپاه را بکشند و باز گشتند پادشاه بدنبال ایشان روانه شد  
 روز دیگر با هزار سپه جوچی خان و برزگان مغول پیام دادند که ما را  
 از خان فرمان نیست که با پادشاه کارزار نماید اگر شهر یار پیکار  
 نماید چاره خرابی ندارد می نخواهیم داشت خوارزمشاه از گفتار  
 شان بر آسفت پای کارزار نهاد و از اسوی نیز دلیران را  
 به پیکار پرداخته آرزو را تا پسین دو لشکر در هم آورد بختند چند  
 بار شکر مغول حاکم خوارزمیان را از پیش بردارند جلال الدین  
 پور خوارزمشاه کوششهای دلیرانه کرده نگذاشت که دست  
 نماند بر خوارزمیان دراز شود چون شب شد آن دو گروه بجایگاه  
 خویش باز گشتند همینکه این داستان بچنکیر خان رسید خشمناک  
 گشت با سپاهیکه داشت روسوی آن لشکرگاه آورد خوارزمشاه  
 که از مغولان رسیده بود آمدن چنکیر بر پیش افروزد و می آنکه کار  
 کند بمرقد شرافت و در انبجار خنی از ستاره شناسان  
 که پس از آشکار شدن کار پیش منی بنمایند پادشاه گفتند  
 از رفتار ستارگان چنان بنمایند که شمار اتوانانی با مغولان

خوارزمشاه ازین سخن بیشتر پشیمان شده با چاه صد هزار  
 سوار سمرقند را سستی کرده بخراسان رفت از کنار کنده سمرقند  
 که میکشدت این سخن بر زبانش آمده شکر مکیه ماراد بنال کرده  
 اگر تا زیامنای خویش بر این کنده اندازند بر میشود سپاهیان  
 ازین سخن همی در دل جای گرفت و چند تن از کسان خویش را بجوارزم  
 فرستاد تا مادر و زمان و زادگان او را باز نذران برونند  
 خوارزمشاه را روز بروز هم افزون تر میشد روزی با سران سپاه  
 درین کار اجمعی کرده هر کس با اندازه هر دو خویش چیزی میگفت  
 بر حق گفتند که نیکو آنست که از ترکستان بگذریم و همه سپاه  
 در خراسان گرد آوریم اگر ایشان پامی پیش نهند در اینجا کارزار  
 نمایم گروهی گفتند روی سوی غرین و هند وستان آیم  
 کار گذار عراق میگفت از همه بهتر آنست بعراق رویم خوارزمشاه  
 از پی می که داشت برای دوری راه این سخن را پسندیده و رو  
 سوی عراق آورد هر چند پسرش جلال الدین گفت که اگر شما بعراق  
 میروید سکران اپرا کنده نمایند من و رایخانانده با مغولان کارزار  
 میکنم و یکتن از ایشان را نمیکذارم از آب مویه بگذرد خوارزمشاه

سخن وی گوش نداده گفت ستاره شناسان پیش منی کرده اند  
 که امسال مارا کارزار نشاید در راه بدرالدین عمید که یکی از نوینگان  
 خوارزمشاه بود رنجیده بشکرگاه چنگیز که نخته و خان را بران داشت  
 که بهر آن سپاه خوارزم شاه فوتهای دوستی نیز گاشت ما هم را  
 به یکی سپرده اورا گفت نهکامیکه بشکرگاه خوارزم شاه رسی چنان  
 رفتار کن که ترا گرفته نزد پادشاه بر ند فرستاده بفرموده اورا با آنها  
 گرفته نزد خوارزمشاه بروند از آرزوی میان سرگردگان و شاه  
 رنجش پیدا شده سرداران از بیم جان خود بسرارده شاه رنجشند  
 چون شاه پیش ازین رفتار گاه بود بسرارده دیگر گرفته در آن شب  
 جان بدر برد بامداد سرگردگانیکه شورش انگیزه بودند خودی چنگیز خان  
 رسانیدند و خوارزمشاه به پیشابور در آمده چون بامداد اجازت دید  
 دشمن باین بزرگی را اردشال و بر باد رستن این همه کشور را فراموش کرد  
 سازندگان و نوازندگان کرده آورده بیاوه نوشی پرداخت درو میکم  
 ستاده بود وی گفتندی هزار لشکر باین مغول سپید خوارزمشاه  
 از بیم پیکرش بلرزید و با شتاب از اسخاکر نخته بری فرود آمد اسخاکر  
 شنید که سپاه تاناز نزدیکت بسوی قزوین روان گشت در اسخاکر



توانست ماند روی بوی کیلان آورد در راه برخی از سپاه  
 مغول سیده کرد شاه را گرفتند با اینکه اسبش میخورد بود  
 از چنگ ایشان حبه بگیلان رفت پس آن با ستم باد بچنین مغولان  
 او را دنبال کرده شهر شهر میگردیدت برخی از مغولان بد زایگان که مادر  
 شاه و کانش بودند رو آوردند مادر و زنان شاه  
 و اندوخته بسیار بدست آورده با ناصرالدین دستور به  
 نزد جنکیر خان فرستادند و می نیز بشیر ایشان را بگشت  
 خوارزمشاه چون این داستان شنیده از بسیاری اندو  
 جان سپرد چاکرانش هر چه کوشش کردند جامه  
 مرک برایش یافتند با همان جامه که در تن داشت بجاکش  
 سپردند بیت و یکسال سه مان رو او بود

محمد خوارزمشاه



## هفتمین رکن الدین

پور محمد کار گزار عراق بود پس از مردن پدر و آشوب شکر  
 مغول در ترکستان و ایران بکرمان رفت و اندوخته های ملک  
 روزی را بدست آورده به لشکران بخش کرد و از اینجا با سپه  
 رفت پس از رسیدن لشکر مغول بری کرخچه و از اینجا بدزفیره  
 گوه پناه برد و سپاه مغول بر اندرز فرقه ویرا با کسانش گرفته  
 یکصد و شش سال فرمان داد هشتمین عنایت الدین  
 پسر محمد خوارزمشاه چون کار گزار کرمان بود پس از مرگ پدر و  
 بدان سرزمین آورد بدست یاری بوالقاسم زوزنی مردمان آن کشور  
 ویرا و اینجاراه دادند باز ششمه براق آمد و در اینجا بایراق  
 همدست شده برخی از کشور پارس تاخت کردند و خسته بدست آورد  
 در آن سرزمین بماند تا اینکه جلال الدین با شکوه خویش نبرد بر آورد  
 آمد در آن هنگام یکی از سرکردگان مغول شکر براق کشید جلال الدین  
 آماده کارزار گشت عنایت الدین از آن گیر و دار بگریخت از  
 راه خورستان بعباد رفت چندی نزد خلیفه بماند پس از آن  
 سوی کرمان که براق دست یافته و فرمان روانی میگرد آورد و بر

شاه زاده را هماننداری کرده مادرویی را همچو آب خویش نموده و  
 گاه گاهی آغاز نگه پر بادوی و خود نمائی می نمود روزی شاه زاده  
 از وی پرسید که این همه بزرگواری را که بودا در ابراق گفت  
 انکس که پادشاهی را از سامانیان گرفت و به غزنویان  
 که بندگان ایشان بودند بخشید و کشور را از سلجوقیان ستاند و به  
 خوارزمیان که از خانه زاد ایشان بودند از زانی داشت روزی  
 برخی از خویشان ابراق که از وی رنجش داشتند نزد عیاش لدین  
 آمده گفتند اگر فرمان دهی ابراق را کشیم و بچاکری تو کم ندیم با آنکه  
 شاه زاده در آن کار با آنها همدست گشته ابراق چون این داستان  
 شنید سخت کسان خویش را بگشت و پس از آن عیاش لدین  
 از پای در آورد چون مادرش سپهر گشته دید عیاشی و زاری نمود  
 این بیچاره را نیز از میان برداشت شش سال بدر بدری فلان  
 روانی داشت منکین جلال لدین پور محمد خوارزمشاه  
 پادشاهی دلیر و مردانه و باشکرتی و کشورگیری چنان روزگار خویش  
 بود از فراز و نشیب هرگز نمی اندیشید و در روز رزم همیشه  
 از بغش خون بر سبخت پس از گشته شدن پدر چندین بار با لشکر

چنگیز کارزار نمود و ایشان را پیش روی بکر کجستند چنانچه معمولان  
 از وی همی در دل گرفتند چون چنگیز خان چنین دید خود با لشکریان  
 آماده کارزار وی گشت و در کنار آب سندس از رزم آزمایتهای  
 بسیار از لشکر چنگیز شکست خورده از دریا بگذشت و دو سال در  
 هندوستان بماند و آن جنگیده چند شهر بزرگی از آنجا بچنگیز آورد  
 نگاه باز سوی عراق شتافت چون به نزدیکی کرمان رسید براق  
 با پیشکشهای شایسته ویرا پیشباز نمود و خوشدلی خویش بوی اشکارا  
 کرد جلال الدین بکرمان درآمده دختر براق را همچو ابر خویش نمود پس از  
 چند روزی بکار رفت براق آنچه از لشکریان وی در شهر مانده بود  
 بیرون کرد و در وازهارا بست به جلال الدین پیام فرستاد که بهتر  
 است روسوی عراق نماند چون جلال الدین از براق نویسد شد  
 توانائی گیسنه خواهی هم نداشت روسوی شیراز آورد اما بک  
 سعد پور زنگی سپر خود را با پیشکشهای پادشاهانه به نزد وی فرستاد  
 چند روزی در اینجا همانداری کرد پس از آن سپاهان رفته کار کرد  
 اینجا نیز سبکی وی نمود و از اینجا ب عراق آمد چندی روز کار کرد اینست  
 روسوی تبریز آورد اما بک اوز بک سپر جهان بهلوان کرد

روز کار کار گذار با سجا بود تبریز را به همچو آبه خویش و خضر طغرل سلجوقی سپرده  
 خود با لجنی که ریخت جلال الدین با شکریانش تبریز را در میان گرفته  
 آغاز بکار نمودند روزی آرنج باره برآمده چشمش بجلال الدین افتاد  
 مهرش بجنبید کس نزد پادشاه فرستاد و پیام داد که شوی من  
 از همچو ابلی مرا بیرون کرده است اگر مرا برنی بگیری کشور را بتوازی دهم  
 قوام الدین بغدادی که در آن روز کار در تبریز پیشوای آئین بود  
 چون میدانست این سخن دروغ است از این کار دوری جست  
 دیگری که غزال الدین قزوینی میامیدند گفت اگر پیشوای تبریز من  
 این سبکی با سجام رسام آرنج بماندم فرمان پیشوای آوز با بیکان را  
 بنام وی نوشت آن پیشوای آرنج را به همچو ابلی جلال الدین در آورد  
 پادشاه با شکریان به شهر درآمد چون تا بکتابت آوز بک این  
 داستان شنید از بسیاری ندوه در بماندم بمرد جلال الدین و با  
 شکر بکرستان کشیده آن کشور را در زیر فرمان آورد پس از آن پیشوای  
 براق افتاد و با شکریان بکرمان رفت براق با پیشکشها و از منعا  
 بیرون آمد و پوزش خواست پادشاه نیز پوزش وی پذیرفته چندی  
 در آنجا ماند چون داستان رسیدن بخولان براق شنید روپوش

آورد با لشکر تاتار کارزار سخت نمود شکر بایش بگر سحبتنا چار جلال الدین  
 سپاهان رفت و هر یک از سپاهیان که در جنات سستی کرده بودند  
 جامه زنان پوشید و با دریا بجان شتافت لشکر تاتار نیز دنبال  
 رسیدند و استان سمرقند در انجام کار جلال الدین سخنها گفته اند  
 برخی گویند پس از آن بمیان کوهستان رفت بسنگامیکه در خواب بود  
 شبانی برای اسب و جامه او را بگشت و دیگران گفته اند بجای شمشیر  
 در آمد پس از آن گریز کسی ویرانید شش زده سال پس از پدر باین پیشانی  
 فرمانروائی میکرد پادشاهی خوارزمیان با انجام رسید اگر چه نژاد  
 پویرا که دیلمیان خوانند پادشاهان زبردست و توانا داشته اند  
 که بعد از این بچنگت آورده دست بر حنی عباسیان از کوردان  
 عراق عرب کوتاه کردند چون بحر اسان و ترکستان هرگز دست  
 نیافتند از آزومی در آغاز نامه در شماره شش کرده توانا میادیم  
 درختین این بار زده کرو هیکه در کوشهای کشور پارس فرمان رومی

داشتند در شماره هفتم که در کوشهای کشور پارس فرمان رومی  
 آغاز در انجام کرده است که در کوشهای کشور پارس فرمان رومی  
 در کوشهای کشور پارس فرمان رومی  
 در کوشهای کشور پارس فرمان رومی  
 در کوشهای کشور پارس فرمان رومی

## خستین دبلیان

کویند اینان از فرزندان بهرام کورند برخی برآند نژادشان به  
 یزد کرد شهر یار میرسد پس از دست یافتن تا زیان پارس بکلیان  
 که بخت و چندی در اینجا بسر بردند و در میان زادگان بویه رون  
 میگذرانند از این روی نژاد بویه را نیز دبلی می گفتند آغازشان  
 سیصد و بیست و دو اینجا مغان پانصد و هفتاد پامی تختشان  
 سپاهان روی و پارس روزگار کثورت ایشان دو بیت و چهل  
 هشت سال شماره ایشان سجده بن عمادالدوله رکن الدوله مغزالدوله  
 عضدالدوله غزالدوله مؤیدالدوله فخرالدوله شرف الدوله  
 صمصام الدوله بهاءالدوله مجدالدوله سلطان الدوله ۱۳  
 مشرف الدوله حاتم الدوله جلال الدوله خسرو فولادستون  
 کیخسرو نخستین عمادالدوله پور بویه چون  
 بکشور پارس دست یافت برادر خود حسن را که رکن الدوله بنیامینه  
 بسوی عراق نامزد نمود و برادر خود زر مغزالدوله را که احمد میخوانند  
 بکرمان فرستاد خود شیراز را پای تخت ساخته بکشور داری  
 میدهد اخت کویند چندی شکران را تنگی سخت دست داد که



بجز شاه را اندوخته و نه زیردستان را چیزی بود که باج دهند  
 و عمادالدوله در شکفت مانده راه بجائی نمینبرد و زوری حشیش بر  
 فراز خانه افتاد دید ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس  
 میکشد همیناک کشته بوی رانی آن ایوان فرماد پس ویران  
 اندوخته بسیاری در اینجا یافته که با قوت فرمان روای پیش  
 در اینجا بناده بود ز بار ابلشکر یان بخش نموده جامه دوزی خوا  
 که پارچه برای وی بدوزد چون جامه دوز آمد عمادالدوله را  
 نام چوب بر زبان گذشت آن مرد همیناک کشته چنان  
 پنداشت که پادشاه چوب را برای وی میخواهد گفت ای  
 خداوند چه جای چوبست پیش من بعهده بار بشیر از اندوختههای  
 با قوت نیست عمادالدوله بخندید و همگان در شکفت شدند  
 و اندوختهها ستانیدند رکن الدوله را جای نشین خویش نمود  
 سازده سال فرمان راند و دومین رکن الدوله حسن  
 پور بویه چون عمادالدوله در شیراز پادشاه شد رکنالدوله  
 را فرمان فرمای عراق عجم نمود روز کار درازی با سامانیان  
 در پیکار بود دستورش علی پور عمید و انور روز کاروی

ابوحنیفه دینوری که بفرمان او در اسپهان جایگاهی برای دیدن  
 سزارگان بنیاد نهاد چهل و چهار سال فرمان اند هفده سال  
 بروز کار عمادالدوله بیست و هفت سال پس از او سومین  
 معزالدوله احمد پور بود این بفرمان برادر همسرش  
 عمادالدوله بکرمان رفته آن کشور را در زیر فرمان آورد و روزگار  
 بسیار در خوزستان و ابوز جنگجویان کرد و تا بعد از شافقت  
 چندی در اینجا فرمان فرمائی میکرد دست مستکفنی را کوتاه کرده  
 مطیع پور محمد را بجای وی نشاند بیست و یکسال فرمان اند  
 چهارمین عضدالدوله پور رکنالدوله این  
 نیکو سرشت چندی ز در برادر پدر خود عمادالدوله نخستین شهریار  
 دیلمیان بهر سیرد چون سزاوار دسیم بود و وی اجای نشین  
 خویش نمود پس از او بر تخت شهربائی پارس پای نهاد و مردمان  
 کشور خویش اجتنابند که با فرمود مرده داد گستره یاد او بهمدستان  
 همه داستان سریان نیکوترین پادشاهان دیلمیان است  
 شهربار داد کرو زبردست پرور بود چندین بار بعد از لشکر  
 کشید و هر چه دیگران ویرانی کرده بودند وی آبادان کرد

بنيادهاي نيكو که هنوز بر پاست از او بر جا مانده دانشوران چکا  
 سران را بخششهاي فراوان مینمود و ستورش نصر پور پاره و ن  
 دانشور روزگار وی بر ابراهیم پور هلال نویسنده زبردستی بود  
 ترا دنامه زادگان بویه از اوست سی و چهار سال فرمان راند  
 پنجین **عصه الدوله** بختیار پس از مرگ مغز الدوله  
 که پسر بزرگ او بود در کرمان بجای پدر نشست چندی در  
 بغداد و کشورهاي پدر فرمان اند سرانجام به عصه الدوله سر  
 کشی کرده در کارزارهای بختیار شکران آمده بفرمان وی کشته  
 شد یازده سال در کرمان فرمان روا بود **ششمین**  
 مؤید الدوله پور رکن الدوله پس از مرگ پدر سیکی نزد پسر  
 بزرگش عصه الدوله فرمانفرمای پارس فرستاده پیام داد که این  
 کشور نیز از آن شماست اگر فرمان دهی درین سرزمین که پدر مرا  
 ارزانی داشته فرمانفرمایی کنم عصه الدوله این سخنان این ندید  
 برادر را مهربانی فرمود چندی با سایش در عراق عجم روزگار گذراند  
 و ستورش اسمعیل پور عباده کشور در ایش هفت سال بود  
 هفتمین **محمّد الدوله** زاده رکن الدوله پس از مرگ

مؤیدالدوله میکاران دیلیمان کنکاش کردند که در عراق کدام یک است  
 زادگان بویبر ابر باره شرمایری نشانند اسمعیل یور عباد که دستور بود  
 گفت فخرالدوله همسر و بهترین دیلیمان است دیگران نیز اندیشه  
 ویرا پسندیده کس بنال فخرالدوله فرستادند و این سه سال بود که  
 ازیم مؤیدالدوله و عضدالدوله با پیشانی بسیار در خراسان بسر  
 میبرد چون این سقید براق شتافت و دیم بر سر نهاد عباد را  
 ماند پیش دستور خویش ساخت گویند پادشاهی خوش خوی و نیکو  
 روی بود و انشور روز کار وی ابو بکر خوارزمی است سرانجام در  
 تبرک برده چهارده سال جهان بان بود هشتمین مشرفالدوله  
 یور عضدالدوله روز کار پدر فرمانفرمای کرمان بود پس ایشین  
 مرگ وی بر باره شرمایری شسته بشیر شتافت چون از دستور  
 عضدالدوله نظر سپر بارون آزرده بود وی را بگشت لشکر بصره  
 و اهواز کشید پس از آن بجغداد رفت برادرش صمصامالدوله را  
 که در اینجا کار گذار بود در بند کرد و بسوی پارس فرستاد که در درزی  
 در زندانش کنند و دو سال و نیم سرش در زیر آس بود  
 نهمین صمصامالدوله پس از آنکه

مشرف الدوله مرد بگوشش ترکان از زندان پرون آمده پارس را  
 در زینگیان آورد و با سپاه بسیار و سوی بغداد کرد و برادرش  
 بهاء الدوله که پس از مرگ مشرف الدوله در انجا فرمان روا بود  
 با شکر فراوان و پراپشیا نمود و نیکو زبان در میان افتاده نگذرد  
 کار برادران بر پیکار انجا مدبرین استی دادند که فرمازوانی پارس  
 و اسپهان و عراق عجم مصمصام الدوله را باشد و عراق عرب  
 و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید پس از ان هر یک از برادران  
 بجایگاه خویش باز گشتند چندی در پارس کشور میراند تا اینکه نصر پور  
 بخت یار برادران خویش شورش آغاز کرده و لشکرمان نیز بخوشی  
 که از وی داشتند با آنها همدست گشته و می ابا مادرش کشتند  
 سه سال در پارس پادشاه میشدند و همین جهت اول دوله  
 زاده عضد الدوله چنانچه پیش کا شیعتم در بغداد فرمان روائی داشت  
 همینکه گشته شدن برادرش بیومی پارس و ان کشت گشته کان  
 برادر را بچنگت آورده بکشت و چندی در پارس بجا ایش دل روزگار  
 که زاینده پادشاه میشد و چهار سال یازدهمین مجد الدوله  
 پور محمد الدوله چون پدرش در رمی بمرد مجد الدوله کودت بود مادرش

زن خردمند کار دیده بود چندان کوشش نمود که بزرگان با او که  
 ویرا بر تخت جهانانی نشاندند چون مجدالدوله از خردی به برزگ  
 رسید دست ماورا از کار کو ماه کرد ابوعلی را دستور خویش نمود  
 ما در چون چنین دیدار پسر بچنیده بگردستان کرخت و در اینجا  
 سپاهی فراهم آورده بری آمده دست پسر را از شهر یاری  
 کو ماه کرده خود بساوشاهی پرداخت کونیدوران بسکناهم محمود  
 غنوی ویرا پیام داد که زر را بنام من کن اگر جز این کنی آماده پیکار  
 باش آن پانچ فرستاده محمود گفت که تا مرا شوی زنده بود  
 همیشه از جنگ همی ناک بودم درین دم هیچ نمی ندارم زیرا که  
 کار پیکار در پرده نهان است محمود کما دشاهی است بزرگت اگر  
 بیوه زنی دست یابد نامی برای وی نخواهد بود و اگر من را بوزیر  
 دستی کنم این نکت تار و ز کار است برای وی خواهد ماند چون  
 فرستاده بازگشت این پاسخ را به محمود گفت وی نیز از این اندیشه  
 در گذشت پس از چندی از گناه پسر گذشته بار دیگر افسه بر سر او نهاد  
 و خود نیز کار کثور پیرداحت تا از آن در جهان بود کثور مجدالدوله  
 به نیکویی میکشست پس از مرگ وی آشوب پایانی پیدا شده شاه

محمود نیز بقرق شتافت محمد الدوله و پسرش ابنز کرده بفرین  
 فرستاد روز کارفرمان روانیشان بسیت و چهار سال بود  
 دوازدهمین سلطان الدوله ( پسر بهاء الدوله )  
 از مرکت پدر بدست یاری بزرگان پارس پای بر تخت پادشاهی  
 نهاد و برادران خود جلال الدوله را به بصره و ابوالفوارس را  
 بکرمان فرستاد چون ابوالفوارس در آن سامان پایه بلند می  
 پیدا کرد سرکشی آغاز نهاد و شکر بشیر از کشید سلطان الدوله همینکه از  
 اندیشه برادر آگاه شد سپاهی گرد آورده بجاراروی برخاست  
 ابوالفوارس شکست خورده بکرمان شتافت و از آنجا بسوی  
 خراسان گریخته نزد محمود غزنوی رفت و این پادشاه سپاهی  
 همراه وی کرده روی بکرمان آوردند چون سلطان الدوله در  
 بغداد این شنید با لشکر باین سوی شیراز روی نمود و پس از  
 جنگجوی ایشانز انا کرمان گریزانند سرانجام اشقی بدان شد که  
 ابوالفوارس کار گذار کرمان باشد به پیمان اینکه ببار آورد بیکر سر  
 کشی نماید و خود بشیر از بازگشت روز کار پادشاه پیش درازده سال  
 سیزدهمین مشرف الدوله پور بهاء الدوله

پنج سال در بغداد فرمان روائی کرد و بمرد چهاردهمین  
 حسام الدوله ابوالکنجار ( پورسلطان الدوله در  
 ابوازمرک پدر شیشه روسوی شیراز آورد و میان او  
 و برادر پدرش ابوالفوارس که کارگذار بود هنگام دو سال  
 چندین کارزار دست داد سرانجام شتی بران شد که او  
 در کرمان و این در شیراز فرمان روائی کند و بر دو سو کند  
 یاد کردند که اندیشه و یکر نمایند ابوالکنجار چند می با سودگی گذرانند  
 دستورش صاحب عدل و زکار فرمان روائیش سبب و چندان بود  
 پانزدهمین جلال الدوله ( پور بهاء الدوله پس از  
 مرگ مشرف الدوله در بغداد و بیستم بر سر نهاد چندین باب از کار  
 آن سامان کارزار نمود و دستورش ابوعلی سپرماکولاه هفده سال  
 روز کار گذراند ( شانزدهمین حسرو ) پور ابوالکنجار  
 پس از مرگ پدر فرمان روائش شد میان او و برادرش فولاد  
 ستون چندین بار یکبار روی داد تا اینکه طغرل سلجوقی بغداد رفت  
 و حسرو او را یکی از روزهای اسخازندان کرد تا بمرد روزگار جهان  
 و ایش هفت سال ( هفدهمین فولاد ستون



پسر ابوالکجار پس از مرگت پدر در پارس کشور و ارشد صاحب  
 عادل که دستور پدرش بود بخواستش ماور بکشت فضل به خوشنوی  
 برخواست و بزرگان پارس با او یکدل شده فولادستون  
 را دستگیر کرده در روزی بزندانش کردند هشت سال روزگار گذر  
 پیچید همین کجیست و ) پور ابوالکجار پس از هنگامه برادر  
 زوالب ارسلان شتافت و بفرمان وی چندی در یکی از  
 شهرهای پارس روزگار میگذرانید چهل سال کار گذار بود کشور  
 کشالی زادگان بویه پایان سید و و تین ماوشا هان  
 بستان زادگان زیار که ایشان را دیلمیان فرزند  
 قابوس خوانند استان سرایان زاد اینهار چنین نوشته اند  
 باغش که بروز کار کجیست و فرمان فرمای کیان بود میرسد و زیار  
 از سرداران بستان بود از دست قناری با مردمان آن  
 سرزمین یزدان پس از وی چندی زادگان او را در آن کشور  
 فرمان روالی بخشید آغاز نشان در سال سید انجامشان چهار  
 صد و شصت و دو روز کار کشور کشایشان صد و شصت و  
 دو سال شماره ایشان ده تن ماکان اسفار مرد او بیج ۳

و شکله همچون قابوس منوچهر دارا یکاوس کیلان شاه  
 نخستین ماکان پورگانی شش سال در بستان فرمانروا  
 داشت و درین اسفار پور شیر و اسفار چندی در آن  
 سرزمین بادشاهی میداشت سرانجام در شورش کشته گشت  
 روزگار کثور در شش شت سال (سومین مرد ایوج)  
 پوز یار پس از کشته شدن اسفار در بستان و برخی از کثور  
 عراق چند گاه فرمان روا بود و بقزوين و رنجان دست یافت  
 گویند در همان چنان کشته کرد که دو خوار بندار شمی از زیر  
 کشکان بدست کشندگان افتاد پس از چندی در کرمان به دست  
 یکی از بندگان کشته شد هفت سال کثور راند چهارمین  
 و ششم کیر پوز یار پس از کشته شدن برادر خداوند  
 و سیم و تحت کشت میان او و رکن الدوله که در رمی کار گزار  
 عماد الدوله بود چندین بار کارزار نمود و ششم کیر فیروز گشت  
 پس از آن ابوعلی که یکی از سرداران امیر فوج سامانی بود با شکر  
 فرادان بدامغان آمده با و ششم کیر کار نمود و ششم کیر شکست خورده  
 باز در آن کر بخت و حسن پوز فیروز که کار گزار دومی بود سرکشی

نمودہ و ان سرزمین را ہش نداد پس از چند بار کارزار و شتم گیری  
 برورفتہ از امیر فوج سامانی یاری خواست فوج اورا کراچی و آ  
 سپاہی ہمراہش نمود بکرکان و ما زندران بازگشت حسن فیروز را  
 از ان کشور براند چندی با سود کی فرمان روانی نمود و چار سال  
 فرمان راند **پنجمین مہنون** پسر و شتم گیری از  
 مردن پدرش نہ سال کشور راند **ششمین شمش الملک**  
**قابوس** پور و شتم گیری از مہنون افسر بہر بنا و مردمان  
 کشور کرکان را بداد گری نوید داد قابوس پادشاهی و شمنہ  
 و بزگوار بود و خوبہای پسندیدہ داشت و از رفتار ہائی ناست  
 ہمیشہ پرہیز میکرد از ہمنہ خوش نویسان از روزگار نیکو تر مینوشت  
 چنانچہ گویند صاحب عباد ہمینکہ چشمش بر نوشتہ قابوس افتاد  
 گفت این نوشتہ قابوس است یا پرتاوس پس ان چہا سال  
 فرمان روانی فخر الدولہ و طلی از برادر خود مؤید الدولہ کرنجہ لشکر  
 بکرکان کشید قابوس پاداری توانست بجز اسان شافت  
 با اینکہ فخر الدولہ کشور خویش از دست دادہ بود پس از مرگت  
 برادرش چون بر تخت پادشاهی نشست بکشور کرکان خود کار کرد

فرستاده بقابوس پس نداد پس از مردن فخرالدوله کوشش  
 سپید شهربایه که پدر بر پدر فرماز و ای کوستان ما زندان  
 بودند کرکان و ما زندان بنام قابوس شده آن پادشاه از  
 نسا بور بدان سوی شتافت روز بروز بر بلندی پایه اش  
 می افزود کیلان و تبرستان را نیز بچنگ آورد و پسر خود <sup>موجر</sup>  
 کار کرد از کیلان نمود اگر چه دانشور و دادگر بود با شکر بیان و  
 سرداران بسیار در شتی می نمود و با مذک کناهی فرمان کشتن <sup>می</sup>  
 از آرزوی بزرگان کرکان آزرده کشته بشی که بیرون شهر بود سرا  
 پرده پادشاهی افرا گرفته چون شاه با برحی از زردیکانش کا زار  
 پرداخته شورش انگیزان به شهر شتافته بخار بچنگ آوردند  
 و یکی کیلان فرستاده موجر پور ویرا پادشاهی خواستند قابوس  
 چون چنین دید دل از شهرباری کنده و با برحی از زردیکان خویش  
 بمطام رفت چون موجر بکرکان رسید سپاهیان ویرایشان  
 نموده گفتند که اگر درین کار با ما یکدل باشی ترا بشهرباری برگیریم  
 و اگر خراین کنی و خواهان پدر باشی پادشاهی کرکان را به بیکانگان  
 دهیم موجر چاره جز همراهی ایشان ندیده با لشکر بیان بمطام

شما فیه منوچه پیش پدر زرقه زین بویید و گفت اگر فرمانی باینه کشان  
 و آرزوم و جان خود را در راه تو در بازم قابوس باخ و او که من و دیگرگان  
 خود را گذرانیده ام آرزوی من نیز بفرمان روانی است پس  
 از آن بزرگان یکیده شدند قابوس در روزی ندان گسندگی از  
 سر کرده کان را همراه وی روان کردند کونیند قابوس از آن گسند  
 از چه روشها کرده آمد همه را از شهر یاری انداختند گفت چون بسیار  
 خون مردم میرنجی من و پنج کس دیگر همه دست گشته سپاهیان را  
 برین کار و او شتم قابوس گفت این سخنان بجایست زیرا که این کار  
 از کم خون رنجستن بر سرین آمد اگر تو و انکسار احمی گسند بدین ذکر فارسی شتم  
 گویند سر کرده کان کس فرستاده ویرا در آن در گسند بیت سال  
 فرمان راند هفتمین منوچه چهر پور قابوس و یرافلت  
 المعالی میا میدند چون بزرگان کرکان پس از دزدند کردن بو  
 او را جهان بان نمودند از خزنده می بزرگ دستی محمود غنوی تن در  
 و او پیشکش و ار معان بنزد آن پادشاه فرستاده کشور خویش بنام  
 وی نمود بین الدوله نیز فرمانهای همه امیر گاشته زنی از سر برده خویش  
 به نحو ابلی وی بخشد این بسکی مایه استواری کار وی گشته باندیشهای نیک

اندک اندک کشندگان پدر را از میان برداشت و چند می بود  
 بزیت روزگار کشور داریش بیت و پنجسال هشتمین دارا  
 پور قابوس بخت پدر و بستگی محمود و غزنوی افسر بر سر نهادند  
 کشور اند تا هنگامیکه مسعود بکرگان آمد و او انانی پذیرائی این  
 شکر انوائست کرد و کرکارزاد گذاشته در برخی از روزهای مازندران  
 سیاه برده در انجار و زکار میگذرایند بیت و چهار سال فرمازوانی کرد  
 نهمین امیر کیکاوس پور اسکندر پسر قابوس پس از مرگ  
 و ار او در ان کوهستان فرمازوا گشت قابوس نامه زاوست بیت  
 و یکسال فرمازوا بود و هجدهمین کیلان شاه پور کیکاوس  
 پس از پدر هشت سال در ان کوهستان روزگار گذرایند و  
 فرمان روائی زادگان نیار با انجام رسید

## سومین اسماعیلیا گمستان

پیشوای آنها حسن صباح بود که این آیین را تازده کرد و آغاز سال  
 در سال چهار صد و هشتاد و سه استخوان در ششصد و پنجاه  
 و سه روزگار کشور گمستان صد و هفتاد و شماره ایشان هشت  
 ن حسن بزرگت امید محمد علی محمد دوم

جلال الدین علاء الدین رکن الدین حسین حسن صباح  
 بنظام الملک طوسی بروز کار آورده گذارش وی را چنین گاشته  
 چون علی نام پدرش سید کیشی افسانه بود فرمان روای می بود مسلم  
 از وی هزار می محبت پسر خود را در نشا بور آورده بنزد موقوف نیشابور  
 بدانش آموزی گذارد و در آن هنگام من نیز دانش می آموختم و حیا  
 و حسن صباح و من همسال بودیم حسن روزی من و حیا گفت باید که ما  
 پیمان بندیم که هر یک از ما با بزرگ کرد آنچه باید بسته بخش نماید ما  
 نیز همچنین پیمان بستیم روزگاری برین گذشت من تبرستان افتادم  
 دستور الی ارسلان گشتم سخت حیا من آمد و اورا گرامی  
 داشتم و گفتم آنچه خواهی بپیمان پیش چه در درگاه شاه چه از اندوخته  
 خود بتو ارزانی خواهم داشت پاسخ گفت که من هیچکس از اینها نخواهم  
 میستم و ده گده از نیشابور بمن ارزانی دار تا با آسایش روزگار گذارم  
 من نیز برای گذران وی سالی هزار دو بیست در بیست بچند و ده گده  
 از نیشابور نوشتم وی نیز بازگشته با سودگی روزگار گذارایند حسن  
 در آن روزگار کم نام بود در روزگار ملک شاه از نیشابور نزد من آمدیم  
 بایست و شایست در گاهداری او که ما می نمودم روز بروز در تبرستان

میفرودم تا روزی مرا گفت ای حاجه تو دامن منم بزرگوار می و میدانی  
 که کیستی باید از نماز پس و اینست که از دوستی حاجه پیمان شکن مژمی  
 اگر چه در باره من آنچه از عهد با نیست فرومنی گذاری تو خود انی که پیمان  
 ما این بود کفتم سخن تو راست است از جاه و اندوخته و دستور  
 پادشاه هر چه خواهی بخش تو بسپارم پس از آن نیز در ملک شاه برده  
 در بنده کام شایسته اورا ستایشها نمودم آنچه در کودکی میان ما گذشته  
 بود پادشاه اشکار کردم و چندان از زیر کی و ددانش او بشاه کفتم  
 که چون من از زویگان گشت چون پسران به پدران روند او نیز  
 مانند پدر بدگیش بود اندکی بگذشت در درگاه جایگاهش بلند شد  
 و با من دشمنی آغاز کرد اگر اندکت زیانی در کار میدید اورا بصد  
 چندان پیش شاه می نمود و از نیکونه بدگیشها بسیار میکرد تا روزی  
 پادشاه از دود او ستم کشور پر سید سرمایه و سود انرا نوشته  
 خواست من کفتم در دو سال او ستم کشور را نوشته بدرگاه آورم  
 گفت من در چهل روز این کار کنم به پیمان اینکه همه نویسندگان زیر  
 دست من باشند پادشاه سخن دمی پذیرفته حسن نیز در چهل روز این  
 کار را با بنجام رسانید چون بدگیش بود از یاری خداوند



دور مانده و به هنگام داوون آن نوشتهها و بر اثر مسامری روی نمود  
 که دیگر یاری می نمودن بر آن استمان نداشت و کار آن در نزد ملک شاه  
 از پیش رفت ناچار بگریخت و بر می رفت با عبد الملک عتاش  
 که خواهان اسمعیلیان بود و دیدن کرده با سپهان شافق در  
 خانه ابو الفضل بنیان شد روزی بر زبان آورد که اگر دوباره یکیل  
 پیدا میگردم کشور این ترک و وزارت این روستامی را بر هم میزنم  
 ابو الفضل که خود را خردمند میگردانید سخن ابدی او کلی وی گمان کرد  
 بی اینکه چیزی گوید به کام خوردن و نوشیدن چیزی نیکه برای زدما  
 و فردنی هوش بکار بود در جور کش کرد حسن از هوشی که داشت اندیشه  
 او را دانست از اینجا به مصر رفت و مستنصر علوی که در آن روز کاه  
 فرمان رومی اینجا بود بومی همراهی نمود یکسال نیم در اینجا ماند پس  
 ازان با دستور وی کارش بدبختی انجامید و آن دستور خواست  
 حسن او روزی در بند نماید نگاه باره آن در بنیقا مردم امر از  
 بزرگوار می حسن دانسته سر انجام آن دستور حسن را با برخی از فرنگیان  
 در کشتی نشاند به سوی باختر فرستاد چون میان دریا رسید مدباد  
 تند وزیدن گرفت حسن را یکی از شهرهای بام آورد آن انداخت

از آنجا بیرون آمده روانه بغداد شد و از آنجا پنهان با سپه‌مان  
 و عراق و آذربایجان می‌گشت و مردم را بر او شناسمعیلیان می‌خوانند  
 و کسان بدین‌الموت و دیگر روزهای رودبار و کستان فرستاد تا  
 مردمان را بآن آیین بخوانند باندگت روزگار بسیاری از مردم  
 آن‌کیش پسندند چون نزد یکت بدان رسید که کارش بانجام  
 رسد در ده کده که نزدیک الموت بود خود را با فروتنی بسیار  
 بر مردمان آشکار نمود و کسانیکه پیروانش شده بودند و پراگرد آمد  
 بدین‌الموتش در آوردند چون بآن دزد آمدند کارگذار ملک‌شاه را  
 از آنجا بیرونش کردند و باندگت روزگاری همه رودبار و کستان  
 دست اندازی نمود و ابو الفضل اسپهانی نزد وی آمد حسن گفت  
 آیا من دیوانه بودم یا تو دیدمی که چگونه دو یار یکدل یافتیم باز  
 خویش سیدم چون کارش در آنجا بالا گرفت مردمان رودبار  
 برخی بخوابش خود و برخی دیگر زورتن بریزد سببش او ند حسین  
 قاضی که یکی از جای شناسش بود با گروهی از بندگانش بخوابد  
 مردمان کستان فرستاد و در اندگت روزگاری مردمان آنجا را  
 رو بخود کرده فرمان میراند در آن هنگام یکی از سرکردگان ملک‌شاه

بگریزند

که در آن روز یکپهلشکر داشت و بسوی الموت آورد و چند بار  
 ماتحت و نامزوده کشتن و موختن آغاز کرد چنانچه کار الموتیان  
 بناچار می رسید چندین بار خواستند حسن ایشان را دل داری داده  
 میگفت پشوا می مافرموده که مردمان الموت باید که هیچ سوختی  
 نزنند که بلندی جایگاه آنها در همان روز خواهد بود و این سخن دل آنها  
 جای گرفته الموت را از دست ندادند و شکیبائی پیشه کردند  
 و در همان روز با آن سروا بر مرد حسن و پیروانش از اندیشه او  
 آسوده شدند و ملک شاه سپاهی بگرفتند آن در فرستاد و شکرمان  
 ترک الموت را در میان گرفتند و مان بجا باز بسته آمدند  
 ابوعلی که از پیروانش در قزوین میبود رسید نظر مرد جنگی باری  
 آنها فرستاد و آن گروه شیخ خود را با الموت انداخته بارجی  
 از مردمان دزدکی شده بکنون بر سر شکرمان شاه آوردند  
 آنها را گریزاندند انداخته بسیار بدست آوردند و چون  
 که نجنگان بملک شاه رسیدند قزل سارق را با سپاه و دیگر بگفت  
 حسین قائمی نامزد فرمود او بدین نومن آباد نگاه برورد یکت بود  
 که قزل کار آنها را با انجام کشتن نظام الملک و مردن ملک شاه

رسته

دست و او آن لشکر بر کس بسوی کر بخت کا حسن بالا گرفت و سپروانش  
 همه سوپر کننده شده و انشمنان و پیوایان را از زبانی در آورده  
 باشکر شهر یان سلجوقیان سالهای دراز در الموت کشش و کوشش  
 داشتند تا روز کاریکه سحر افروز بر بنیاد شکری آراسته برای گرفتن  
 آن در فرستاد و دین دم حسن فریبی اندیشیده یکی از چاکران شاه را  
 بفرهفت تا کاروی نزدیک سر سحر فرور در شهر یار پیش بیداری  
 بمیناک کشته فرورنده کار در ابدست نیآورده پس از چند روز  
 یکی از حسن سید و پیام آورد که بندگی من بجا آشکار است زیرا که در  
 انشب کار و ابفرمان من در زمین سخت فرور و نذر سینه زرم یاد شاه  
 میوانستند تا سحر از این سخن بمیناک ترکشت و با اسمعیلیان  
 بدین چنان بستی کرد که دیگر روز سنازند و سار جنت بخزند و مرد مرابان  
 خویش بخوانند و این آسایش نیز کار حسن بالا گرفت حسین فایمی که از  
 پیروان نزدیک حسن بود شبی بناگاه کشته شد مردم سپهر حسن را کشته  
 اود است حسن همانم سپهرش را بگشت و دمی سپرد و کیش با ده نوشید  
 بود و بفرمان پدر و بر اینتر کشتند از این رفتار مردم بسیاری بوی  
 گرویدند چنان بر بنیر گامی آشکارا بساخت که یکی از پیروانش در الموت

فی مویخت هماندم اورا از دزبیرون کرد روز کاریکه در الموت بود  
 بخانه که حی نشست دو بار بیشتر به بام بالا رفت پوسته در یکجا نشسته  
 اندیشه کار خویش میکرد و در دم رفتن کیا بزرگ امید را جای نشستن  
 خویش ساخت ابوعلی را دستور دی نمود سی و پنج سال فرماز و آن  
 کرد و او بین کیا بزرگ امید رو و دبار می  
 چون بزرگ امید در رو و دبار بر تخت فرماز و انی بالا رفت دستور  
 حسن باین سمعیلیان میکوشید میان بزرگ امید و پادشاهان  
 سلجوقی چندین بار کارزار دست داد که همیشه بزرگ امید پیروز  
 سند میشد پیروانش بوز کاروی نیز بسیاری از بزرگان و پیشوایان  
 بگشتند و در هر کشوری شورشها انگیزه تا از اینجهان رفت چهار  
 ده سال فرمان روانی کرد **سومین محمد** پور بزرگ  
 امید بفرمان پدر پس از وی پیشوای سمعیلیان شد محمد نیز پور  
 حسن و پدرش رفتار محمود الراهب با عبدالله عباسی و برخی از پیشوایان  
 و بزرگان دیگر بزرگ کار محمد نیز از دست پیروان سمعیلیان گشته شد  
 چون علی پور محمد از کودکی بدانش آموزی پرداخته پدرش محمد خیر  
 نخواهده بود مردمان در شمشاد او را پیشوای آن روزگار

بیند اشتمند محمد چون این داستان شنید پیروان را گرد آورد  
 در آن مجلس گفت که علی پسر من است و پیشوای ما اسمعیلیانند  
 که در مصرند ما فرستاده ایشانیم و اگر کسی جز این اندیشه بی این است  
 و ویست و پنجاه کس از آنانکه به پسرش گرویده بودند نکشت و  
 پنجاه کس دیگر از وزیر پیرون کرد علی از پدر بنیادگت از آن اندیشه باز  
 گشت چنان قمار کرد که پدر از کنا هوش در گذشت و پیران جانشین  
 خویش نمود بیست و چهار سال پیشوای اسمعیلیان بود چهارمین  
**علی پسر محمد** همین که محمد پسر پیشوای گشت پیروان خویش را  
 خواند خود را پیشوای نامید و فراد خود را به پورست نصر علوی ساینه  
 و اسکارا زیر برآین زده مردم را از این داری رو گردان نمود  
 هینکه مردم را پیر خود دید در روز هفدهم ماه روزه بگرد آمدن  
 همه فرمان داد و تخی گذارده چهار درفش بزرگ که سرخ سبز و زرد  
 و سفید بود بر چار سوی آن تخت نهادند و بر فراز تخت رفته  
 بیانات بلند گفت که ای مردمان من شمار پیشوایم برخی گفتگو با  
 پیشینیان را از جهان برداشتم و فرمانهای هر آیین را نابوده  
 انکاسم چیزیکه از شما خواهم درم این است که در دل با خدا باشد

و بندهکان اور اینا زارید و آسکارا بر کوزه که خواہش شہادت رفتار  
 نماید پس از آن فرود آید و خوردنی خواست و بجزردمانند روزگار  
 جشن میگیرند مردمان را بخواست گذزانی فرمانداد یکی از دستا  
 سرایان گوید که کمان حسن این بود که ایچجان دیرین است و روزگار  
 بشماره نیاید و بازگشت مردمان باین تن نیست و بہشت و دوزخ  
 در ایچجان است و انجام ہمہ مرک است از آرزو کار اسمعیلیان را  
 ملاحظہ نیز گفتند حسن نامور کہ برادر زن وی بود و روزگار  
 کاروی بسینہ دمی دہ اورا بگشت چہا سال پیشوای اینکروہ بود  
 پچھین محمد زاوہ علی چون حسن نامور علی محمد را بگشت  
 فرزندش محمد در الموت بہ پیشوائی اسمعیلیان پرداخت این  
 در این کیش ز پدر بالاتر بود و روز کاروی بیشتر از بیشتر اسمعیلیان  
 خون مردمان ریختہ و ہر گوشہ آشوبہا انکیتہ و زادگان بسیار  
 داشت جلال الدین پور برزگش از شوہ پدر ہمیشہ روگردان  
 بود ازین روی پدر از وی رنجیدہ ہم دیگر اکثر میدیدند روزگار  
 پیشوائش چہل و شش سال بود ششمین جلال الدین  
 پسر محمد جلال الدین پس از مرگ پدر دہیم پیشوائی بر سر

نهاد و از پیروی پدر و پدر بزرگ دوری محبت و خود را پیروی  
 و این میساحت و کسان خود را از کار آنها و گردان مینمود و بکها  
 به محمد خوار مشاه و دیگر پادشاهان فرستاده از اندیشه خویش اگا  
 شان داد و پادشاهان و بزرگان این از اندیشه او آگاه شدند  
 ویراجلال الدین نو مسلمان خواندند تا اینکه روزی در نزد پشوا  
 قرین پدران خود را ناسرگفته ناهماینکه حسن صباح در این اسمعیلیان  
 نوشته بود و بسوخت تا همان روز بشکم روش بر دیار ده سال فرما  
 روانی داشت **بفضیلت علماء الدین پور جلال الدین**  
 در نه سالگی جای نشین پدر گشت بسیار از مردمان را بهمانه اینکه  
 جلال الدین را زهر داده اند بگشت شود نیاکان را پیش گرفت از  
 روش پدر دوری جست بار دیگر در رود بار و کستان بی امنی  
 اشکار گشت چون چنجال از فرمان روانش بگذشت بی گفته پزنگی  
 خون گرفت گویند خون بسیاری از او رفت دیوانه گشت  
 و در آغاز رکن الدین پسرش را جای نشین نمود و در انجام از وی  
 رنجیده گفت جای نشین من سپرد مگیر من است این روی  
 میان پدر و پسر کار بگردد از کشید رکن الدین حسن ماند رانی را بر آن



داشت که ویرد بکشت پادشاهش سی و پنج سال بود هشتمین  
 رکن الدین خورشاه پسر علاء الدین چون علاء الدین  
 بمرد رکن الدین در الموت پادشاه شد حسن مازندرانلی زبازادگان  
 بنحو خجواهی پدربکشت و تنهاشان را بوحوت و بر همه درهای اسما  
 عیلیان دست یافت و بر بشته کشور ایران دست اندازی  
 میکرد تا به تمام لشکر کشی بلاگو خان بیارس که بدستقاری خواجه نصیر  
 طوسی خود و کسانش بر پنج کار بدست انشهر یا فقلده بیاسای مغولا  
 رسیده بدیج این گروه ازین کشور کنده شد کیسان پادشاهی کرد و روزگار  
 اسمعیلیان بانجام رسید چهارمین سلجوقیان که  
 در کرمان فرمان روا بودند آغازشان چهار  
 صد و پنجاه و شش بنجامستان پانصد و نود و هفت روزگار است  
 صد و چهل و یکسال شماره ایشان ده تن قاور و سلطان  
 شاه توران شاه ایران شاه ارسلان شاه طغرل  
 شاه ارسلان شاه دوم بهرام شاه توران  
 شاه دوم محمد شاه نخستین قاور و  
 پورچغریک پسر میکائیل سلجوقی بر روزگار شهر یاری طغرل بیست کرد

خراسان و ترکستان و کرمان فرمان رو بوده و در پور خود را  
 کار گذار کرمان نمود سی سال در اینجا فرمان اند دو تین سلطان  
 شاه پور قاور و پس از پدر دوازده سال کشور اند  
 سو تین توران شاه پور سلطان شاه سی و دو سال  
 فرمانروای کرمان بود چهارمین ایرانشاه زاده توران  
 شاه چهارده سال فرمانروائی کرد پنجمین ایرانشاه  
 پور ایران شاه سه سال کار گذار کرمان بود ششمین  
 پسر ایرانشاه دوازده سال فرمان اند هفتمین ایرانشاه  
 زاده طغرل شاه هشت سال مشکار کرمان بود هشتمین پسر امشاه  
 فرزند طغرل شاه ده سال کار فرما بود نهمین تورانشاه  
 پور طغرل شاه هشت سال کشورداری نمود دهمین محمد شاه  
 فرزند طغرل شاه دوازده سال فرمانروائی کرد روزگار سلجوقیان  
 کرمان سپر شد پنجمین اتابکان اورباکان آغاز شد  
 پانصد و پنجاه و پنج ایامشان ششصد و بیست و دو روزگار  
 فرمانروایشان شصت و هفت سال شماره ایشان شش بن  
 ایلیکوز محمد ارسلان ابوبکر قلع اوزیکت

نخستین انابک ایلد کر چنین داستان آورده اند  
 که در روز کا پیش هر بازار کانی که چهل بنده بخرد و فرزند ه یکت  
 بنده بی بها بوی ارزانی میداشت بر روز کا مسعود سلجوقی بازار کانی  
 چهل بنده خرید ایلد کر که کوتاه اندام و بد چهره بود و بر اسرانه دادند  
 بازار کان بندکان را بسوی عراق میآورد بشی در راه ایلد کر خوش  
 گرفته دو بار از بارکش افتاد بفرموده بازار کان سوارش کردند چون  
 باریتم بنقیاد کسی او را بر نداشت با داد که از خواب بیدار شد خود را  
 در میان تنها دید پی کاروان گرفته بیار ان رسید و سو و اکر  
 از این کار و شکفت شد همینکه بعراق رسید نزد سوار شاه مسعود  
 سلجوقی همه غلامان را بخرد جز ایلد کر و بی بکرست و گفت اگر این  
 بندکان بد برای خواهش دل حیدمی مرا برای حد از بخر این سخن بد است  
 جای گرفته او را نیز خرید پادشاه ازین گفت و شنود آگاه شده  
 ایلد کر ز دوست داشت و با میر نصر سپرد که تا اسب تاختن  
 و تیر انداختن بیا نمودش اندک روز کاری در ان کار دست یافت  
 کم کم در پیش شاه کارش بالا گرفت تا یکی از سر کردگان شد و  
 پادشاه بر او زاده خود را به همجواری او داده فرمانفرمایی در بادگان

مؤدومی انگشور را بداد کسری آباد کرد و ایند تا انجام زندگانی  
 خویش و زکار را بخوشی گذراند و بیست و یکسال فرمان روا بود  
 و دومین آتابک محمد پور ایلدگز پس از پدر باذربادگان  
 فرمانروا گشت چون ارسلان پور طغرل برادر مادریش در عراق  
 برود طغرل فرزندش را در هفت سالگی بکوشش فراوان بر تخت  
 پادشاهی نشاند از روی فرمانفرمای عراق نیز گشت چنان بزکوار  
 شد که پادشاهان همسایه گاهی از وی یاری میخواستند کشوران عراق  
 و آذربادگان را اینگونه بدارد مؤدو وزیر دستان و سپاهیان را خوشود  
 بودند سیزده سال درین دو کشور فرمان اند سوئین آتابک  
 قزل ارسلان پور ایلدگز بر وزیر کار برادر کار گذار آذربادگان  
 بود چون برادرش برده بهمان نزد طغرل آمد طغیبه خاتون زن محمد پور  
 ایلدگز کوشش فراوان داشت پس خود خلق را بجای پدر نشاند  
 طغرل کار گذاری آذربادگان را بقزل ارسلان داد و خاتون همچو ابر  
 و می گشت و ارسلان چون کودکان ساده را دوست میداشت  
 بیشتر از نیکب ما خاتون بسر نبرد آرن میان طغرل و قزل ارسلان  
 دشمنی انداخت چنانچه چند بار بایلدگز کارزار کردند سر انجام متغ

تیر سه پیکان خود یا بر خم پیروان سیمیلیان کشت کشت خجبال فرمان اند  
 چهارمین امانک ابو بکر نصره الدین  
 پس امانک محمد پس از کشتن برادر پدر در تبریز بخت فرمانروائی  
 نشست و قتلق اناج برادر خود را کار کذا عراق کرد پس از چپ  
 میان این دو برادر بخش سپید شده کار به چکار کشید چندین بار کارزار  
 نمودند و در هر بار پیروز مندی نصره الدین را بود چکامه سزائی که در  
 روز کار او بود ظهیر فاریابی است چهارده سال فرمان راند  
 پنجمین امانک قتلق مظفر الدین پور امانک محمد  
 پس از مردن برادر در کشور آذربایجان پادشاه شد چنانچه در روزگار  
 سلطان جلال الدین کاشته شد بدین الحقی که بخت و زرش  
 همچو بده آن شهر یا کشت و پس از شنیدن از آن دهه بر روز کارش  
 دوازده سال بود ششمین اوزبک پور محمد در الحقی  
 دو سال فرمان رو بود روزگار امانک آنجا که از بایجان با تمام رسید  
 ششمین امانک آنجا که از پس چین داستان کرده اند  
 که مود و دسلغزی که از ترکمانان بود با کسان خویش نزد سلجوقیان  
 آمد و چندین بجاکری ایشان بود نذ تا روز کار ملک شاه که امانک

سلغور بود و دسلغری بروی شوریده ملک شاه را از پارس پیرون  
 کرد و خود را انجا پادشاه شد آغاز نشان در سال ناپصد چهل و سه  
 انجا نشان در شش صد و هفتاد و ز کار نشان صد و بیست و هفت  
 سال شماره ایشان ده تن **سلغور زنگلی کله سعد**  
**ابوبکر سعد و قوم محمد محمد شاه مظفرالدین**  
**آبش خاتون خستین آتابک مظفرالدین سلغور**  
 بود و دسلغری چون ملک شاه را از پارس پیرون کرد و در شیراز  
 و بهیم فرمازدانی بر سر نهاد و ستورش تاج الدین شیرازی  
 سیزده سال فرمان اند **دوین آتابک مظفرالدین**  
**زنگلی سپر بود و جانشین برادر بود در هنگام مردن سلغور در شیراز**  
 بود از از روی شوهر خواهرش سابق نام بهدستی الب ارسلان نام  
 از سلغریان اندیشه فرمازدانی شیراز کرد در میان ایشان و زنگلی کله  
 به پیکار کشید و این شهر بار سپر و زمندگشته آن هر دو آزمند را  
 بچنگ آورده از زندگانی نو مید ساخت و بشیر از آمده افسر  
 بر سر نهاد چاره سال و ز کار گذر آید **سوهین آتابک**  
**کله پوزنگلی چون جای نشین پدر بود پس از مردن وی بخت**

فرمانروائی شیراز بالارفت و مانند نیاکان با مردمان در دست قمار  
 نمود بیست سال فرمانروا بود چهارمین اتابک ابو  
 بشجاع سعد ( پسر زکی پادشاه رزم جو رزم آرا بود در روز  
 دمی شیراز را بنا دادانی نمود باره در آن شهر از حشت بخت و کوچ بنیاد  
 نهاد در اینجا پرستشگاهی ساخت سعدی شیرازی روزگاری  
 بوده و در نامه و چاههای خویش بسیار این پادشاه را ستود  
 رکن الدین صلاح کرمانی و ابوالفضل تورانش بود بدست محمد شاهر  
 گرفتار گردید آن پادشاه ویرا دو باره فرمانفرمانی شیراز بخشید  
 بیست و شش سال فرمان را نزد چهارمین اتابک ابو بلکر  
 فرزند سعد ( بهم و استانی همه داستان بر این ابو  
 بلکر عراغ دو دمان سلغری بود پس از مردن پدر در شیراز خدو  
 و بیهم و نیکین گشت و در بزرگواری از نیاکانش در گذشت بنیاد  
 شیراز از نو آبادان گردانید بیمارخانه بکونی در اینجا بنیاد نهاد  
 و بهر کار کم و بیش خود رسیدگی نمود هیچ دستور و پیش کار بر آری  
 این بود که بی کفایت او با انجام کاری پردازد و با اینکه خود با و نهی نو  
 کار گذاران و بستگانش در بارگاه او با و نهی میگردند و سازندگان

و نوازندگان برای ایشان میخواستند و بسیاری از آب حستها چون  
 سواحل قطیف و بحرین و برخی دیگر اورزیر فرمان آورد و برخی از  
 شهرهای هند نیز دست اندازی کردند چون آسوب چنگیزی ایاز  
 فرزند گرفت ابو بکر از دور اندیشی برادرزاده خویش متمین از ذکا  
 قان فرستاد و وزیر دستی خود را سپادشاهان مغول اسکار کرد او نیز  
 فرمان فرمائی پارس را برای او نوشت برادرزاده اسحاق ابدلخونشی باز  
 کرد ایند و همچنین هنگامیکه بلاکوخان بغداد را گرفت پسر خود  
 سعد را با پیشکش و ارمغان بلشکر کابش فرستاد بلاکوخان نیز  
 ویرانوارش کرده بشیر از باز کرد ایند سعدی شیرازی در روز کار او  
 نیز بود چنانچه در کاستان و بوستان نام ویرانگاشته دیگر دانشور  
 روزگارش بود بهام الدین تبریزیت سی سال فرمان را اند  
 ششمین آتابک سعد پور ابو بکر در راه مرگ پدر  
 سینه از اندوه بیماری شده بود پس از رسیدن به شیراز تحت  
 نشست پس از ده روز بهمان بیماری بمرد هفتمین آتابک محمد  
 پور سعد چون پدرش پس از چند روز پادشاهی بمرد بزرگان شیراز  
 پسرش آتابک محمد را که کودکی بود سپادشاهی گرفتند مادرش



ترکان بمشیره علاء الدوله یزدی زن بنرمند بود چاکر کشور دار  
 پروخت و آرنن خواجه نظام الدین ابی بکر دستور ابار مغانسای  
 شایسته بلشکر گاه بلا کو خان فرستاد و بندگی خود و فرزندش  
 اشکار نمود آن شهر یار نیز دستور انوارش کرده فرمانفرمانی  
 پارس اباناباکت محمد بخشید آن کودکت روزی از بام بارگاه  
 افتاده بر دروز کار پادشاهش دو سال بود ششیمین محمد شاه  
 پس نمودن آن کودکت بزرگان پارس محمد شاه را که از نژاد سلغور  
 بود شهر یار نمودند او نیز دختر ترکان خاتون را برنی گرفت شب  
 روز را بخوش گذرانی میکذراند و گاهی درستی خون بکینا بان سخت  
 ترکان هر چه میکوشید که از آن راه ناپسند بر کرد و سخن دیرا گوش  
 نمیکرد در آن هنگام و نساوه از بلا کو خان رسید که محمد شاه و  
 دختر ترکان بلشکر گاه ایندنا برای کشور پارس فتاز نامه با و سپناه  
 محمد شاه در رفتن کوتاهی نمود ترکان چون از رفتار بانی شایسته  
 او بیزار بود هنگامیکه سرگرم باوه نوشی بود برخی از ترکان را  
 کماشت و یار در بند کرده نزد بلا کو خان فرستاده یکسال برید کار  
 گذراند منمین سلجوق شاه مادرش از نژاد پادشاهان

سلجوق و بروز کار تا بک محمد ابریحودی در روز استخر در بندش کرد  
 بودند بنکامیکه برادرش محمد پادشاه شد به نامه و پیام و سخنان  
 و لفریب خود را از بند ربانی داد ترکان چون محمد شاه را نزد هلاکو  
 خان فرستاد سلجوق شاه را بخت پادشاهی شان خود نیز بخواب  
 وی گشته چند روزی با وی بخوشی گذرانند با آنکه شیفته روی او  
 بود شبی از بسیاری سستی سیاهی را که زنگلی نام داشت برنجین چون  
 ترکان فرستاد سیاه سر ترکان را بریده نزد سلجوق شاه آورد دانند  
 کران بها که در کوش ترکان بدست خویش با کوش از سرش برکنند  
 نزد سازنده انداخت با مداد علی بیگ و قلع که بفرمان هلاکو  
 خان پاسبان شیراز بودند این کار ناشایسته بجنیده از سر  
 بیرون رفته روسوی لشکرگاه هلاکو خان آورد سلجوق شاه همینکه این  
 شنید ابریحودی یکتا پیراهن کز زمی بدست گرفته سواره بدینال  
 ایشان باخت نخستین با علی بیگ رسید چنان کز زمی بر سرش  
 زد که هاندم برود و همرا با نش قتلغ و دیگر ترکان را بر خم سنک  
 فلاخن از پای در آورد و ند و بشهر باز گشته اند و خسته های آنها را  
 مارج نموده استن بخانشان زدند شمس الدین نامی که از چاکران

نزدیک ترکان بود خود را به شکرگاه بلاکو خان رسانید پادشاه  
 چون این داستان شنید نخستین محمدشاه را بگشت پس از آن التاج  
 و تیمور را با سپاهی به شیراز فرستاد سلجوقشاه همیکه آوازه لشکر بلاکو خان  
 شنید بسوی دریای عمان که بخت التاج و شیراز رسیده و برخی از  
 سواران سلجوق را دنبال کرده در کارزون بجات آورده بگشتند  
 یکسال فرمان رو بود و همین ابش خان چون در  
 دو دمان اناجان مردیکه شایسته فرمان فرمائی باشد در شیراز  
 نماده بود بفرمان بلاکو خان فرمان فرمائی پارس بدخت اناجات  
 سعد پور را بوبر که ابش نام داشت رسید منکو تیمور پور بلاکو خان  
 و بر اینجو به خویش نمود بیست سال پادشاه بود روز کار اناجان  
 سلغری با بنجام رسید هفتادین فرمان و ایان سلستان  
 بر روز کار نصر پور احمد سامانی یابروز کار بجز سلجوقی طاهر نامی از نژاد  
 طاهر پور حلف که و اسپین شهر یاران صفاریه است در ان کشور  
 کار که گشت و پس از وی نژادش در انجا پادشاهی کردند اغا نشان  
 در سال سیصد و بیست و بنجامشان در چهار صد و چهل و پنج روز  
 کارشان یکصد و بیست و پنج سال شماره ایشان هشتاد

۱ طاہر ۲ ملک تاج ۳ ملک شمس الدین ۴  
 تاج الدین ۵ بھرامشاہ ۶ نصرت الدین ۷  
 رکن الدین ۸ شہاب الدین کھنٹین طاہر  
 پس از آنکہ کارگذاری سکنان سرفراز گشت مردمان آن کشور را  
 بداد و دوش از خود خوش نمود ساخت پوستانہ روزگار خویش  
 آبادانی کشور و آموزگاری زبردستان میگذرانده سال بہ  
 آسایش کشور اند و وین ملک تاج الدین پور طاہر  
 پس از مردن پدر چون جامی نشین وی بود تحت شہر یامی پامی بنا  
 گویند پادشاہ دلیر و در کار زار بی باکت بود و در جنگہا و لاوریہا  
 می نمود سی و شش سال پادشاہی کرد سوئین ملک شمس الدین  
 محمد چون فرزند کہ تاج الدین بود پس از پدر خداوند و بہم و  
 تحت گشت گویند بسیار بیباکت و متمکار بود یکی از برادرانش  
 کہ غزالمکت مینامید مذکور کرد و ہجرت کرد دیگر را کہ گشت چنان  
 و رخن ریزی دلیر بود کہ سکنانین خانہ اورا خونریز گاہ مینامید  
 پس از آن ہمہ متمکاری کہ مردمان سکنان از ستم او بجان آمدہ بود  
 بدستگیری خواہش بر وی شوریدہ از زندگانی فویدش ساختند

و بر او زاده‌ها و پسران او را پادشاهی برگزیدند کیسال پادشاهی نمود  
 چهارمین تاج‌الذین تازی پور ملک عزالملک تاج‌الذین  
 پس از گشتن برادر پدر جامه پادشاهی پوشید و بد او دوش  
 کوشید رفتارهای پسندیده این پادشاه بکسانیان داری  
 خنهای فرمانفرمای پیش شد و مردمان انگشور و رازول دست  
 میدشند و از روی خویش زبردستش می‌نوشتند آنک  
 ویرانبار و با با و اینها نهادشست سال پادشاهی کرد  
 پنجمین تاج‌الذین امشاه پس از پدر خداوند کشور گشت  
 سکستان مانند پدر نیکو کار بدار می‌نمود و مردم روزگاری  
 بیشتر از پیشتر آسایش داشتند چنانچه در پیش سیان شت‌شینان  
 سکستان این روش پسند که پوسته با هم کارزار می‌نمودند و  
 خون یکدیگر را می‌ریختند بهر امشاه برای نابودی آن رفتار بد  
 فرماد که برخی از فرزندان بزرگان هر گروهی را بکروستانند  
 و مانند بندها در شهرگاه دارند هرگاه دشت‌شینان آغاز آسود  
 میکردند فرزندان آنها را گردن می‌زد و در هر کوچ که کسی را می‌گشتند  
 هم‌ان آن جایگاه را بازخواست می‌فرمود و باین رفتار نیکو در کشور

وی آسایش بسیار پیدا شد و بارشگر که بنان کشید و با اسمعیلیان  
کارزار نمود از آرزوی اسمعیلیان و شمنی وی در دل گرفته همیشه در  
گمین وی بودند تا هنگامیکه به پرستشگاه میرفت چارتن از  
اینان بناگاه کردش را گرفته از پای در آوردندش ابو نصر که  
نامه مضاب از دست برور کار وی بوده و چاهها و رستایش  
بهرامشاه دارد و پادشاهش هفت سال ششپن نصره  
الدین پور بهرامشاه چون بهرامشاه را با شمسبزرگان  
سگستان نصره الدین را به فرمانروائی برگزیدند وی برادر  
بزرگتر خود رکن الدین را یکی از دژها در بند کرد پس از پیش  
به ستیاری شورش انگیزان رکن الدین از آن در بیرون آمده میساز  
برادران کارزار سخت رویداد نصره الدین بعور کر بخت و از  
شهرمان کشور یاری خواست و یاری وی دوباره رو بسگستان  
آورد و رکن الدین را پیش برداشت تا بنگام ناحت و نماز  
شکر تا نصره الدین و رکن الدین هر دو دست سپاه مهول  
گشته شدند شش سال پادشاهی کرد هفتمین رکن الدین  
چندی که نصره الدین بعور کر بخت در سگستان فرمان داشت

یکسال پادشاهش کشید هشتمین شهاب الدین هینکه لشکر  
مغول را سگستان بیرون رفتند شهاب الدین مؤرش انگلیخته  
کارگذاران آمان را بجست شکران مغول نجاتجوی دی می سگستان  
آورده اورا نیز از زندگانی فو مید کردند چهار سال فرمان اند پاد  
شاهی فرمان روایان سگستان سپری شد  
هشتمین پادشاهان غور و بهرات داستان سیران  
وز زاده پادشاهان غور چنین نوشته اند هنگامیکه فریدون بر  
صفاک دست یافت برخی از زادهگان ضحاک بگو بهای غور پناه  
برده در انجا فری استوار ساختند و روزگار بسیاری در ان در  
پشت پر پشت فرمان روالی می نمودند تا روزگار محمود که سوری نام  
بزرگ آن در بود بد شکران محمود کشته گشت و برخی از  
زاده او هبند و سگستان گرنجیه یکی از آمان از اسام نام بود آغاز  
بازرگانی کرده با کسان خویش کشتی نشسته روی زاده بوم جو  
کرد در میان دریا باد سختی وزیده کشتی آنها در آب فرورفت جز  
حسین که فرزند سام بود هیچ یک بکنار نیامدند حسین شتریکه نزد  
بود رسیده در دم دروازه بخت شب پاسبانان در دوش

پنجاه و نه روز بر نذران بردن پس از هفت سال برای بیماری فرما  
 فرمای آن شهر زندانیان را باید از حسین از شهر بیرون آمد و دو  
 سوی غزنین کرد و راه به برجی از راه زنجان رسید چون جوان  
 بلند بال و تنومند بود و پیراسب و جامه جنک داده به همراه خود  
 بردند ناگاه کسان ابراهیم غزنوی بر سر آنها ریخته همه را دستگیر  
 کرده نزد آن پادشاه بردند و پادشاه فرمان بکشتن راه زنجان  
 داد حسین فریاد بر آورده گفت خدا یا بر تو پوشیده نیست که  
 من بکنیا هم پادشاه سرگذشت می پرسیده حسین از آغاز کار  
 خویش تا انجام پادشاه داستان نمود شهریار اول <sup>حت</sup> بود  
 و پیرادربان خویش نمود چون مسعود در غزنین بر تخت جهانبانی  
 نشست حسین را کار گذار غور ساخت چند می در اینجا کار  
 گذار بود پس از وی زادگان او در اینجا فرمانفرمانی نمودند و ائسنان  
 سر این نخستین کسی را که در شماره پادشاهان غور شمرده اند <sup>لین</sup> علاء  
 پور حسین است آغاز شان در چهار صد و سی و سه اجانشان  
 در چهار صد و نود و هفت روز کارشان بخت و چهار سال  
 شماره ایشان پنج تن **اعلاء الدین سیف الدین**



۳ عیاش الدین ۴ شهاب الدین ۵ عیاش الدین  
 محمود کنتین علماء الدین پو حسین بن  
 حسین علماء الدین در غور خود را توانا دید در اندیشه پادشاهی  
 افتاد و زروسیم را بنا مخواست کرد پس از چندی شنید که پسر شاه  
 از هند بفرین آمده کار گذار بجاسوری برادر علماء الدین را شنید  
 و می باد لیران غور بفرین شتافت پس از چند بار کارزار پیروز  
 شد گشت باینکه بشهر آمد فرمان کشتن و سوختن و تاختن داد  
 گویند هفت شبانه روز در غرنین آتش بیداد بر افروختند  
 هر کس از غزنویان را یافتند بکشتند و خانه های زبیر دستان  
 و خرکاه های پادشاهان را بسوختند جز کور محمود آتش بگور  
 دیگر پادشاهان زدند از آرزوی علماء الدین جهان سوز نامیدند  
 پس از کینه خواهی و سوکت برادر برد دیگر غزنویان بخشیدند  
 چند روزی در بجایاده نوشی و خوش گذرانی گذزایند و بغور  
 بازگشت چون این سیز و مندر او خود دید در اندیشه کارزار  
 سخر افتاد آن شهر یار نیز شکری به پیکار او نامزد فرمود در  
 بیابان مہرات پس از جنگ جوینها بچنگل شکرمان سخر گرفتند

گشته چندی در بند بود چون پادشاه شنید که علاء الدین بذله کو  
 و جامه سرای نیکوست او را از بند در آورده همدم خویش کرد پس  
 پس از چندی بفرمان شهریار او را بکشور خویش باز گردانید روز  
 کاریکه علاء الدین نزد سجز نو در بزرگان عوز ناصر الدین برادرزاده  
 او را بشهریاری برگزید چون آمدن علاء الدین شنیدند دست  
 یاری کثیرگان بالشی بر دبان ناصر الدین گذاشته بکشت علاء الدین  
 بر پیروز مندی عوز آمده چندی فرمانفرمائی کرد گویند پانزده  
 سال سرش در زیر آفسر بود و همین سیف الدین  
 پور علاء الدین بزرگان عوز پس از علاء الدین او را خداوند آفسر  
 و نیکین ساختند و این پادشاه در دادگشتری و وزیر دست  
 پروری مانند داشت چنان بخشنده بود که در آن کشور کسی نبود  
 که از دوش او بی بهره گردد با سپاهیان و چاکران خویش مانند برادر  
 رفتار میکرد همیشه کوشش می نمود تا مردمان دور و نزدیک را  
 از خود خوشنود گردانید یکی از رفتارهای پسندیده اش این بود  
 که پدرش بر او زادگان خود عیاش الدین و مغز الدین را که  
 در بند کرده بود سیف الدین آنرا را ربائی داده شب و روز

هم نشین خود نمود در هنگام گرفتاری سحر بچکت غزان برای  
 نکت شناسی سحر باد لیران عوز بچکت ز کمانان رفت در دمیکه  
 دو شکر بر ابرهم ایستاد سر نکت با کار می از لشکرمان خودش  
 نیزه به پهلوی سیف الدین زده او را از اسب میندخت پنا  
 عوز چون شاه را افتاده دیدند و بگریز نهادند یکی از ترکمانان  
 سیف الدین رسیده که ما پادشاهی بر میانش دیدخواست در  
 رباید بند کرد و بر باز شد کار دی برای بریدن آن بر شکم سیف الدین  
 نهاد که و شکم و ریه و دو برید و در همان دم جان داد یکسال شریک  
 کرد سوتین عنایت الدین پس از کشته شدن  
 سیف الدین عنایت الدین در عور فرمان رواکت بانکت  
 روز کاری فذهار و غنین و هرات را نیز کبشور خود افزود  
 پرستگاه بزرگی در هرات ساخت در آنجا هر دو در همان  
 پرستش گاه بخاکش سپردند چهل و سه سال پادشاهی کرد چهارمین  
 شهاب الدین پس از عنایت الدین تحت پادشاهی عوز بنام  
 شکر بندهستان کشید ملتان و دپلی را بچکت آورد یکی از  
 بندگان خود که قطب الدین نام داشت در آنجا کار فرما نمود

و لشکر خویش را بخواهش خود بخش کرد و در کوهستان غور برخی  
 از مردمان آغاز سرکشی نمودند شهاب الدین در اجازت آنها راه  
 سزارسایند و در سنگام بازگشت و در هکت بجنجری یکی از همجایان  
 کشته شده سال و پشاهی کرد و همچنین عیاش الدین محمود  
 چون داستان کشته شدن شهاب الدین بغور رسید بزرگان  
 آن کشور عیاش الدین را بسا و پشاهی برداشتند چندی کشتی  
 داری و دادگتری پروا نداشتند تا اینکه علی شاه از برادر  
 خود محمد خواند از شاه که رنجته بوی پناه برد عیاش الدین بخواهش غور را  
 آورد و بند کرد و خراسانیان که همراه علی شاه بودند بوی پیام دادند  
 این پادشاه زاده بدرگاه شما پناه آورده و آزار چنین کسی در هیچ  
 آیین روا نیست اگر او را بائی نماندند کینه خواهی ما باشید  
 عیاش الدین گوشه یارین سخنان مذاده بند و پراحت تر نمود و اینان  
 نیز شبی مانند دزدان بارگاه او رنجته ویرا بگشتند چندان با او پشاهی  
 کرد پس از وی پسرش بباء الدین و اسر پور علاء الدین چند  
 روزی فرمان روالی نمودند و کشور داری غوریان با انجام رسید  
 نهین او کان جنوبیه که در کرستان و کردستان

سلطان محمد خوارزمشاه آمد این پادشاه ویرا فرمان بازگشت بدو  
 و در ورگاه خویش یکی از بزرگان کشور کرد ایند پس از انجام کار  
 خوارزمیان و آشوب مغول بر کرمان دست یافته زرویم  
 انجاریان نام خویش کرده یازده سال فرمان روا بود

### دومین رکن الدین

پور براق پس از پدر خداوند تخت واقف گشت سالها مردان  
 آن کشور فرمان روائی سن در دادند تا قطب الدین برادر  
 زاده پدرش نبرد منکوقا آن رفت و بدست  
 آن پادشاه شکست بر کرمان کشیده رکن الدین را از زندگی بومیه  
 ساخت بیست و یکسال فرمان روا بود

### سومین قطب الدین

پس از کشتن رکن الدین فرمان فرمانی کرمان گشت و شکر  
 منکوقا آن را با بخشهای شایسته خوشدل کرده باز کرد ایند  
 و خود را همیشه کار گذاران پادشاه میدانست و هر سال پیشکش  
 و باجی برای او میفرستاد و بنیاد کاخهای نیکو در کرمان نهاد  
 که هنوز برخی از آنها بر پاست شش سال پادشاهی کرد

## چهارمین حجاج

پسر قطب الدین پس از پدر بزرگان آن کشور و در ایل و سواد  
 برگزیدند چون کودکت بود زن پدرش متسلخ زرگان که دختر  
 براق بود فرمان روانی میکرد پس از آنکه حجاج از کودکی بخردمند  
 رسید بکفایت قطع زرگان کار نمیکرد خود فرمان روانی مینمود  
 آن زن از وی بجنیده بدرگاه ابا قان شافعی  
 بفرمان وی دست حجاج را از پادشاهی کوتاه کرد و خود فرمان  
 رواگشت فرمان روانی حجاج پنج سال کشید

## پنجمین متسلخ زرگان

دخت براق پس از آنکه دست حجاج را کوتاه کرد با خود  
 بکشور داری پرداخت کونیند زن خردمند و دانشور بود با  
 زبردستان بهتر از دیگر مردمان رفتار مینمود سپاهی و  
 سرداران بجان و دل در بندگیش میکوشیدند و وی از کار  
 کشور داری کوتاهی نمیکرد و حکامشکان او را یاری تنگاری  
 باز بردستان بخود و پیوسته حکامشکان خود بود و اگر ستمی بر  
 دستی میکردند هاجم انهار البستر میرسانید بیت و هشت سال

فرمان راند **ششمین جلال الدین**  
 پس از قتلغ زکان پادشاه کرمان شده است  
 خواهرش که بنحوا به کینجا توخان بود کشته گشت دو سال فرمان راند

### هفتمین پادشاه خاتون

پس از آنکه کار برادر را با انجام رسانید بخت پادشاهی کرمان  
 بالا رفت گویند زن دانشوری بود و همیشه با دانشمندان  
 و چاره سرا بان هم نشینی میکرد و خود نیز حکامه را نیکو میگفت  
 کینجا توخان بنحوا به جلال الدین و شاه عالم خاتون و دخترش  
 بر پادشاه خاتون میزیدند و بنحوا خواهی جلال الدین بگشتند  
 هفت سال کور راند **هشتمین محمد شاه پور حجاج**  
 شاه پس از گشتن پادشاه خاتون فرمان روای کرمان  
 گشت گویند پادشاه نیکو چهره و خوش اندام بود سه سال  
 پادشاهی کرد **نهمین شاه جهان**  
 پور جلال الدین پس از برادر پدر در کرمان فرمان رو گشت  
 و می نیرته سال پادشاهی کرد کورداری قراختایان سپری

شد









ستین  
نامه خسرون

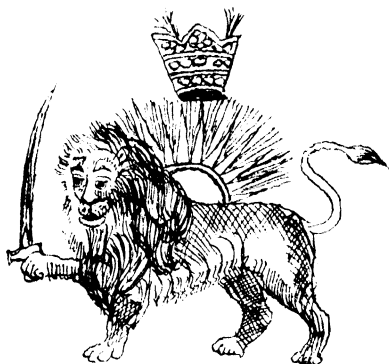
بیددوستان

خرمندیور

اساوان دار

الفنون

از آغاز چپ کیزریان تا انجام زندیان



### بنام خدای جبار آفرین

از آغاز جهانگیری چنگیزخان و تاخت و تاز لشکر مغول در ۶۳۶ء  
تا انجام ششم ریاری زندیان در ۱۲۰۵ که پانصد و شصت نه است  
شانزده گروه در ایران فرمان فرمائی کردند شش گروه آنها  
با تو انائی بسیار که برخی در ترکستان و افغانستان و هندوستان  
و بیشتر خاک عثمانی را در زیر فرمان داشتند و ده گروه دیگر در گوشه  
و کنارها اندک تو انائی پیدا کرده فرمانروائی می نمودند شش  
گروه تو انائی اینند ۱ چنگیزخان ۲ بلاکوخان ۳  
تیموریان ۴ زادگان شیخ صفی ۵ اقساریان ۶ زندیان  
اگرچه چنگیزیان در مغولستان فرمانروائی داشتند اینکه ما آنها را دشمنان

پادشاهان ایران آورده ایم از آنرو است که بلاگو خان فرزندش  
 تا آنکه کس که جای نشین جنگیزخان در مغولستان بختیاری بودند  
 بنام آن پادشاه در ایران فرمانروائی نمیدادند اگر شمار سال شهر یاری  
 پادشاهان با شماره آغاز و انجامشان کم و بیشی پیدا شود برای آنست  
 که هر سنور شهر یاری گروهی با انجام نرسیده چند تن از گروه دیگر  
 بفرمانفرمائی آغاز نموده اند ده گروه کم توانا چونان  
 ۱ ایلکانان ۲ منظریان ۳ کرت ۴ سرداران ۵  
 ترکان ۶ قرقوللو ۷ ترکان آق قوللو ۸ اوذبک ۹  
 افغان غلجائی ۱۰ افغانان ابدالی روزگار فرمانروایشان چنان  
 صد و سی سال مغولستان سرزمین بزرگی است پیوسته  
 بخاک چین در آسیا از فروین به برین چهار صد و چهل فرسنگ  
 و پهنای آن از خاور تا باختر سیصد و شصت فرسنگ است  
 مردانش کونیند شماره شش کرو بوده اند و با چهار دروازه از دیوار  
 بزرگ با کشور چین آمد و شد داشته اند و نه استکه مغولان همین  
 در مغولستان پرکنده باشند پادشاهان چین هنوز از ایشاند  
 و در خاک تبت و روس و ایران تیر بسیاری از ایشان جا

کمزیده اند چنانچه بیشتر در استان سرایان نژاد قاجار را که اکنون در ایران  
 شهر یاری دارند از زمان دانند مغولان میانه بالا و کندی  
 کون نزدیک به زردی و چشمی سرور و رفته و تنک و ابروانی باریک  
 و سیاه و کم نمایش دارند لبی بزرگ و بینی کوتاه و پهن و سری گرد  
 و گوش بزرگ و ایشانرا بمغول خاورمی و با ختیمی بخش کرده  
 مردمی بیابان نشین که زیر چادر و الاچوق زندگی میکردند کارشان  
 شبانی و شکار و سواری و برخی از ایشان بازرگانی مغول را اختیار  
 قالموق نیز گویند و خاوری چندین گروه است که هر یک بنامی  
 خوانده میشوند و بسیارند که چندین گروه ایشان بر گروه بزرگی زیر دست  
 میموند و فرمان او میسر دهند جنگی خان ایشانرا یکدل ساخته  
 آغاز کشور کرده نمود چندی نگذشت که مغولان بر بسیاری از آبادی  
 جهان دست یافتند و پس از مرگ چنگیز کشوریکه ویرا بود چنان  
 بخش شد بقیاق ایران جغای مغولستان  
 پادشاهان سه بخش نخستین را خان نامیده اند و شهریار بخش چهارم را  
 خان بزرگ گفتندی و هر چهار بخش را کشور کیتای میدانستند  
 در هفتصد و ده از یک دیگر جدا شدند و بزرگترین خانهای مغول

چنگیز و التاقان و قابوق و منقود و شراد قبلا  
 قان میباشند و پادشاهان چین از شراد این خان و اسپرین  
 چنگیزخان



کرده نخستین چنگیز خان روزگار فرمانروائیشان در ایران چهل و  
 شش سال بود شمارشان چهارتن ۱ چنگیز خان ۲ الکسا قآن ۳  
 کیوک خان ۴ منکوقاآن نخستین چنگیز خان پور  
 میوکا بهادر است کیکی از گروهان مغول فرمان میسران چون در  
 خردی پدر وی بهر چپ رسال اندک اندک زیر دستمانش برکنده  
 شد زمین که به بزرگی رسید از خواست خدا و خرد مندی خود  
 باندک روزگاری بردیکه گروهان مغول سینه دست یافت زیرا که  
 همیشه مردمان را بسیکدلی و برادری و درست رفتاری و امید داشت  
 چون همه دشت نشینان پاک دلی و رفتاری نیکوی او را دیدند بخودی خود  
 و خستودی بسیار به زیر دستیش تن در دادند ز قهقهه کارش بالا  
 گرفت و به پهنای سرزمین خویشش نزود و بر همه کشور مغول دست  
 یافته چین و ختا و تاتارستان و خوارزم و تبت  
 و ایران را در زیر کین آورد پس از دست یافتن کشور مغول چنانچه  
 در نامه دویم نگاهشتیم اندیشه کشور محمد خوارزم شاه نمود با لشکر  
 راسته روانه گشت بهین که پرتزار رسید فرزندان و سرداران خویش را  
 هر یک ببولی فرستاد خود به بخارا را آورد در کردانشهر با لشکریان



بنیشت در شب نخستین دوتن از سرداران خوارزم شاه باسی هزار سپاه  
 بمغولان شبی خون برده چون چنگیز و لشکر بانش بی کار خود بود بسیار  
 از آنها کشته و برخی را دستگیر نمودند با مردم آنجا جز دست دادن شهر  
 و پوزش خواستن چاره ندیدند بزرگان و دانشوران با فروتنی بسیار رو بد کلاه  
 خان آوردند چنگیز خان هماندم سوار شده بشهر درآمد همه اینک که نزد یک  
 پرستش گاه بزرگ رسید پرسید که این کسانان است گفتند  
 خانه یزدانت پاسخ داد که خداوند را خانه نباشد همه جا جایی و است همچنان  
 سواره تا میان پرستش گاه آمد در آنجا از اسب فرو داده بر کرسی بنید  
 بالا رفت پس از سپاس یزدان و گفتگوی بد کرداریهای خوارزمیان  
 فرمود ای مردم تمکارانرا ناسزا گویند و از آنها بیاری جویند  
 شهر شینان سر بریزند خست پاسخی ندادند گفت ای گروه چنین می نندید  
 که تمکار منم نه بخدا شمایید و از شما کنایان بزرگ سر زده از آن روی خشم  
 ایزدی مرا این سوی فرستاده پس خود را ناسزا گویند پس از آن پایش آمد  
 و فرمود که شهر شینان آنچه خواسته پنهانی دارند بمغولان سپارند و کسان  
 خوارزم شاه را نیز پناه ندهند تا بخارانینان از خشم من دست برد  
 لشکریان بیاسایند اگر چه مغولان ابهارا در پرستشگاه بایسته و افشار آنها را

بدست میوایان آمین داده به تیار چهار پایان و امید شدند با نینمه از فرمان بجا  
 کسی یا یارای سرچی نبود آنچه مردمان بخارا میدادند مغولان همان می  
 ستند و بیش از آن میخواستند تا چنگیز خان آشکار گشت که در بیشتر خانه شهر  
 نشینان کجاست کمان خوارزم شاه پناه برده پنهانند هماندم سران بختون  
 انشهر واد چون بیشتر بنیاد انشهر از چوب بود هر چه خانه و خرگاه داشت  
 بسخت جزیر استشگاه بزرگی که از سنگ و خشت نخته ساخته بودند کوبیدند  
 در خراسان یکی از بخارا نیان را پرسیدند که شمارا با لشکر مغول چون گذشت  
 گفت آمدند و سوختند و گشتند و پر زدند و رفتند پس از انجام  
 کار بخارا چنگیز خان سرزدان سردار ازاد بنال خوارزم شاه بخوارزم  
 و خراسان فرسی و دیگر کشور های ایران فرستاده و خود بهار را در همزقت  
 بسر برده روسوی بلخ آورد و هر چند مردمان آنسانان پوزش خواسته  
 پیشکشها بدرگاه خان بردند بجای نرسید آن شهر در آن روزگاه  
 در ایران و ترکستان با پی سخت همه شهر های دیگر بود با خاک برابر گردید  
 چنانچه کونیند جز چند نفری که در کسب پرستشگاه بزرگی پنهان شده بودند  
 بیچاکس جان نبرد پس از بیرون رفتن لشکر مغول یکی از آنها بیرون آمد این  
 سوی آنسوی نگرست جبهت بنده نذید دستی برایش کشید و گفت سپاس

یزدانرا که دمی بی فتسریدگان گزنده زندگانی کردیم پس از انجام کار  
 بلج بتوران بازگشت کشار و تاراج لشکر مغول در ایران باید مانند کفت همان  
 بخارانی بکوتاهی سخن کوشیم آمد و سوختند و گشتند و رفتند و در آن  
 روز کارکشور چنگیزخان بجایی رسید که پناهی آن از تبریز تا پلین که پامی  
 تحت چین است هزار فرسنگ شد شهر یاری با خرد و هوش  
 بود همیشه با نذر و نرس زردان میگفت که دوینی را از میان برداشته جز  
 یکی نه بینید زیرا که جزیردان پاک کسی سزاوار پرستش نیست زیرا بر هیچ  
 آئین نبود و میگفت آئین برای راه بردن مردمان بی خرد است و خود  
 اینها گذارده نام آنها را یاسا نهاد که هنوز در میان مغولان برپا است  
 پیشوایان هر آئین را گرامی میداشت و با ایشان نشست و برخاست کرده  
 میفرمود خواهش من از شما این است که در آئین خود هر چند که بنوا  
 پایداری نمایند و از آن سخنان بیجا و زقارهای دشمنی من را که دو گروه را  
 بدشمنی بگردانید و خون سبکدان خدایابی جا بریزد بر منیزید و اگر خوا  
 از ختم من آسوده باشید باین یکدیگر بدگوشید زیرا که راه خدا که راه راست  
 است با اینهمه دشمنی خود بخوار و دل سخت بود و بیشتر ایران و کرستان را  
 چنانچه نوشتیم ویران نمود و بسیاری از آبادانیهای کران بجای

چین را که نمونه کارهای بزرگ آرمیزاد بود با خاک یکسان کردند کام مرگ  
کشور خویش را بچهارپسر خود از زانی داشت داشت قچاق و خاور و روسیه را  
بجو جی خان که شکار و سنگام خوشگذرانی با او بود سپرد و جغتای را  
که پادشاه ننگ و بسپاه بدست او میگذاشت ترکستان و میانه اسپا  
بخشید و الکتاق آن که کنکاش لشکر کشی و کشور داری از او میخواست خاقا  
چین داد و تولی خان که نگهبانی سپاه و لشکر کشی از آن او بود و پنهان  
ایران از زانی داشت در سال پانصد و هشتاد و یک یحسان آمد و در سال شصت  
چهل و چهار بر دردم مرگ الکتاق آن را که دویمین پسرش بود بر تخت  
خانی جایشین خویش نمود و بر دیگر فرزندان برتریش داد و دستورش  
محمود دیلواج هشت سال فرمانروای کشور ایران بود

### دویمین الکتاسی قاقان

چون آوازه مرگ چینگیز بگوش فرزندان و برادران وی و سرداران  
مغول رسید یکی سوی پای تخت که قرم و قرم وارد و بالغ نیز گفته اند  
رو آورده پس از انجام سوگ آن پادشاه الکتاسی را بشهریاری خواندند وی  
تخت تن زیر این بارنداده سخنش این بود که ما برادر بزرگ من جغتای و برادر  
پدرم هستند نیز او از نیت که من خود را شاه خوانم تا چهل روز این گفت که در

میان بازماندگان چنکیز بود سرانجام همه کیده شده نزد الکاهی آمد و گفتند  
 ما را یاری این که سخن پدرت را و از نیم نیت ناچار باید زیر این بار روی می  
 نیز چون چنین دیدم بخواهش همه بر تخت شهرباری جای گزید و فرمان داد تا چند روز  
 جشن بزرگی گرفته و در کنجینه را کاشوده زر و کوبه بسیاری به برادران و سرداران  
 و لشکر بان و همه زیر دستمان بخش کرده مردمان را بنویسد او دستری و آبادانی  
 ویرانها دلخوش ساخت از آن بخش هر یک از برادران و سرکردگان را بخشی چنکیز  
 بایشان داده بود از زانی داشته بجایگاه خویش باز گردانید و تو لیخان را یکی  
 از سرکردگان بزرگ و سی هزار سپاه برای انجام کار جلال الدین پور  
 خوارزم شاه با یران که بخش او بود فرستاد و در دم جانی نامه بر آید  
 آبادانی این کشور نوشته بدو سپرد و سپاهش فرمود که هر چه از او بر آید چه در  
 ریج کشیدن و چه در سیم و زر بکار بردن برای آبادانی ویرانها در نفع ندارد  
 نیز تا دم مرگ از فرمان برادر بیرون نرفتند با آبادانی شهرها میپرداخت  
 بوئیره ملج و هرات که از همه بیشتر و یران کرده بودند و سی نیز بیشتر آباد ساخت  
 در بزرگوارسی است قاقان بوئیره در بخشگی او بسیار سخنان گفته اند بیشتر دستمان  
 سرایان بر آنند که یزدان پاک چون چنکیز را بر مردمان زبردستی داد و او نیز  
 به ویرانی شهرها و کشتن مردمان و بردن آنها و ختمای ایشان دست کشا و

شهر یار دادگر را برای آبادانی ویرانها و مهر بانی بر بندگان تیر کاشت وی نیز خود  
 همیشه میگفت اگر برای آبادانی ویرانجا و پرانگنده کردن اندوختهای پررم  
 نبود زیر بار کران پادشاهی بنیر فتم چنانچه کونیند روزی مردی نزد وی آمده گفت  
 پدرت را در خواب دیدم که گفت با سپهر من بجوی که اگر فرزند منی در شترن مردمان  
 و ویرانی جهان کوتاهی کن پاسخ داد که آیا زبان مغولان دانی گفت نی فرمود  
 خان هم که زبان دیگر نمیدانست دروغ تو آشکار است و بشکنجش فرمان داد  
 کونیندی از یاسای چنگیز این است که مغولان بهار را در آب نرود و روز  
 آلتای و جغتای در شکارگاه مردی را دیدند که در آب رفته جغتای شمشیر کشیده  
 تا او را بسیار سازند آلتای برادر را فرمود در این سنگام یاسا را بگذارد  
 گناه کار را بسالار بار سپار تا فردا بسزایش رسانیم شب یکی را بکاشت  
 تا بالش زدی در جهان آب انداخته و زندانی را نیز آموخته که در شکارگاه  
 پادشاه و برادرش کوید مردی تنگ دست و جز بگیت زر سر مایه نداشت هم چون  
 سواران را دیدم از بیم آنکه مباد از رم را گیرند در آب رفته تا پنهانش کنم چون  
 با ما دوشد زندانی را بسیار گناه برده آنچه با و آموخته بود ندیش روی جغتای  
 بگفت شهر یار نیز برای خاموشی برادر کس فرستاده تا راستی سخن او را آشکارا  
 نمایم فرستاده باز آمده بالش زر را در میان آب جسته بسیار در قاف آن فرمود که مرد

مینواست باش دیکری برا و افزوده و ویرا بخشیده و با ساخت و نیز در میان  
 مغول آئین چنین است که کار و جلوی چرندگان نکشند مردی در خانه خود را  
 بسته گویند بر اسر برید مغولی که از اندیشه او آگاهی داشت از دیوار بالا رفت  
 کشته گویند را با کار و خون آلود بر گاه قآن آورد پادشاه کشته گویند  
 را رهایی داده مغول را بسزاسانید و فرمود سزاوار گشتن این بود که بشکاف  
 کردن گناه او و کوشش نمود گویند بر سر خوان قآن هر روز گرو  
 فراوانی بودند و پس از انجام چاشت در بیرون خرگاه بر تختی نشسته  
 زرو کوه و پارچه های گرانها پیش او بر روی یکدیگر می ریختند و به کس چه  
 میخواست می بخشید و گاه بودی که یکی را میگفت که از اینها آنچه توانی  
 برداری بجان خود بر روزی یکی را این چنین فرمود و آن مرد نیز آنچه  
 توانست برداشته بجا کرد سپرد و چون در راه پارچه بر زمین افتاده  
 بود برگرفته تا آنرا بردارد قآن فرمود سزاوار نیست برای یکت جانته  
 ریج آمدن و رفتن کشتی بیابان هر چه توانی بگیر آموذ نیز آنچه توانست باز  
 ببرد روزی در شکار گاه مردی خمر بنه نزد قآن آورد چون انشهر مای را چینی  
 همراه نبود همچو به خویش اشارت نمود که گوشوارهایش که درهای گران بود  
 با آن بینوا دهد همراهمان همه بیکبار گفتند که این مینوایهای این در شاهوار چه

بهتر آنست که فردا بدرگاه آید و هر چه فرماید از زرو جامه بستاند قان  
 روی در هم کشید گفت کی آنکه این درویش را شکیبانی تا فردا نیست که  
 رنجما برد تا با رسد و دیگر اینکه وی امروز پیشش آورده ما چگونه بخندگی  
 او را بفرود اندازیم و گذشته از اینها این دانه که سزاوار پادشاهانست  
 هر جا رود باز به دست ما افتد آمدند شادمان بشهر بازگشته دانه بارابهایی اندک  
 بفرودخت پس از آنکه وی بگذشت خرزده با خود اندیشید که چنین گوهری جز در  
 خزانه پادشاهان نیست شاید از کسان قان در دیده باشد روز دیگر هر  
 دو را باستان پادشاه آوردند قان خندید فرمود نکفتم هر جا روند باز آیدند  
 گوشواره را ببنجوا به خوش باز داد آن مرد را نیز بخشش سزا کرد روزی  
 در برغم باده مردی میوه پیش وی آورد که از خراسان آورده ام فرمود که  
 نوشته صد بالش زربا و سپردند دستورانش بجان اینکه این بخندگی  
 از باده است در آن کوتاهی کردند روز دیگر آن نوشته را به پادشاه نمود  
 قان فرمود که دو لیت بالش دیگر بر او فرو ده تا صد شود و هم  
 چنین نیز ایشان کوتاهی کردند تا روزی که نوشته را دید فرمود که شش صد  
 کنند پس از آن نویسد که آنرا خواسته پرسید که در اینجا چه پایدار ماند  
 پاسخ داد هیچ گفت چنین نیست نام نیک پایدار خواهد بود و شما با من دشمنی



میورزید که میخواهید نام من به نیکوئی بماند بجان اینکه از یاد نه نوشتی سخت ندکی  
 میکنم فرمان مرا اینجو آید و نیاز مندا نرا با میکرد و نیت نادوکس از شمار از کلو  
 نیا و نرم دست از این ققار بر بر نینب دارید و فرماندا تا هماندم زربهاره سینوا  
 سپردن روزی از بازار میکشد شش پیش بر سببی افتاده دلش خواست بالش  
 زری بسالار بار داده که چند سببی خریداری کند وی ده یک بالش را بسا و او  
 سبب فراوانی بدرگاه قآن آورد شھر یازم ر نمود در بهاء اینهمه یک بالش  
 کم است سالآبار پاسخ داد به یک بالش خریداری کرد هم پس مانده را بو  
 نمود قآن او را رنجانیدن نمود آیا در همه زندگانی این مرد مانند من  
 خریداری برایش پیدا شده که تو چنین کردی ده بالش دیگر سبب فروش را بخشید  
 و نیز گویند روزی صد بالش زربه مینوای بخشید و نیندگانش با هم گفتند  
 که گویا این مرد شماره بالش زرو سیم را درست نداند باید با بشمارا در سر  
 راه او بکشند چون چشم قآن بر آنها افتاده پرسید که اینها چیست  
 پاسخ دادند بالشهای است که بفلان مینوا فرموده آید به بند فرمود که مرا  
 پیش این مینوا شرمسار کرده آید زیر اینمیدانتم صد بالش باین کمیت دو چندان  
 گنید و مینوا را دهید باری این شھر یاز از اینگونه ر ققار با و کردارهای نیک  
 بسیار داشت تا کیتی را بدو و گفت بست پنج سال فرمانفرمانی نمود

بش  
 در بازار  
 کتی  
 در آن  
 کتی  
 در آن  
 کتی  
 در آن

## سیمین کیوک خان

پس از مرگ قاآن کیوک خان پسرش که در بلاد روس و چرک پس  
فرمان روائی داشت دو اسبه تحت گاه پدرتاخت بستیار

سرگردگان و شاه زادگان دیسیم گشته

بر سر خفا دو این شاه سراده

پروا مین عیسی بو کیمال

جها نزاری کرد



## چهارمین منکوقاآن

پس از مرگ کیوک خان منکوقاآن پور توینجان که در ایران و ترکستان فرمانروائی داشت بکوشش برخی از بزرگان مغول التبراقم رفته بر تخت جهانباغی و خانی نشست پادشاهی دلیر و باداد و دوش بود و با پسران هراتین بوشره نیسویان و محمدیان به نیگونی رفتار نمود و از جهودان هزارگی سحت و انگور را هرگز بخود بازمیداد هفت سال کشور را اندر برخی گویند پس از وفات قلاقاآن بر تخت شاهی نشست بیشتر ترسند که پس از منکوقاآن شهریار یکم همه با زمانگان چپگیر نیز دستپوش تن در دهند نیامد

این گروه هفده تنند از شراد چنگیز که در ایران فرمانروائی داشتند و در کا شهریاریشان هشتاد و نه سال تن آنها با تو انائی بسیار و هشت تن دیگر دست نشانده بزرگان و سرداران بودند

۱ هلاکوخان ۲ اباقاآن ۳ احمدخان ۴ ارقوخان ۵ کینخاتوخان  
 ۶ بایدوخان ۷ غازانخان ۸ الجایتوخان ۹ بھادرخان  
 ۱۰ اریاخان ۱۱ موسیخان ۱۲ محمدخان ۱۳ تغاتمخان ۱۴ سانی بیگ  
 ۱۵ خاتون ۱۶ سلیمانخان ۱۷ جهانمقرخان ۱۸ نوشیروان  
 خان

## خستین هلاکوخان

پور تولیخان پسر چنگیز خان چون منگوقاآن در شنگاه چنگیز خان پای براونک  
 خانی نهاد برای نکا هاری بر کشور فرماز والی نامزد فرمود یکی پسر داران را  
 بالشکری بنکا هاری ایران فرستاد آن سردار همیشه دست اندازی خلیفه بغداد  
 و پیدا کردی اسماعیلیان را منگوقاآن می نوشت تا یکی از پشویان قزوین که در  
 لشکر کا منگوقاآن بود روزی بدر بار شاه رفته دیدند در زیر جامه زره در  
 بر دار چون مایه آن پرسیدند گفت از بیم اسماعیلیان است دستمان  
 پشوی قزوین بنوشته های فرما نوی ایران فرستاده منگوقاآن را بر این داشت  
 که یکی از شاهزادگان را بالشکری شایسته بنکا هاری ایران روانه دارد و بکنکاش  
 همه بزرگان هلاکوخان برادر خود را برای آنکار برگزیده فرماد که هر چه لشکر در  
 کشور های چنگیز خان بجز زندان و برادران و برادرزادگان بخش شده پنج  
 لیک آن برای رفتن بایران کشته در سایه درفش او گرداند تا سی روز شاه و شاه  
 زادگان و زنان بزرگ برای رفتن شایسته هر یک جشنها گرفتند پس آن  
 لشکریان گرد آمده صد و بیست هزار سوار و هزار مرد شهر سوز که از حتما آمده با  
 برخی از شاهزادگان نژاد چنگیز خان همراه هلاکوخان آمده ایران کشته رفته  
 روانه شدن او منگوقاآن در میان سپاه ایستاده با برادر گفت که ترا با

لشکر کران از توران بایران که جایی گاه پادشاهان بزرگ بوده همیشه پستم  
 باید داد و در پیش نهاد خود سازی و از بسید او گری کناره جوئی و جز  
 از کنگکش برادران و سرداران کاری را نسرمان نهی و همیشه بکنیکه  
 خنایان هفتاده راه روی هر کس نفرمانت کردن مجید بانی کنی  
 و هر آنکه سر از گفستات پیچش را بنجاک اندازی بوثره اسمعیلیان  
 که بکیت باره بخیشان را از آن کشور بکنی و مردمان را از نتمکاری آنها  
 آسوده سازی پس از انجام آنکار روسوی بغداد آری دستگاه خلیفه  
 و خلیفه خواهان را بسبب در هم نوردی و دیگر شاهزادگان و سرداران  
 و لشکرهای اندر زهای نیکو داده مجید بانیهای بسیار فرمود و آنرا  
 ساخت بلاکوشان چون بمقصد رسید پیکها بجهت شورپارس فرستاد  
 نامها ساخت که با فرمان من کو قآن بایران آمده ایم که دست  
 اسمعیلیان را از بسید او گری گناه و مردم این کشور را آسوده نمایم هر کس  
 ایوبندگی کند کشورش از آسیب سپاه مغول آسوده گردد و گزین  
 فرسوده شود پس از آن از رود آموی گذشته بخراسان روی آوردن  
 ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون با بزرگان خراسان  
 بدرگاه آمده چنانچه پیمان هفتاده بود با آنان کار بسپایان بردن بخراسان

رسید از پارس و آذربایجان و لرستان و شیروان و کرجستان فرمانروا  
 یان و بزرگان هر کشوری به استان آفندیار آمده بنواز شمای خسروانه مهر افرا  
 گشته چند روزی در پای تخت خراسان مانده سپکیا و نامحکای در پی  
 رکن الدین خورشاه که بزرگ اسماعیلیان بود فرستاده و او را به دست  
 خود خواند تختین وی سرباز زده تا هلاکوخان رسید و بر گرفت  
 دزهای اسماعیلیان سرمان داد چون رکن الدین کودک نادانی بود  
 خواجه نصیر توسی و دیگران بی مایه اش دیدند او را بر این داشتند  
 که با پیشکشهای شایسته بدرگاه آمده چند نفر از بستگانش را بدزهایکه  
 کما شتگانش بودند فرستاد تا بلیشکر یان انشهر سپارند بی بیخ کارزار  
 آن کشوری که در دست اسماعیلیان بود بچنگ مغولان آمده برخی گویند  
 آن کودک را نزد منگوقاآن فرستاد و گروهی بر آنند که با همه  
 بستگان در آنجا بختند و بیخ آئین اسماعیلیان در سال ششصد و پنجا  
 و چهار کنده گشت چون یکدیگر خواجه نصیر توسی و موفق الدوله  
 همدانی بر هلاکوخان شکار شد آنهارا از دزیرون آورد و نوازش نمود  
 از نزد یگان خود فرمود پس از آن آنک بجزا نمود در راه از پور <sup>علمتی</sup>  
 که در آن هنگام دستور مستعصم عباسی بود و از بد کردار بیامی او آزرده

بود فرستاده بدرگاه آمده نامه برای آنحضرت میرا آورد که هر چه زودتر لشکر  
 ایلیخان بدین سوی شتابد نیکوتر خواهد بود زیرا که این چاکر در انجام کار  
 عباسیان و سپردن کشور ایشان بلشکر مغول فریبنا اندیشیده ام که بی  
 کارزار بغداد و دیگر شهرها را بجماشتگان آن ستم میرا خواهیم سپرد  
 هلاک چون از اندیشه آن دستور آگاه گشت فرستاده را نوازش کرده بان  
 گردانید و خود با لشکریان دو اسبه روسوی بغداد آورد و پور علقتمی  
 پس از بازگشتن فرستاده و آگاه شدن از آمدن هلاکوبه بغداد بدرگاه  
 خلیفه رفته چنین دانمود کرد سپاس بزدان را که امر و زبانه شیران  
 توانا گردن بزیر فرمان خلیفه دارند و چکس را یارای آن نیست  
 که از گفته یکی از چاکران دربار سپید پس چرا باید سالی چندین تومان  
 از کجینه بلشکریان داده شود و بیکار در بغداد متن آسانی مبر بند  
 مستعصم تیر از بخردی این سخنانرا پسندیده لشکریان جنگی را از درگاه  
 خود براند و با کودکان ساده و زنان ماهر و بیخوش گذرانی بردا  
 و از این سوی هلاکوخان با لشکریان خود به بغداد رسیده بگردان شهر  
 فرود آمده آنجا را در میان بگرفتند و جنگ را آغاز نهادند بیچگاه آن  
 بیکار نیاسوند و برخی از دیوار و باره های شهر را ویران نمودند



خلیفه چون این بیدوست و سوز را برامی کنکاش خواست می نیز باز او را فریب  
 داده از لشکر یان مغول پیمانش کرد اسید برایش داشت که باز و سیم یا  
 و اندوخته بشمار بدرگاه بلاکوخان رود مستصم نیز سخن او را پذیرفته باشد  
 سپر خود و هزار کس از بزرگان بغداد و نزدیکان و چندین بازر و اندوخته  
 بشمار از هشت بیرون آمده روی بدرگاه انشیریا آورد و بلاکوخان مستصم را  
 پیشش دیگران را با زندان بوی فرمود که بهتر است که فرستاده مردمان شهر را  
 گویند که هر یک اسباب کارزار را بریزند و بدرگاه آیند تا ایشانرا شماره بنیم  
 خلیفه تیر کس فرستاده تا شهر نشینان را با روی مغولان خواند و آن سحارکان  
 نیز گروه گروه در میان مغولان آمده کشته میکشند پس از کشتار بسیار که بلاکوخان  
 کشت که در آن شهر مرد جنگی نمانده لشکر یان را بتاراج و کشتن باز ماندگان  
 انشیر فرمان داد مغولان کرسند به بغداد که در آن هنگام آبادی  
 بالاتر از همه شهرهای روی زمین بود تاخته و هر کس را دیده از پانداخته  
 آنچه بود بتاراج بردند و انشیر را ویران کردند پس از آن  
 ایلیخان جشنی آراست نزد یکان خود را در آن جشن خواند و با آوردن  
 خلیفه فرمان داده نخستین باو گفت تو نیز بانی و مایه همان آنچه در خود مادی بسیار  
 او تیر کس فرستاده چندین هزار جامه و زر بدرگاه آوردند ایلیخان آنها را بچاکرانی

که بودند بخش کرد و بخلیفه گفت آنچه آشکار داری بپیدا است که از بندهگان  
 ماست اگر در پنهانی چیزی داری بگوی خلیفه از بسیاری بیم اشاره بر زمین نشین  
 گاه خود کرد آن جایگاه را بکنند و در آنجا کودی یافته پراستگ ز چنبره و یک  
 در زندان بود از کلبانان خوردنی خواست چون هلا کورا از خواهش او  
 آگاهی دادند فرمود چندان خواهی پر از زر و گوهر کران بهایش نهادند  
 گفت زر و گوهر را چگونه توان خورد کلبانان گفتند که ایلیان فرماید پس  
 چرا اینهارا ندوختی و به شکر یان نه بخشودی و تنگدستان را آسود  
 نساختی تا در ایندم کشور ترا از آسب این شکر کران نگاهداری نمایند  
 پس از آن در کشتن خلیفه با مردمان انجمن کرد برخی از خیردان این سخنان را  
 در میان آورده که اگر خلیفه کشته شود مایه خشم ایزدی گردد و اینجان  
 ویران شود خواهی نصیر توسی و علقمی دستور خلیفه که مایه آن همه کار شده بود  
 و برخی از خردمندان دیگر گفتند که چندین هزار از اینگونه مردمان که خیردان  
 چنین اندیشها درباره شان میکردند کشته شدند جهان ویران شد و نه روز کار با انجام  
 رسید و اگر بلا کوشیخواهد که خون خلیفه ریزد و میرسد سخن خیردان راست باشد  
 فرمان دهد تا او را در مدی سحپیده چاکران بالند اگر از ویرانی جهان چیزی  
 نمایان شد رها کنندش و اگر چیزی پیدا نشد همچین بالند تا استخوانهایش

خرد شود بفرمان هلاکوخین کردند تا جانش بدر رفت پس از انجام  
 کا خلیفه پور علقمی برای بندگیهای پیش که با ایلیان کرده بود امید این داشت که  
 فرمانفرمانی بغداد را با واری زانی دار و پادشاه خردمند دوراندیش برای  
 نمت شناسی او که بجاوند خویش کرده بود ویران ساز و این کار ندید  
 یکسال پیش از آمدن لشکر مغول به بغداد پور عمران که یکی از پست ترین مردم آنجا  
 بود برای توانائی در خواندن و نوشتن نویسنده و کارگذار با قوه شد روزی کا  
 گذار در بتری پشت داده پای در و امن نویسنده گذارده فرمان مالیدن  
 و او پس از اندک مالش دست کشید کارگذار پرسید چرا چنین کردی پاسخ  
 داد که خوابم ر بود باز پرسید که در خواب چه دیدی گفت در خواب میدیدم که دستگاه  
 خلیفه بر چیده شده فرمانفرمانی بغداد بدست من افتاده کارگذار از این سخن بشنید  
 گمان چنان گدیی بر سینته اوزد که به پشت در افتاد تا هنگام رسیدن سپاه  
 مغول و میان گرفتن بخت بغداد را پور عمران نام خود را بتری نوشته که اگر  
 ایلیان مرا از خلیفه بخوابد شاید که بکار آن شهر یار و سپاهیانش بیایم و بسوی مغولان  
 اذاحت یکی از آنها تیر را نزد هلاکوخان برد او نیز یکی فرستاده پور عمران را  
 بنخواست خلیفه او را پیش هلاکوخان روانه ساخت پس از استمان بوسی گفت  
 اگر فرمان دهید خود را کی لشکر ما نیز با آسانی تو اعم رسانید ایلیان سخن او را پذیرفته

چند تن بومی سپرد که بنامند کی پور عمران خورش سپاه کرده اند او چون بسیار  
از سراباسی گندم و جو را که در زیر زمینهای پی و دهای آسمان آگاهی داشت  
بمراهی نمایندگان هر چه خوردنی آنجا یافت می شد گرد آورده چندی لشکر بیرون  
که در آنجا بودند از خوراک آسوده ساخت ایلیخان پور عمران را بفرمانروائی بغداد  
سرفراز کرد و ایندو علی بهادر را که از جا کران خویش بود با برخی از  
مغولان به اردو غلج و نکهستانی آنجا حکماشته با ذریایگان که شتکاهش بود بر  
گردید پس از چند روز یکی از پامی تحت مغولان آمده ویر از مردن  
منکو قاقان آگاهی داد و انشیرا را با ندوه بشمار برای برادر سوک شایسته پیرا  
منو و چندی به مصر و شام و حلب لشکر کشید آنجا بارانیز بر کشور  
خویش افزود و تا در مرانگه که شتکاه وی بود به بیماری ناکمان درگذشت  
پس از مردن گویند با همین مغولان و خمه ساختند زرد کو بهر بشمار با چند  
ماه رود آن دخمه بردند که با نذر شته مغولان از آسیب تنهائی بر برد  
گویند آبا والی را دوست میداشت چندین بتکده و کاخهای زرین در نزدیکی  
تبریز ساخت و در مانع برای دانشن روش تارکان جایگاهی بدستبازی  
خواجه نصیر طوسی بنیاد نهاد کیمیا گیر اچان دوست میداشت  
که گویند به چندان زر که آتما قاقان برادر پدرش بمردم بخشندگی کرده بود

او در کیمیاگری بکار برده دستورش در آغاز سیف الدین تلخی پس از  
 کشته شدن او خواجه شمس الدین محمد جوینی بود دانشمندان  
 و چکامه سرایان روزگار وی یکی اشیر الدین اومانی است که از چکامه سرایان  
 نیکوی آن روزگار بود و دیگری خواجه صفی الدین است که در موسیقی سرآمد  
 روزگار بود و دیگری نجم الدین دبیران که نامه شیشه از اوست و در  
 بستن دستگاه ستاره شناسی در مراغه با خواجه نصیر انباز بوده و دیگری  
 محیی الدین مغربلی که همه دانند از ستاره شناسان زبردست  
 آن روزگار بود روزگار زندگانش چهل و هشت سال فرمانفرمانیست

### دوین ابا قان

پور بلاکو خان چون شاهزادگان و بزرگان مغول از مردان سلاکو آگاه شدند  
 کبیر در پای تخت گرد آمدند یکی بیازندران نزد ابا قان که فرزند همت و جانشین  
 بلاکو بود فرستاده ویرا پادشاهی بخوانند شاهزاده نیر و سوس  
 از بایگان نهاد پس از چند روز سوسک آن شهر را برخواهش بزرگان و مشهور  
 لشکر این جشنی شایسته برپا نموده بر تخت جهانبانی بالا رفت گویند  
 آغاز شهریارش خواجه نصیر طوسی این اندرزها را برای وی نوشته است اگر در  
 آغاز پادشاهی آسایش جوید پس از آن در نیجی پایان بسیند و اگر در این

زیر بار رخ روید و کار سازی کنید و بناله آن آسایش فراوان یابید  
 اکنون که بر تخت جهان بنانی جای گیرشید و بجای پدر با بلخانی گری سرفراز  
 کشیدید باید این چندین کار را بجای آید تا دل های گروه مغولان  
 وزیر دستمان این کشور آرام گیرد و آوازه داد گری بهمه سوپر کننده  
 گردد سخت آنکه برادران و خویشاوندان را اینوازید و کارهایشان را  
 نیکو سازید و در باره آنها پیروی پذیرد نماید سرداران و کاروانان را همیشه  
 گرامی دارید و هر کس داناتر و دانش آموخته تر و خواهان سر کار پادشاهیست  
 بخود نزدیکتر فرمائید تا اندیشه های پسندیده نمایند و کارهای نیکو کنند  
 دویم آنکه سرداران را مهربانی و بجا درانرا فوارش و همه لشکریان را بساز و برکن  
 کارزار دستگیری فرموده دل خوش بدارید و نویدهای نیکو دهید که هر کس  
 رسیدن دشمن بیخ بهانه روگردان نشوند و آماده کارزار گردند  
 سیم آنکه کار پردازان و بزرگان هر کشور را بداد گری امیدوار فرمائید  
 و فرمانها بهمه سوره نامه نمایند تا بازرگانان را از زیر دستمان بردارند و کسانیکه پیش  
 در کار بودند بمان روشن باشند تا همه خواهان و خشنود گردند  
 چهارم آنکه بیچارگان و درماندگان و کودکان بی پرو و زنان بی شوهر را  
 که زانی و هبید و گرفتاران بی کسراه را بر بانیید و آن کسانی که نافرمانی نمی

بسزاسایند تا دیگر گستاخ مگردند پنجم آنکه فرماند مید که کارگذاران  
 هنگام کار زروسیم از شکر بیان دروغ نذارند چون شصت یاری پایدار کرد زرو  
 سیم بسیار پدید آید و اگر بر جای نماند زروسیم سودی نبخشد ششم آنکه در راز  
 پنهان کوشش بسیار بجای آید تا کج کاوان ششم آن آگاهی ندهند  
 هفتم آنکه زود از جا در زوید و سخنان همه را گوش دهید و شکیبالی پیش نماند  
 خود سازیک تماخان را بخود راه ندهید و بدانید که اینان شکوه پادشاه  
 را کم نمایند هشتم آنکه آنچه بگریه بچینید خود داری کشید و زود خشم نگیرید  
 تا از روی خرد سندی آنچه نخواست بکار برید و پشیمان مگردید  
 نهم آنکه با خرد مندان در کار با انجمن کشید چون اندیشه باکی شود چنان  
 وانمود نمایند که کار را خود کرده اند تا امید و بیم مردم بر جای ماند و بر کاری  
 سخت شودی خدا را اندیشه آید تا شکوه پادشاهی روز بروز بر بعضی  
 دهم آنکه امین پسندیده پدران از دست ندهید تا پشیمانی نسیرید  
 یازدهم آنکه سپاهیان را پادشاه آهسته دارید تا از دشمنان فرساید  
 دوازدهم آنکه بازی در بستان دادگری پیش نهاد خود سازید و کار آنها را  
 برستی و درستی انجام دهید تا افزونی جایگاه و جاودانی پادشاه همیشه از  
 از خدا خواهید سیزدهم آنکه کم آزاری پیشینید و نیکان و بیگناهان را

نرنجانید تا سالیان دراز بمانید چهاردهم آنکه در آبادانی کوشش نمائید  
 تا خود را بسیار بی رنج دیگران فراهم آید پانزدهم آنکه همیشه در کار زیر دستان  
 و سرکشان به شیار باشید تا پریشانی روی نیارود شانزدهم آنکه دشمن  
 کوچک و کار اندک را خرد شمارید تا مایه کار بزرگ نگرود  
 هفدهم آنکه بر رفتار خویش استوار باشید و فرمان خود بزودی دیگر  
 کون نکنید تا امید و بیم دوست و دشمن بر جای ماند نوشیروان  
 پادگری کشور خویش را بزرگ و آبادان ساخت چون چندی  
 از پادشاهی وی گذشت هر چه گشتند جای ویرانی نیافتند اسکندر  
 از یکدی و یکا تکی بازیردستان و لشکریان خویش با سپاه اندک در روزگار  
 کم نیمه بسیار بگرفت و هنوز در قارنیکوی او در گوش مردمان است امید  
 بندگان چنان است که بیاری خدا و نیروی بخت این خان بیچاره نواز از  
 همه نیکوتر شود و بیشتر زندگانی کند چون در این هنگام هر کس مشکلی از  
 پیشگاه گذرانید این بنده نیز سخنان را بدرگاه آورده آید آنکه پسند شهریار  
 و انتمند افتد چون ابا فاقان بر تخت خالی نشست تبریز را پای تخت نمود و چنانچه  
 سزاوار پادشاهی بود زر و کوه و جاهای گران بجا بپادشاهزادگان و  
 و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن بنگهداری زیر دستمان کشور پرور



سخت فرمانداد بر آئینی که هلاکوخان گذشته و فرمانها شیکه داد و از بهمان  
 روی بقار نمایند شیمت برادر خود را بنکهبانی در بند و شیران فرستاد و  
 دیگر برادرش تمشین اغول را بفرمانروائی ما زندان و کرکان و خزان  
 نامزد کرد و بزرگان و سرداران را هر یک بفرخواست خودش کشوری ارزانی داشت  
 همان روز بوقای با ندیشه آمدن تبریز ققاد و از در بند شیمت بفرمان برد  
 با سپاه آسته آنسوی کرد و برایش باز نمود پس از مدتی رزم آزمائی تیری بر  
 چشم بوقای رسیده برگردید و ابا قان نیز پس از شکست بوقای برادر  
 پیوست در آن هنگام کج کاوان آگاهی دادند که بر که خان با صد  
 هزار سوار نزدیک سید ابا قان شریفست کار در بازگشته دید و این  
 گزارد فرمانداد تا پلهها بریده گذرگاه بار اویران نمودند بر که خان آنسوی کرد  
 لشکرگاه ساخته هر دو سپاه تا چهارده روز برابر بنهشته گاهی پیوست  
 و کمان یکی بسوی یکدیگر روان میساختند سرانجام بر که خان چون کشته  
 از رو در او شوار دید بسوی نقلیس روان شد که از گذرگاه آنجا باستانی  
 بگذرد و در راه بیمار شد برنج شکم پر و لشکر ایشان بازگردیدند ابا قان چون  
 دل از دشمن آسوده دید فرمان داد که در کنار رود کند هاکنده و دروازه ها کار  
 گذاروند و پاسبانان در آنجا گذاشته که دشمنان بی هنگام نتوانند

بگذرد باز کارخان و بر بگذاران باسود کی آمد و شد نمایند خود به خوشی بپای تحت خوش  
 باز کردید پس از چندی براق اغلان که از ترا دچین کیز خان و بزرگترین  
 پادشاهان ترکستان بود باندیشه گرفتن ایران و رزم ابا قان افتاد و سخت  
 یکی از چاکران خویش که مسعود بیگ مینامیدند در آشکارا برای دوستی  
 نزد ابا قان فرستاد که در پهنائی از شماره لشکر و کار ایرانیان آگاه شود  
 مسعود بیگ پس از چند روز بر کاره ابا قان ماندن از بیم آنکه میباد اندیشه  
 فریب آنها آشکارا شود روزی از در کاره ابا قان بیرون آمده  
 تا کمان آبی سوار شده تبرکستان تاخت و چهار روز یکی از خراسان رسید  
 و آمدن لشکریان براق را در کنار رود آمویه آگاهی دادند و در آن هنگام  
 که نخستین مسعود بیگ آشکار شد آنگاه ابا قان اندیشه آنها را دانست چند  
 تن پی مسعود بیگ فرستاد تا خراسان تاختند با و رسیدند مسعود بیگ  
 بزد براق رفته آنچه دیده و دانسته بود بجهت و این کشور را چندان ستود  
 که بیشتر از پیشتر بر خواهش آمدن براق از نزدیکی از کارهای مسعود بیگ  
 نوشتنهای فریب آید براق بود که برای بزرگان و سرکردگان ایران  
 آورده بود و نکودار اغول که از ترا دچقاسی خان و یکی از سرداران  
 این بخش بسیار بود از آن نامها فریب خورده در اندیشه سرکشی افتاد

و از اباقان درخواست کرده که در گرجستان با یکاھی که لشکریان سپرده  
 تیشین باشند رفت و آنجا این را از با سر کردگان مبیان آورد و  
 آنان نیز ویرایین کا پشته و او را گردن پس از رفتن نکو دار اغول آمدن براق  
 اغلان بایران آشکارا شد و اباقان چون بیشتر کار بارها را بکنکاش نکو دار  
 میکرد کسان بدینال می فرستاده بر کارکش خوانده نکو دار بهانه جست از  
 فرمان خداوند خود هر چه مید چنانکه می کشی و آشکارا گشت و این شخص بار بار  
 دور اندیشی نخست از میان بر و دشمن نکو دار را پسندیده دریافت و شیر موعول <sup>نکون</sup> <sup>نکون</sup>  
 را که یکی از سرداران بود با سپاه سپرده خویش بکار از نکو دار فرستاد و آن  
 جنگا هم نکو دار را بر بند داشتند که آتشی خود را براق اغلان رساند که پناه شهریار  
 ایران بومی رسیده آهاده کار از گشتند پس از جنگجویی و کشتش و او شش از  
 دو سوی نکو دار و کسانش بچنگ لشکریان آمد و شیر موعول در بندش کرده  
 نزد شهریار آورد و چون از بستگان آن پادشاه بود از کناه او چشم پوشیده  
 بر بندنش کرد کسانی که او را وادار باین بدکاری کرده بودند بفرار رسانید  
 تا پس از شکست براق اغلان و آسوده گشتن از دشمن از زندانش تیرا اویش  
 بخید پس از رسیدن سعود بیک براق ساز لشکر دیده با عهده ساز و  
 از رود آسوی گذشته روسوی خراسان نهاد چون تیشین که فرمانفرمای

خراسان بود از آمدن براق آگاهی یافت لشکری گرد آورده تا مروی را  
 پیش باز کرد و در آنجا کار سختی روی داد سرانجام تیشین پایداری نتوانست  
 که ریخته بخراسان بازگشت و در آن سامان نیز خودداری نتوانست که شوربختی  
 نموده و و باز نذران آورد و کسان نزد اباقا آن فرستاده شاه را از این گذارش  
 آگاهی و آن بخشیریا نیز در اندیشه آماده کردن لشکر افتاد برادر خود میثمت را  
 از دربند و مظفر الدین را از کرمان و دیگر فرمانروانان را از همه سوار سپاه  
 خویش بخواست پس از گرد آمدن لشکریان و برابری خراسان آورد و تیشین غول  
 را با لشکری پیشین جنک نموده روانه ساخت خود نیز با لشکریان دنبالش  
 روان شد تیشین غول خود را به هر غا دل پیش جنک براق رسانید  
 مرغاد دل از رسیدن او آگاهی یافته پایداری نتوانست بسوی براق که سخت  
 و اباقا آن با لشکریان راه خراسان پیوده تا سپاه براق نزدیک شد و از آن  
 سوی براق نیز با لشکریانش روسوی ایشان کرده هر دو سپاه برابر هم ماند  
 کارزار کشید پس از زخم از مانیها شکست بشکر براق افتاد و تا کرستان  
 که سخت و اباقا آن شادان بسپای سخت خویش بازگشت پس از چندی رو بنگر  
 آورده گویند از باده نوشی بسیار بیمار شده از این جهان بر رفت  
 دستورانش سخت ستمش الدین صاحب دیوان پس از آن

مجد الملک و نهم شدن و چکامه سرایان روزگارش یکی ملامی  
رومی است و یکی ستمس تبریزی و یکی قطب الدین شیرازی  
و دیگری امامی هر وی و دیگری عماد لر بنده سال کشور راند

### سپهین سلطان احمد

سپر بلاکو خان چون ابا قآن در بغداد و بمر و بزرگان و سرداران بجز بای  
نگو دارا غول که برادرش بود یکدمه شدند چون سپه و آئین محمد بود سلطان  
احمد نامیدنش در پایداری این آئین کوشش فراوان داشت پیروان باز  
سپهین هم بر این بر مغولان و دیگران برتری میداد چنانچه بنجواش ستمس  
الدین مجد الملک دستور را که با ارغون خان و دیگر مغولان راه  
داشت بگشت و با پادشاهان محمدیان که در مصر و شام و حلب بود  
یکی شد اندک اندک این رفتارها شاهزادگان و بزرگان مغول را رنجانید  
تا برادرش قفقور بای با برخی از سرداران برامی کشتن و یکدمه  
شده پیمان بستند و این پادشاه از اندیشه آهنگ آگاه شده پسین دست  
کرده برادر را با سرداران گرفته بگشت ارغون که برادرزاده وی و در  
خراسان بود چون این رفتارها بویزه کشتن مجد الملک را از ستمس الدین  
دستور میدادست و برخی نیز این بدکالی را در باره دستنویس کردند

که ابا قاسم از سر داده است از آن روی نامه پادشاه نوشت و این  
 دستور را از خود خواست که پس از جستجو اگر آن بدکار بر کرده است و میرزا  
 رسا بدشهر یا از این کار سر باز زده پاسخهای سخت بر او داده نکاشت این  
 گفتگای مایه دشمنی از دو سو کشته سلطان احمد بالشکری بیوی خراسانی  
 روی نهاد و الیسناق با آن زده هزار سوار پیش خاک ساخته  
 روانه نمود و در خون با سپاه اندک میرا پیشیار کرد پس از کشتن و کوش  
 که رنجیده بدتر کلمات پناه برد و الیسناق آنجا رفته بسو کند و سخنان بیخو  
 دل او را بیا سو و همراه خود دیدر بار بر او دیدر آوردان شخصه یار  
 سخت بر او خشمنا که کشته فرمود تا در آفتابش بداند پس از آن بد  
 خواست بخی از شاهزادگان و خواهرشش فرمان داد که از آفتاب برده در  
 خاکهای با بنجوابه اش جای دهند و الیسناق را با چهار هزار سوار پاسبان  
 آنها بگذاشت که پس از چند روزی بجان دیگرش فرستد و خود با برخی  
 از سپاهیان برای مهرورزی ملی از بنجوابه کانش که در سر آب بود و رو  
 بان سامان آورد پس از رفتن پادشاه یو قفا و شاهزادگان و سر کرده  
 کان تخمین کرده گفتند که شمس الدین شاهرا فرغیت پیرو آیین تازیان  
 کرده و این کار مایه انجام کار مغولان و برهم خوردگی ایسای چنگیز است

بهتر آن است که ارغون را از زندان بیرون آریم و شهبازی بستانیم تا از  
 اسب این دستور بدایش و پادشاه بی خود بریم و کجائی که شهبازان  
 پیش مانند پیکر خان و بلا کو خان در این کار برده اند بر جای ماند  
 چون همه شاهزادگان و بزرگان از او بگریزید و بودند بخان بوقار پذیرفتند  
 با او میان بستند بوقار و نیمه شب بچا در ارغون رفت دست و پا گرفته  
 بیرون آمد ارغون از بیم گشته شدن بر خود سیلر زید بوقار گفت جای  
 ترس نیست همه چنان بستند ایچم که ترا بر تخت پدرت بستانیم ارغون  
 دلجو شش شده بر آنچنین آمد سر کرده کان و شاهزادگان همه از جا برخاسته  
 در پیشگاه او سر نهاده و آوردند و با وی میان پادشاهی بستند پس از  
 آن بوقار فرقه ایستادی را با کاش که در چادرشان خفته بود بگشت  
 چون این داستان در راه بگوش سلطان احمد رسید و سومی جایگاه  
 که مادرش با چندی از سر کرده کان بودند آورد ارغون نیز از سوی  
 با شاهزادگان و سرداران دنبال وی شتافت سلطان احمد را گرفته  
 از زندکی نوشتید ساخت استغور ششمس الدین  
 صاحب دیوان مدت جهانیش سه سال بود  
 چهارمین ارغون خان ص

## چهارمین ارغون خان

پس از آسایش از کار برادر پسرش سلطان احمد بیبه شاهزادگان و سرداران  
 گرد آمده و پربا و زنگ پادشاهی نشانند جشن بزرگی گرفتند هر یک را  
 بفرمان خود زود سیم و کوبه افشاند و شمس الدین دستور را که مایه این گفتگوها  
 و با سپهان که بخت بود که فرستاده در بار آورد و ابنزار سانشین چون  
 ارغون بپوشش بوقا پادشاه شد و پیرا دستور خویش نموده فرمانفرمانی  
 همه لشور خویش با و از زانی داشت چنانچه خود هفتاب بهین نام شهر یاری  
 خشنود و برای چاکران و بزرگان مغول جز نام سرداری و پیش کاری چیزی  
 بر جای نبود بوقا نیز ترک نریک و کار دان بود و در همه کارها خود رسیدگی  
 میفرمود و در کشور داری هیچیک را با خودانبار نمیگرد و این رفتار ما پیشک  
 دیگران شده همه پیشکاران و سرداران پیش کبیر از او برنجیدند و اندک اندک  
 در پنهانی از او سخنان بخش آمیز پادشاه میگفتند و ارغون چون ویر سخت  
 دوست میداشت بشیر آن گفتهارا بر شکست آنها کان میسیر و تا آنکه اندک  
 اندک آن دستور کله پر باد شده اگر پادشاه بنحی میگفت نمی شنید و یا  
 یا اندک کار کشور فرمانی میداد بر آن رفتار میکرد و رفته رفته باین رفتارهای  
 ناپسند در دل شاه نیز بخش پیدا شده سخن چینیان نیز در میان افتاده



آتش دشمنی از دوسوی برافروختند و بوقا بمینا کشته بهمان پنج پا از  
 نیشمنگاه خویش کشیده بچنگاه می آمد آن شخریار همین که از جهان جوی و سی کاه  
 گشت فرماذ او تا نیر دستانش نوشتهای کشور سپارند و کسانش  
 را در همه کشور از کار بدارند این بخمان نیز بر میآید بوقا فرو و پهلوی نزد شاه بزرگ  
 جو شکاب که آن سوی بغداد نهمین کاه داشت فرستاد و از زنجش  
 میانه خود و پادشاه را بر وی پیام داد و بدو چنین وانمود کرد که اگر با  
 سپاهی که دار و بدینوی شتاب با سانی ارغون را گرفته در بند نمود  
 او را پادشاه کند جو شکاب از این داستان بر آشفت و با خود گفت  
 که آیا بوقا ستر شهر یاری دارد یا دیوانه شده است که اینگونه پیامها  
 فرستاده فرستاده باز گردانید و بدو پیام داد که اگر راست گویی و  
 بزرگان مغول در این کار با تو یکدل اند نام هم پیمانان خود نکاشتم  
 نزد من فرست و در شب پیمان با سپاهی که داری در نزد یک تختگاه  
 ارغون آماده باش که ما نیز بالشکریان خود میرسیم بوقا را اینسر  
 چون بخت بر گشته بود و در اندیشی نگریده نام هم پیمانان را پیش او فرستاده  
 در شب پیمان سپاهیان خود را بگردن نیشمنگاه پادشاه فرستاد  
 جو شکاب با ما داشت بزرگوار آمد و ویرا کرد در بوقا کاه کرد

و برخی از زیر دستمان نیز بشاه گفتند که در شینه سپاه بوقار اور کرد  
 کردار دیده اند شاه از این کار بر اشفت و چند تن از سر کردگان را  
 با زیر دستمان نشان فرستاده بوقار اور بند کرده بدرگاه آوردند  
 آنچه نخواستند و اران و نمک نشسته مانسان بود با وی رفتار کردند و  
 سعدالدوله جو درادجای وی دست و خویش کرده و این دستور  
 نیز چنان در دل شاه جای کرد که دست همه بزرگان و سرداران را کوتاه کرد  
 و خود و کانش بچو دراری برداشتند و نیز در این اندیشه افتاد که این  
 آریان و مغولان از روی زمین برداشته آئین پوشیده جمود انزروی  
 کار آرد و پادشاه را برای دوستی زروسیم که از مجریان و مغولان است  
 و نه نیست با خود و انبار ز کرد و یکبار و اما همه سوختند و فرمان داد که هر  
 پیشوای آئین خود است بکشند و مردم را با آئین موسی خوانند در این  
 آمده کردن سپاهی نیز بود که بگرفتند و آن جایگاه که پرستشگاه  
 میمانست باز مانند پیش بگده سازند کونیدار غنوجوان جو گیان  
 هند بود و سخنان آنان را باور می داشت و از روزگار جوکی از هند  
 آمده دارونی همراه داشت که باز عفران و زیتون آبیخته بود و پادشاه  
 را گفت که اگر هر روز خوراک از این دار و خوری سالیان درازند گانه

یابی پادشاه نیز چندی بخورون آن پرداخت و بگفته آن جوگی در چهار  
 پسر از انجام وار و و پناه وی را چاری سخت رو داد بگوشش یکی از  
 پسرش کاش روی به بسودی گفت و آن جوگی روزی به نام باوه  
 بوی نداشتند پشیر میا رگشته در بستر افتاد و در این بیماری راه او شد  
 بزرگان و سرکردگان بسته شد خبر سعد الدوله دستمور رود  
 تن از سر کردگان که با وی یار بودند کسی را نزد شاه راه نبود سرنگ  
 باید دشمنی سرکردگان شده در خانه یکی از بزرگان انجمنی کرده و  
 آن تنه تن را در آن انجمن گبشتمند پس از سه روز دیگر ارغون  
 نیز بمرد عسکدارت سینه وی قاضی القضاة و تخم  
 الدین ندکوب بروز کار وی بودند روز کار جهان بنشین نهادن

### چهارمین کجیب اتون

پور باقا آن چون ارغون بمرد و نخستین بزرگان و سرکردگان پادشاه  
 کجیا توخان کیدل شده پس کی بومی اوروان ساخته او را پادشاه  
 خواند پس اینست روزی ازین نوزایشان شدند یک دیگر روان  
 نمودند که همه بزرگان شهر یاری باید و اغول کیدل شده و آن شهنشاه  
 باید بجای خود بماند کجیا تو فرستاده دویم را بشکوه شید و یکی از

سرگرد کان را بادہ ہسزا سوار پیش جنگ ساختہ سپاہی تخت  
 فرستادہ و خود بدنبال او روان شد از اینوی سرگرد کان سکی  
 نزد باید و اغول فرستادہ اورا بہ شہر یاری خواستند باید و چون شاہزادہ  
 دوراندیشی بود از این کار روگردان شدہ گفت سزاوار شاہی سپاہی را  
 ارغون خان است بسای تخت آمدہ چشم براورسیدن کینجا تو خان  
 شد و آن شہر یار آمدہ بر تخت ہشت میریاری جایی گرفت بہ خواہان را بسزا  
 رسانیدہ نیکو باہان را نوارش فرمود این پادشاہ مہربان و نرم دل بود و بیشتر  
 ہنگام را بچو ش گذرانی و بادہ نوشی میکرد ز اینداز خوریزی دستکاری  
 گذارہ میکرد چنانچہ بروز کار جماندیش خون سیح بی کناہ و کناہ کار را بخت  
 شبی درستی بیاید و خان آغاز بستہ منودہ یکی از بندگان ترکش را  
 فرمودہ چند مہتی بردہان وی زد اگرچہ با مادہ اورا خواستہ پورش بسای  
 خواست و نوارش کرد آن شاہزادہ در آن دم سیح نکنت و از بخت  
 پشیمین کاہ خویش رفت پس از آن بہ تیاری آشوب انگیزان  
 سرکشی آغاز نمود و سرگرد کاننی کہ با او یکدلہ بودند شاہرا در تبریز با کاش  
 گرفتہ بکشند و باید و خان آمدہ خداوند تخت و دیہیم کشت دستورش  
 صدر حہسان نظام الدین قرظینی از چکامہ سریان آن

روزگار است روز کار پادشاهیش سه سال بود

ششمین بایدوخان

میرزاده بلاکو خان چون بزرگان کشور کنجا توخانرا از پای در آورند  
 بایدوخان که باشکر بیان در راه بود این را بشنید بزودی سپاهی تحت  
 افسر بر سر نهاد همین که ایندستان در خراسان کبوش غازان رسید  
 از کشتن برادر پدر خشمناک شده بدستگیری امیر نوروز لشکری فراهم  
 آورده و بر راه نمود تا به نیشابور رسید در آنجا صدر حجبان  
 که دستور کنجا توخان بود و از بایدور نجبیده بود بدو پیوست آن  
 دستور خردمند و امیر نوروز پس از کنگاش یکدیگر چنین اندیشیدند که  
 خازانرا در آنجا گذارده هر دو بالشکری شایسته از راه کیدان پهنانی  
 ما که مان بر سر بایدور فتنه کارش را بسازند و تیر چنین کردند و از آنجا رو  
 آورده تا نزدیکی لشکر بایدور رسیدند و در آنجا پیکر نزد شعا جار که بانمایه  
 بود فرستادند شعا جار بالشکر بیان زیر دست خود بدانها پیوست بایدو از  
 ایندستان آگاه شده با چند تن رو با ذریایگان که ریخت و امیر نوروز  
 ویرانها چنان دنباله کرده در آنجا بچنگ آورد و بکشت روزگار  
 شورداریش شش ماه بود

## هفتمین غارت خان

پورارغون خان چون نوز و زبیک کار باید و خان را بساخت غارت  
 باشکو فراوان بسای تحت آوره باورنگ شمشیری بالارفت و چون  
 یا میر نوز و زو صد چھیمان دستور پیمان بست بود که پس از شهر یاری سپرد  
 کیش تازیان کرده همه مردمان کشور خویش را بائین محمدی بخواند از آنرو  
 نوز و زبیک بخشودنی پادشاه فرمان داد که آنچه کلیسا و پستشکا و عیسایان  
 و دیگر کیشان بود و دیران کرده و بجای آنها برای تخمینان پرستشگاه  
 ساختند و همه مردمان را بائین اسپین میران خواندند و اگر کسی از  
 این گفتن سر می چسبید بگریز یا بر خاک می انداختند پس از چندی  
 امیر نوز و دست صدر جهانرا سینر از کار کوتاه کرد و چال الدین  
 و ستیکر و ایراجی او گذاشت لٹا چار رانگت هشتناسی کنجا تو  
 و باید و دامن گیر شده از پای در آورند و دیگر کسانی که در کشتن کنجا تو هم  
 دست بودند بسرا ساینند و در آن روز کاریکی از شراد براق بخراسا  
 لشکر کشید امیر نوز و در اندیشه رزم دشمن اوقات چون در یکسال سه  
 پادشاه بر تخت بالارفته بودند و شاکرشیا شده بود و در کجین خیزی  
 یافت نمی شد نوز و زبیک با خرو سندی از بازار کانان و کشت کاران

برای کدزان سپاه شجاعی بوام گرفت ساز لشکر دیده رو بجز اسان آورد  
 و دشمنان را از آن کشور بیرون کرده دوباره بدرگاه شاه آمد چندی  
 نگذشت که شورش انگیزان خراسان آشوب برپا کردند دوباره نوروز  
 بیک روی بد انسوی بخا چون بزرگی می بجای رسیده که از  
 پادشاهی خراسانی برای غازان نمائده بود و در همه کشور خراسان  
 نوروز کار پرداز و بر همه لشکر خراسان می کسی فرمانروا نبود از کل پرباد  
 شاه و دیگران هیچ نمی شمرد و سخنان شاه را بهمانی نمیگذاشت  
 و در روی نوروز بیک سرداران بزرگان راهی پیدا کرده اندک  
 اندک در نزد شاه از وی سخنان کهنه و رقابتهای ناپسند او را  
 اشکارا میکردند تا کم کم دل شاه را از او بجا نیند و آشتی کرد  
 یکی از سرداران را با لشکر فراوان بد انسوی فرستاده فرمانداد که  
 نوروز بیک را بچنگ آورده از پای در آرند و همه کشورگسار فرستاد  
 که کاشان و ایران بجا نیند بی گفتگو بسزاسانند چون این داستان  
 شنید و دید که پاداری نمی تواند به هرات که بخت آن سردار  
 دنالده می گرفته بد آنجا رفت فرمانروای آنجا نوروز بیک را  
 در بند کرده و سپرد و در بیرون شهر هرات شورش را از تن جدا کرد

و فرمانفرمای خراسان را غازان بر برد خویش او لجا تیو  
 که خرسنده نیامیدندش بختی پس از آن خشک  
 سالی و مرگامری در همه کشور پیدا آمد و پادشاه برای آسایش از این  
 ریخ بزرگ فرمان داد که در هر شهر و همچنین در هر دهکده پرستشکها بسازند  
 و کرمها بر پاکتند و تخواها از بزرگران و پیشهوران گرفته پیش  
 و ایان امین دهند تا از خداوند درخواست کنند تا آن بیماری  
 تنگدستی را از میان مردم بردارد از هر سو کاشتگان بتگر  
 در کشور بردمان او بختی این تخواه را بخواه استند این ریخ نیز بر بنام  
 دیگرشان افزوده فریاد بیچارگان بگردون میرسید و در این هنگام  
 شهر یاری روی مبصر و شام کرد پس از آن بازگشته بجان دیگر شافت  
 و ستورش در آغاز صدرالدین زنگانی و پس از آن  
 جمال الدین دستگردی پادشاهیش ده سال

### هشتمین اولجا تیوخان

پورارغون خان پس از مردن غازان خان چون وی را جامی نشین بود  
 از خراسان شجگاه آمده بر جامی برداشت این نیز پیر و امین محمدیان  
 بود و برای برپا کردن این امین کوشش میبازر نمود و در حسن سلطنت



شهری بنیاد نهاد و آنجا را پای تخت خویش نمود بنیادهای خوب  
از بیمارخانه و پرستشگاه و خرگاه پادشاهی در آنجا بنیاد نهاد که یکی از  
انها گنبدیت که هنوز برپا و مایه شکفت آینه کان و روندگان است  
چون برای پیشه های سخت و راههای ناهموار تا امروز کار میچک از  
پادشاهان مغول کشور کیلان را بچنک نیاورده بود و این پادشاه بر  
تزدیکی مایه تختش باین کشور در اندیشه گرفتن آنجا افتاد و هر یک از  
سرگردگان را بالشکری از سولی روانه و خود با سپاهی شایسته بلاجان  
که آبادترین بخش سرهای کیلان بود و رو نهاد پس از کشتن و کوشش خود  
و سرگردانش بر شهری که رو کرده بودند بچنک آورده و کیلانیان  
زبردست شدند و آن کشور را نیز بر دیگر کشوران خویش افزود و سلطان  
بازگشت با سودکی پادشاهی سیکر پس از چندی ابو سعید سپهر  
خود را جامی نشین و فرمانروای خراسان نمود چون خواهش تزدیکی  
بازنان بسیار داشت و بیشتر نکام در آن کار بود سرانجام مایه نزار  
وی کشته بیمار شد پزشکان هر چه در تندرستیش کوشیدند سودی نخبید  
ناگیتی را بدو دگفت و در همان گنبدیکه بنیاد کرده بود و خاکش سپردند  
و ستورانش خواجه خورشید و علی شاه پادشاهش سیزده سال

تیمین ابو سعید

بها در خان پورا و لهما تیون خان چون سلطان محمد و امیر چوپان  
 که بزرگترین سسر کردگان بود یکی با نمان فرستاده ابو سعید  
 که فرزند و جایی نشین می بود برای پادشاهی خواسته و آن شاهزاده  
 با کسان خویش رو به تختگاه پد آورده و می ننگد امیر چوپان از آمدن او  
 آگاه شد با همه بزرگان و سسر کردگان ماری شاهرا پیش باز نمود و با  
 شکر و بسیار رو به تختگاه پد آورده و در حین شکر میاری بر سر نهاد چون  
 پادشاه در آندهم پیش از دو آردو سال داشت کار کشور و کردار لشکر  
 بدست امیر چوپان داد و او نسیه نگه کرداری پرداخت چنانچه همه  
 کار پادشاهی چوپان و چوپانها را بود و سسر کردگان بزرگان و سسر  
 داران بکار آمدگی بجهت پادشاه رسید و این زقارایه شکست دیگران  
 شد تا هنگامیکه چوپان برای راست کردن کار کشور کرجستان با  
 لشکری بانوی فته بود سسر کردگان که همزاش بودند از لشکری  
 که با وی داشتند با هم کلاه شده در اندیشه کشتن او افتادند یکی از اعیان  
 چوپان را ازین داستان آگاه کرد و وی نیز بمیانگشته در شب با چنان  
 از نزد یگان خویش بسوی تختگاه کرجیت با ما چون دشمنان او آمدند

فرمان فرمائی کردند

بروزگار و یلمیان سنویه وزادگانش در  
 کردستان و همدان و نهاوند تا شهر زور فرمان روا بودند  
 اغارشان در سیصد و چهل و نه انجاشان سیصد و نود  
 و نه روز کارشان پنجاه سال سنویه هرگز به پادشاهان  
 و یلمیان زیر دستی نگردید و پیوسته با فرستاده و کجاشنگان  
 ایشان کارزار می نمود در سیصد و شصت و نه ازین  
 جهان درگذشت و پرا هفت پسر بود ابو العلاء  
 ابوالوانان **عبد الرزاق بدر عاصم**  
**بختیار عبد الملک** پس از مرگ  
 سنویه عضدالدوله روسوی کردستان آورد و ایشان  
 چون توانائی با وی نداشتند به چاکری نزد وی رفتند  
 عضدالدوله برخی را بکداحت و برخی دیگر را بنواخت در  
 میان آنهان بدر را با سب و کم و شمشیر و کار گذاری کردستان  
 را سرافراز گردانید و چندی فرمانروا بود تا هلال پسرش  
 اغار شورش کرده کار به پیکار کشید سرانجام بدر را گرفته

در روزی برندان کرد راه مرنی و ماتحت و نماز کاروانیان  
 پیشه خود ساخت بهاء الدوله که در بغداد فرمان  
 بود این شیند و سوره خود فخر الدوله را با سپاه بی شمار  
 نابودی بلال نامزد کرد و فخر الدوله بلال اسبخت آورده  
 بخت و خواسته بسیاری از کردان برداشته بغداد  
 بازگشت و فرمان روانی زاوکان سنویہ با انجام رسید  
 و همین قراحتایان که در کرمان کشور و ابود  
 اعازشان در ششصد و میت و یک اسبمان در  
 هفتصد و هفت روز کارشان شد و شش سال شماره  
 ایشان زن براق حاجب ۲ رکن الدین  
 ۳ قطب الدین ۴ حجاج ۵ قلع ترکان  
 جلال الدین ۶ پادشاه خاتون ۷ محمد شاه  
 ۹ قطب الدین و قوم نخستین براق حاجب  
 در داستان خوارزمیان گفتگوی از وی شده است  
 سخت سالار بار کورخان قراحتای بود فرمان وی نبرد

باشکریمان دنبال وی گرفت همه جای می تاختند تا امیر چوپان به  
 سلطانیه رسید و شاه بر از ایندستان آگاه گردید در ایند میک  
 از سرداران رسیده و بشاه پیام داده بودند که اگر امیر چوپان را بما  
 سپاری تو شاه و ما چا کریم و اگر جز این کنی با همه شکریمان از تو رو کردیم  
 ابوسعید با جوانی از این پیام همینا کنکشته بر آشفست و با  
 سپاهیکه در پای تخت داشت سرکشانرا پیشا ز نمود و از دوسوی  
 جنگ در پیوست پادشاه بخودی خود تیغ کشیده بمیان سرکشان  
 افتاد و بهر سوی رومی آورد کرده و فرادانی بنجاک می انداخت  
 دیگر سرداران و لشکریمان که چنین دیدند دل گرم شده یکبار خود را بر  
 سرکشان زدند تا آنها رو بگریز نهادند و لشکریمان شاه دنباله گریختگان  
 گرفته بیشتر شازادگانک آوردند بجزارسانند ابوسعید را از پردلی  
 در آن پیکار بهادر خان نام مهند دند و دوباره کار امیر چوپان  
 بالا گرفت و بر همه بزرگان برتری حبت این بار بزرگان و سرداران  
 که بر او رشک همی بر دند آنک که کینه او را در دل شاه جای دادند  
 و فرزند او دمشق خواجه که دست او در بار بود از زقارهای ناپسند  
 شهر یار را رنجانیده بر دشمنی شاه افزود چیزی که بیشتر نایه رنجش شاه و نجابا

کا چوپان و چوپانیان شد این بود که چوپان را دستگیر بود و بعد از آن  
 نام و پادشاه رومی او را دیده همشس کجینید و از چوپان او را دستگیر  
 نمود وی از این کار سرباز زده دست را بچو اکی یکی از سرداران داده  
 به تبریز فرستاد و شاه از پامی تخت به بعد آورد که کز این کتس مهر  
 از دوری میان فرو نشیند اگر چه شاه محمد آتیز از اشکاران میگرد  
 پیوسته در دل آتش آن فروخته تریشد چنانچه از بارگاه بیرون نمی آید  
 و کسی را بخود راه نمیداد چوپان هر چه خواست آنرا از دل شهر بیرون  
 کند نتوانست تا آنجا که کار آمدن شد و همینا که گشته است کاری خود را در  
 دوری از پادشاه دید و آشوب خراسان را بهانه ساختن با برخی از لشکریان  
 بدانوش تافت دشمنان تهاج که او را دور دیدند بیشتر مایه کجش مسایان  
 شاه و او شدند شب و روز بگرداری چوپان و فرزندش دمشق  
 خواجه را در پیشگاه شاه و انمود مسیگردند تا اینکه شاه از بغداد  
 اهنک پامی تخت کرد و در آنجا شاه بر آن دستند که دمشق  
 خواجه را بکشت چندان از سر کردگان برخی از لشکریان بخراسان فرستاد  
 که چوپان را نیز گرفتند از پادشاه فرماد که در همه کشور هر چه از چوپانان  
 بیفتند از زندگانی نومید کنند امیر چوپان چون در خراسان ایندا نشان

بشنید و باشکریان و سرداران پادشاهی نیت بوشت با چند تن از  
 یاران خویش روی بجزایر آورده پادشاه هند را بانی بغیاث  
 المملکت کارگذار بهرات نکاشت که امیر جوان با اگر زنده گذاردیم  
 شکر یاری گرفتار آید او نین از بیم جان خود آن همان پناه داده  
 بایک پسر و نزدیکانش مکثت شاه و سردارانرا آسوده ساخت

پس از آن شاه بغداد و خاتون را همچو آنه خویش گردانید و مقرر  
 چنان در دل شاه جای کرد که هر چه می گفت می شنید چنانچه بیشتر آن  
 کسانی که بایکشتن پدر و برادرش شده بودند بر احمی نشود  
 بغداد و خاتون بکشت پس از آن چندی بخوش گذرانی بسر  
 برد تا مانند دیگران از این جهان برفت و نهمین دان چک  
 سرایان شناسای روزگار وی اینانند شیخ نسفی الدین  
 اردبیلی علاء الدوله سمغانی که نامه مکاشفات  
 نکاشته شیخ اوحادی اصفهانی که چکاره سرانی نگیو  
 بود قطب الدین رازی که شرح مطالع و شرح شمسیه  
 از اوست روزگار پادشاهیش بیست سال

و نهمین اریخان

چون ابو سعید بدو جای نشینی نداشت دستور آن مسر کردگان  
 چند روزی کار با نشان پریشان و دیگرگون بود سرانجام هم  
 پادشاهی اریخان که از نژاد تولیخان بود یکله شدند و او را بشهریار  
 برداشتند بچین که کمزترین و دوسیم ششم سیراری نزد وی آوردند  
 آنها را از خود دور کرده سرمود که مایه سران سیراری شهریاران زرو  
 کو هر بر خود بستن نیت پادشاه باید که لشکریان نشنود و زیر دستانرا  
 اسوده سازد تا نام او درستی بماند زرو که هر سزاوار زمانست که پیرانه  
 پیکر خویش نمایند برای پادشاهان حرمی بر کمر بسته و کلاه مندی بر سر  
 نهاده رو بسرداران کرد و گفت شمارا شنایتند پاداری و جان فشانی است  
 و مرا بر شما سزاوار مهربانی و زرفشانی است و او زبک که در هنگام  
 مردن ابو سعید بدربند آمده برخی از کشور آذربایجان را گرفته بود اریخان  
 لشکر بدان سوی کشید و جنگی دلیرانه کرد و او زبک و لشکریانش را با ما خنوش  
 گریزند و تحت گاه باز کردید و دخت الحیاتون را همچو ناله خویش نمود  
 در آن روز کار امیر علی شاه که در دیار بکر بود تن پادشاهی اریخان  
 خان نداده سرکشی آغاز کرد و این سحر یار روسوی او نهاده  
 پس از جنگجوی های هر دو سو شکست بشکر اریخان داده بگریخت سپاس



دنبال وی تاخت در او جان بگشندش

یازدهمین موسی خان

بروز کارار پاخان امیر علی شاه که یکی از سرکردگان بزرگ  
انتهوی حلب که باشکریان زیر دستان خوش نشینگاه داشت  
و در پادشاهی ارپاخان نیز بادیگران همدست نبود موسی خان  
نامی از تراد هلاکو خان را بشهریاری برداشت بار پاخان و  
دیگران چندی کارزار میکرد و باین دست او نیز روزگاری  
می گذرانید

دوازدهمین محمد خان

این نیز از تراد هلاکو خان است و بدستیاری شیخ حسن  
بزرگ چندی بنام ششیریاری سران راز بود و این سردار نامور  
سیمانه اینک شاهی در دست دارد با دشمنان خویش می جنگید  
برخی از کشور پارس را بچنگ آورد

سیزدهمین تغایتمور خان

چون برخی از سرداران از شیخ حسن بزرگ حشود نبودند به وثیر  
شیخ حسن چوپانی و شیخ حسن کوچکش نیز نامند از تراد محمد خان

که بخت درخسان کرد آمد و در آنجا آنجنم کرده تا تیمور خان را پادشاه  
 نمود و این سینه بر بست یا رسک سپرد کردگان سرداران  
 چندی روزگار گذرانید

چهاردهمین ساقی یک خاتون

دخت الحیاتیه خان چون شیخ حسن چوپانی از لغات تیمور و کردان شد  
 با ذریایگان بنت ساقی یک را نام پادشاهی بر سرش نهاد  
 سرانجام پشیمان شده سلیمان خان را شاه نامید

پانزدهمین سلیمان خان

گویند که از نژاد پشیمت پور هلاکو خان است شیخ حسن چوپانی  
 این را پادشاه کرده ساقی یک خاتون پادشاه پیش را بنحو ایکی  
 وی در آورده چوپانی را کرده آورده با خود یکدگر و عراق و آذربایجان را  
 بچنگ آورد و این سینه مانند دیگران چندی با این نام خشنود بود

شانزدهمین جهان تمیور خان

این نیز بستیا را بری برخی از سر کردگان روزگاری پادشاه  
 می نامید پیش

هفدهمین انوشیروان

ملک اشرف که در آن روز کار سردار بزرگ زبردست بود این را  
 به چشم یاری برگزید و میرا انوشیروان داد که تا رسید و خود  
 بر بسیاری از بزرگان و سرگردگان جنگید و زبردستی یافت و شاه  
 را در سلطانیته گذاشته خود در تبریز زندگانی میکرد چون مردی کار  
 بود از او خوشنود نبودند جانی **ساک خان** و دیگر سرداران  
 بشاه گرد آمده انوشیروان را بر دشمنی او انگیختند و سپاهی آرام  
 شاه را برداشته و به تبریز نهادند و ملک اشرف را بچنگ  
 آورده از زندگانی نویسد کردند و انوشیروان نیز چندی نگذشت  
 که جهان را بدو گرفت این چشت تن از شرادها کو خان **سیرده**  
 سال در ایران بنام پادشاهی زندگانی کردند و گرفتار سرداران  
 و دست نشاندگان سردگان بودند تا پس از انوشیروان  
 که واپسین این گروه بود چشم یاری نمودن شرادها کو خان  
 از ایران سپری شد

## کروه سیم تمیوریان

در انجام ششم یاری زادگان بلاکوخان بازکشوریان پر آشوب و  
در هم شد و از کوشه سرکشی پیداشده آغاز پر کشی نمود

بهر کس چپ زیر دستی با خود میدیدند همیشه تا ختن بخت و نیما بردن  
کشوری بی افتاد و یک بخت بر یار توانائی نبود که سچارگان داد خواهی  
با و برزد و در زیر سایه اش سایانند و همچنین در ترکستان نیز پادشاه  
توانائی نبود تا خداوند امیر تمیور کوکان را اندک اندک توانائی بخشید  
کار این کشور را راست کرد و آهنگ ایران نمود با چند تن از  
نژادش روزگاری در این کشور شصت یاری گردند و دست  
بیدار اگر از رستم کاری زیر دستمان کوتاه نمودند

روزگار پادشاهیشان کیصد و پنجاه و دو سال شمار ایشان بشت تن  
امیر تمیور شاه رخ الغ بیک میسر از این  
سلطان سعید سلطان حسین بدیع الزمان  
مضفر حسین میرزا

نخستین امیر تمیور

نژاد این بخت بر یار بنیادگان چنگیز خان میر سبخت در در کشی

شهر سمرقند میسندش فرمانروا بود پس از آن با امیر حسین که یکی  
از فرمانروایان ترکستان بود همدست گشته آغاز کشور گیری نمودند  
از آنکه لشوران دور و نزدیک را بچنگ آورده

چون در هر یک از این شهرها دست می نمود و در سرشت نیز خوشنحو و دانا  
بود امیر حسین بر او رشک برده در اندیشه وی افتاد و این سخن را  
از بددلی او آگاه گشته دوستی بدشمنی انجامید از دیگران دست کشیده  
بجان هم افتاد تیمور برای خویشی پسندیده که مردمان دوستش  
میداشتند و دلاوری در هر کار از آنکه زبردست میشد سر انجام دوز  
هندوان که نشینگاه امیر حسین بود او را بچنگ آورده کشتش و بیست  
آبادی ترکستان بدست تیمور افتاد و در شهر بلخ جشنی شایسته  
برمانوده زرو کوهر بریزدستان و در سال هفتصد و هفتاد و یک  
نام تهنیت بر یاری بر خود نهاد و آنکست خوار زهم نمود در میان کازرا  
حسین صوفی که فرمانروای خیمه بود بر پس از آن یوسف  
صوفی بر جای برادرش نشسته از در آشتی درآمد و بیست و  
ویسایم آن شهریار را با خود مهربان نموده آشتی بر آن شد که دختر برادر  
خود آق صوفی را به حجاب نکیر نزد تیمور دهد و هر ساله حاجی بدرگاه

شہر را فرستد پس از آن اسپ تیمور سپہر قند بر پشت چنبا را لشکر  
 بمغولستان کشید و آنجا نیز نیر دوست گزید چون نیر گستان و  
 مغولستان بیاید و باندیشہ ایران افتاد و لشکر بدلتوی برد  
 و در سال نخست کشور ہراست **بہ شتک** ایچکات آورد  
 و بشور خویش بازگشت بار دویم تا کشور خراسان رفت **کلاست** و  
 شہر های آن سامان را بنی بر و پیکار و بنی دیگر بخر و مندی و نوید  
 و درست کاری زیر فرمان آورد و بجاگاہ خویش بازگردید سیمین بارہ  
 نشو گیری تا مسکتان راند و چون مردمان آن کشور برودی کردن  
 زیر فرمان نیاوردہ سخت سری میگردند از گشتن و سوختن و ویرانی  
 بیج فرو کوز کرد و بسوی ما نذران و کرکان رفت و این دو کشور را  
 کہ کلاستان آسیا مندا بگرفت پس از آن روسوی لرستان  
 و کردستان آورد و این دو کشور را نیز از آشوب را ہر زمان کردن  
 کسان آسودہ ساخت رستان آنسال را در خریم آبا و بریت  
 از آنجا با تبر بایکان و کر جستان لشکر کشید کار آن کشور را نیز راست  
 فرمود و چندی در آنجا آسودہ ماند تا کاچی از سمر قند آمدہ آشوب  
 اوزبکان و بیداگری تو قتمش خان را بشاہ رسانید ناچار بہر کشور

از ایران گرفتند بود فرمانروای گذارده خود بانوسمی شتافت و از بنگال  
 را از کشور خویش پسزودن کرده اسرار سانسید پس از کمال  
 باز ونوسمی ایران آورد و همیشه شمشیرهای این کشور را بخودی خود با  
 لشکر باین باز دیدند نمود و هر جا گردنکشی و آشوب جویی بود از پای  
 در آورد پس از رفت شاه منصور و باز ماندگان منصفی را  
 بکشت و فرمانروای آنجا را بفرزند خود عمر شیخ ارزانی داشت و از آنجا  
 بسوی بغداد در نمود سلطان احمد فرمانروای آنجا که بکبر خت  
 و امیر تیمور و لشکر باینش چندی در بغداد بماندانی بگذرانیدند باز بایک  
 باز گردید و ایران را به شاه رخ داده و میرانشاه را به تبریز فرستاد  
 خود تبرستان رفت و عمر را که پسر زاده اش بود در سمرقند گذاشته  
 با لشکر باین آهنگ مندوستان کرد و چندی بار باین چن  
 کارزار نمود و بیشتر آبادانی آن کشور را بچنگ آورده و شهبازیان آنجا  
 زبردستی یافت و بر هر کدام با جی کف داده باند و خسته بشمار و حوا  
 فراوان بکشور خویش باز گردید و در سمرقند و استان دیوانه شدن  
 میرانشاه که آذربایجان و کرجهت ما را با و سپرده بود شنید و برین  
 انگشور را دریافت فرمان داد که شهابرخ میرزا که در خراسان ماند

فرمانروا بود لشکری با دژ بایکان فرستاده میرانشاه و کسانش را  
 بدرگاه آمد و خود نیز با سپاه سران و ان روبراه آورده از خراسان گذشته  
 بری رسید و در آنجا شاهرخ میرزا و فرمانروایان دیگر کشور پارس و بنگ  
 آمدند پس از چند روز میرانشاه و کسانش را دست و گردن بسته آوردند  
 و کسانش که مایه دیوانگی آن شاهزاده شده و پیوسته او را بی خوردن و  
 میداشتنند بدار کشید و با دژ بایکان رفت و از آنجا لشکر سوی شام  
 و حلب کشید و بیشتر شهرها و دژهای آن کشور را ویران نمود بو شهر شام  
 را که از کوچک و بزرگ وزن و مردوار بختن خون همگیس فرو گذار نکردند  
 و با دژ آبادکان بازگشت و اندیشه کشور مقصر نمود با اینکه شاهرخ اداکن سرگردگان  
 از آن آهنگ نشنود نبودند وزیر باران پیکار فیرت سرد و سوسی آن کشور  
 آورد وزیر دستمانز خواهی نخواهی همراه برد در راه هر چه آبادی یافت  
 مانند شهرهای دیگر ویران و مردانش از زیر تیغ تیر نگذارانید تا بشهر  
 انکو ریه رسید و آنجا را در میان گرفت و ایلد روم با نرید چون  
 شنید تا چار لشکری فراهم آورده بکارزار تیمور شتافت این  
 نیز چون از آمدن او آگاه شد از کرد انکو ریه برخاست و سوسی آن  
 لشکر آورد این دو سپاه جنگ بزرگ کردند و استان نویسان ایران



چنین گفت اندک سرانجام شکست بشکر المدرم با نرد فاقا دو خود  
 نیز بدست کسان تیمور گرفتار شد و بدگاه لشکر یار آوردندش سخت  
 سخنان سخت و بیم انگیز با المدرم فرسود پس از آن مهربانی نموده نزد خود  
 و نویدرانی و بازگشتن با شوروشیخ داد پس از چند روزی بیماری شد  
 این جبهه ساز ببرد و گفت امیر تیمور بایران بازگردید و هنگام بازگشت  
 کرد و وقایع را که بلاکوخان بآن سامان روانه کرده بود دوباره بایران  
 بازگردانید و از آن گروه برخی بایران رفته و چند خانوار در قزوین  
 نشستند بازمانده دیگر با ستر اباد روانه شدند پس از آن دوباره لشکر گرفتار  
 کشید و باز لشکر را مانند چندین بار پیش ویران نمود و باذربایجان بازگردید و از آن  
 بفرزند خود شاه رخ میرزا داد خود و بمرقت رساند و از آنجا باندیشه کشور  
 چین و تاشکرت بسیار فریاد آورده و براه نهاد همین که به اترار رسید  
 بیمار شده میر محمد پسر زاده خود را جامی شین کرده و از همه شاهزادگان  
 و سرداران پیمان گرفت که از پذیر بندگی او پامی بیرون نهند و  
 پس از آن در سال هشتصد و هفت ببرد پسرانش چنان  
 تن جهانگیر و عمر شیخ که در زندگی تیمور ببرد امیرانشاه و امیرانشاه  
 رخ بریکی با هفت پسر بعد از مردنش بوده اند و یازده تن از فرزندان

جهانگیر و ذوق از عمر شیخ در آن سن کام زنده بوده است و دخترش  
 هفده تن نیره و پسران جهمسان کبیر محمد سلطان که خود  
 مرده سه پسرش مانده ایانند محمد جهانگیر نه ساله کبیر ه ساله سعد  
 و قاص ه ساله پیر محمد با هفت پسرش ایانند قید و نه ساله  
 خالد هفت ساله بوزخ سعد و قاص سبخر قصیر  
 جهانگیر نیره و پسران عمر شیخ پیر محمد ۲۶ ساله پیر  
 عمر شیخ ۲۳ ساله دو پسرش عثمان ۱۱ ساله  
 سلطان فعلی یکساله اسکندر ۲۱ ساله احمد ۱۱ ساله  
 سیدی احمد ۵ ساله بالیقرا ۱۲ ساله فرزند و نیره کان پیر شاه  
 هفت تن ابابکر ۲۳ ساله دو پسر او الید لر ۹ ساله عثمان  
 حلبی ۳ ساله عمر ۲۲ ساله خلیل سلطان ۱۱ ساله اچل ۱۰ ساله  
 سیور غمتمش ۵ ساله پسران پسر شاه رخ هفت تن  
 میرزا الغ بیک ابراهیم سلطان برد و ۱۱ ساله  
 باینقر ۱ ساله سیور غمتمش ۵ ساله محمد جوکی ۳ ساله جان  
 اغلان یکساله باز دی بیک ۱ ساله پارس را بدینگونه  
 بخش نمود هر است و خراسان و مازندران و کرکان را به میرزا شاه رخ

فرزند خود بخشید آذربایجان وری و بغداد را بدیگر فرزندش میرانشاه  
 و دو پسران او میرزا عمر و میرزا ابابکر داد شیراز و اصفهان  
 کرمان ویزد را به پسرزاده خود میر محمد و میرزا ارستم فرزند  
 عمر شیخ ارزانی داشت و نهمین آن روز کارش  
 تا سعد تقی زانی که نامهای بسیار نگاشته و نامه مطول از اوست  
 میر سید شریف که کالی است که در بسیاری از دانشها  
 زبردست بود لسان الدین محمد که در ستاره شناسی  
 سرآمد روزگار بود نهمین الدین محمد حافظی که در چکامه سران  
 و دانایی یگانه روزگار و خداوند سخن و برتری بر استادان نود  
 کهن دارد و روزگار او بوده معسر بی خواجه علی شطرنجی  
 تبریزی روزگار پادشاهیش  
 شش سال بود



## دومین شاهرخ

چون از مردن همسر تیمور مردمان دور و نزدیک آگاهی یافتند  
 و فرزندان او که هر یک در کشوری فرمان روالی داشتند هر کدام  
 باندیشه شورش یاری افتادند مانند خلیل سلطان که پسر زاده <sup>نشین</sup> شاه  
 بود پیش از همه بپشتند که تختگاه بود آید سرداران انگلستان  
 نیز دستگیر شدند در داند و او را بشهر یاری برداشتند پیر محمد  
 که جای نشین تیمور بود در جنبه و بخارا دیهیم شمشیر یاری بر  
 سر نهاد شاه رخ که فرزند خود تیمور و بزرگترین پسر شاهزادگان  
 و خود را سزاوارتر از دیگر شاهزادگان میدانست در بهرات و  
 خراسان تخت پادشاهی بنیشت و فرزند دیگر تیمور میرانشاه  
 که در آذربایجان نیز نیست چون خود فرومایه بود پسرانش میرزا  
 عمر و میرزا ابابکر در اندیشه خسر وی افتادند فرزندان  
 عمر شیخ پیر محمد و رستم و شیراز و اصفهان خود را پادشاهی  
 پنداشتند باری این شاهزادگان چند سالی بچین یکدیگر  
 برخاسته بندگان خدا را بکشتن دادند و این کشور را با زانو ویران  
 نمودند تا شهر یاری پارس و ترکستان میرزا شاه رخ را شد

شاه رخ پادشاهی باگذشت و بر دبار بود و چنان خواهش خونریزی  
 نداشت چندین بار تبرکستان و پارس و آذربایجان بر سر برادر و برادر  
 زادگان خود لشکر کشید و در هر بار پیروز می شد  
 چون قرا یوسف ترکمان بکر جستان و آذربایجان و بغداد  
 پس از تیمور دست یافته زبردستی و امن و میکرد از همه کشور خود سپا  
 گرد آورده رو به انسامان نهاد چون بقزوین رسید قرا یوسف  
 نیز از آن سوی با ترکمانان بلشکریان آذربایجان تا سلطانیه انشهر پاریز  
 پیش از نمود و در آنجا نجواست خدا و نیروی محبت این پادشاه قرا یوسف  
 بیمار شده بمرد شاه رخ بریخ کارزار رو با آذربایجان آورد آن کشور  
 و کر جستان را بر دیگر کشور های خویش بفرستد و در آنجا بکرمان رفت  
 فرمانروای آن کشور بفرقتی و سخنان دل فریب پیشکشهای شایسته شاه را  
 بخشود و ساختن بجزات که پای تخت وی بود باز کرد و چندی  
 با سودگی و دلجوئی گذرانید سرانجام یکی از پسران او بامی وی که سلطان  
 تیمور پور باینقر بود و در همان فرمانروائی داشت سرکشی آغاز کرد و چند  
 تن از مردمان سناکانه جو کرد و میرا گرفته او را بر آن داشتند که سوی  
 شیراز لشکر کشید وی نیز با سپاهی ارگسته رو بر راه آورد تا با سپهان

رسید چندی روزی کرد و آن شهر نشسته آنجا را بگرفت  
 چون این داستان در بهرات بشاه رخ رسید با اینکه پسر بود و توانا  
 لشکر کشی نداشت ناچار سپاهیان را بخواست رو با سپهان آورد چون به  
 سپهان نزدیک شد محمد و کسانش بپرستان گریختند شاه رخ در آنجا  
 بیمار شده کیستی را بدرد و گفت دستورانش در سخت  
 غمناک الدین سالار سمندی و سید فخر الدین محمد و  
 در انجام نظام الدین احمد پور داود و غمناک الدین  
 پیر احمد خوانی بودند پسرانش هفت تن میرزا الغ بیگ  
 میرزا ابراهیم میرزا باینقر میرزا سیور غمناک میرزا  
 محمد جوکی جان اغلان بایده خان اغلان بایده  
 در کوچه‌ی مرده میرزا ابراهیم و سیور غمناک و باینقر و محمد جوکی نیز در روزگار  
 پادشاه همیشه مرده بودند و میرزا ابراهیم بیگ پسر مانده بود میرزا غمناک  
 که در شیراز کار پرداز بود و از سیور غمناک دو پسر یادگار مانده بود  
 میرزا سلطان مسعود و میرزا قراجار آقا میرزا باینقر پسر  
 داشته میرزا علاء الدوله میرزا سلطان محمد میرزا  
 بابر میرزا محمد جوکی دو پسر داشته میرزا محمد قاسم میرزا ابابکر

دخترانش یکی زن محمد جھانگیر پسر محمد سلطان بود میرزا سلطان  
خلیل از او ست چهل و سه سال فرمان راند

## سپهین الغ بیگ

پس از مرگ شاه رخ در اسپهان میرزا عبد اللطیف پسر  
الغ بیگ که پسر بزرگ آن پادشاه بود در سمرقند فرمانروائی مینمود  
شکر یار زاد اسپهان نگاهداری کرد و با سپکران پادشاه رو بجهت  
منو در راه از بخردمی که داشت دست بکفینه آن پادشاه در  
کرد محمد علیا که مادر پدر وی و از زنان بزرگ آن شهر یار بود خوا  
ویرا از این کار بازدارد گفت پدرت جای نشین این شهر یار در سمرقند  
است و بی بود وی نباید دست بکفینه درازنی آن نادان کوش  
با این سخنان مزاده بتاراج انداخته و کفینه شهر یار فرمان داد  
آنچه در اندرون آن شهر یار بود و بیجا بردن چنانچه با داده سنگام  
بار کردن همین زن بزرگ شهر یار که مادر پدر وی بود جز جامه که در تن  
داشت هیچ چیز راه بردار نبود چو بی که در دست گرفته دنبال کاروان  
راه افتاد یکی از بنندگان شاه رخ ویرا دیده بناخت پیاد و شد  
و او را بر اسب خویش سوار کرد و چون بهمنان رسیدند آن بخرد



تاخت آنجا نیز فرماید هر چه خواسته مردمان بود بیغایرودند علاء  
 الدوله پسر زاده دیگر این هجده سیر یار که در هرات بجای پدر بزرگ  
 فرماتر و ابو و چون این داستان شنیدند واسببه بالشکر فرادوان  
 تا بتسام سر راه ایشان تاخت عبد اللطیف را گرفتند در بند کردند  
 و از بلاتین پادشاه بشایستگی بجات آورد میرزا الغ بیگ پس  
 از شنیدن مرگ پدر و رسم قذایی بر او زنک شهنشیری  
 نهاد و مردم را بنویسد داد کسری دل خوش نمود و زور و کوه پریشان  
 بر ایشان بیفشاند لشکری ابنوه فراهم آورده روی بجات گذارد  
 همین که علاء الدوله از آمدن برادر پدر آگاه شد عبد اللطیف را از زند  
 بیرون آورده پس از مهربانی بسیار با پیشکشهای شایسته پیشگاه  
 انشیر یار فرستاد و پیمان بست که هر چه اندوخته شایخ سزاوار  
 آن پادشاه باشد روانه دارد و زور را نیز تمام آن پادشاه نماید  
 الغ بیگ نیز از این رفتار دلخوش شده بسرقت باز گردید  
 چندی گذشت از پیمان علاء الدوله چیزی آشکار نکشت و این  
 پادشاه لشکری فراهم آورده رو بجات آورد از آن سوی علاء  
 الدوله با سپاهی ویرایش باز نمود پس از کشتن و کوشش بسیار

علماء الدوله بکبریت و در بهرات نیز پادشاهی نتوانسته ببار آورد خود میرزا با بکر که  
 در بست تمام کرده بی کرد آورده اند پیشه پادشاهی داشت پناه برد و این  
 شهر یا بهرات درآمد و چند روزی در آنجا بکامرانی که زان پیش از آن سنگ  
 خراسان کرده پیشه سرهای انگشور را نیز بگرفت میرزا با بر و عبد اللطیف  
 بمینا کشته اند پیشه کزیز بکر کان بودند ناگاه الغ بیک بی آنکه چیزی  
 مایه آنکار شود کشور خراسان را تهی کرده رؤسماقت نمود و عبد اللطیف  
 را بفرمانروائی بلخ فرستاد و آن پیروز مندیرا بنام سپهر کتر خوش  
 عبد اسپر نیز بمهروی نکاشت و این مایه بخش عبد اللطیف  
 شده در بلخ برخی از بزرگان و سرکردگان را همدست نموده برای  
 کارزار پدر رؤسماقت آورد الغ بیک نیز بالشکریان رو به پیکار سپر  
 نمود و بمینکه رو بروی هم رسیدند سر داران که از زقارهای ناکشای  
 سپهر کوچک او عبد الغزیز نشنودند و بنودند شاهرا گذاشته نزد عبد  
 اللطیف رفتند الغ بیک بمقتد که بخت کار گذارانشهر در برایش  
 نکشود بسوی شاهرا خسته تاخت در آنجا نیز راهش ندادند ناچار به  
 بلخ که عبد اللطیف در آن شهر لشکر مایهی نشسته و برادر خود عبد الغزیز را  
 از زندگانی نومید نموده بود روی آورد عبد اللطیف چون در راه

دیدد کاری و ستم پیشینا و خود ساخت و سر روز برخی از زیر دستمان  
 را برای بیخند و در بخش دل او در آنجن می آورد و با پادشاه سخنان  
 ناشایست بزبان میراند سرانجام آن بدشش الغ بیگ را به عباس  
 نامی که پدرش را کشته بود سپرد وی نیز بخون پدر الغ بیگ از زندگان  
 نوسید کرد و ایند و عبد اللطیف پس از پدرشش ماه  
 بیشتر در آنجان پایداری نکرد میرزا الغ بیگ پادشاهی نشیند  
 و دانش پرور بود و بیشتر زندگانی خود را با دانشمندان سپریرد  
 و ستورانش نصر الدن خوانی و سید عا و الدین  
 سپرید زین العابدین دانشمندان روزگار آن سبک شیار  
 عیاش الدین جمی است که در شماره شناسی بی مانند بود که به  
 فرمان آن پادشاه در سمرقند جایگاه برای شناختن ستارگان  
 بساخت که هنوز شماره سال و ماه و جشن نوروز خسروان پارس  
 از آنرویت معین الدین کاشی که سر آمد دانشمندان روزگار خود  
 بود و با عیاش الدین در کار ستاره شناسی انباز بود تقییس که  
 در دانش پزشکی استاد بود و سیه عاشق که از حکامه سرایان نیکو  
 علی قوچچی که بزرگترین دانشمندان بود و خیالی حکامه سر روزگار

زندگانش خجابه و هفت سال پادشاهیش سه سال

### چهارمین میز را بر

سپه باینتر که بروز کار پدر بزرگ مانند دیگر زادگان وی بفرمانفرمای  
سپاهی یا کارپردازی کشوری سرسراز نبود بگذرانی که داده بود  
شکستیا بوده همه جا همراه پدر بزرگ روز کاری میگذرانید پس از  
مرگ آن پادشاه از اسپهان تا بطام بادگیران آمد و در آنجا  
هندو که کارگذار کارگان بود بانگرو و پیوسته این شاهزاده را  
نوید پادشاهی داده با خود بیکرگان برد و در آنجا در بایست پادشاهی  
بودارزانی داشت اندک روز کاری کرد و بی بر او گرد آمده هر  
و خراسان را از برادر خود علاءالدوله بگرفت عراق و پارس  
و اسپهان را نیز از چنگ دیگر برادرش سزرا عبدالقدیر آورد  
و اورا نیز بگشت لشکر بفرستید پس از گشت و کوشش بسیار سرانجام  
ببرادرش سلطان معین بناچار آشتی بر این شد که او بکثور با  
خراسان دست اندازی نکند و بهمان سمرقند خشنود باشد و از  
انجا بازگردیده چندی در هرات بکامرانی بگذرانید پس از آن  
زندگانی را بدرد گفت دستور و چگاه سرایان روز کار او

سیر قوام شمس الدین عرب سعد الدین کاشغری شیخ آذربایجان  
اسفرائینی در ویش بابا علی بودند پادشاه هیش ده سال

### پنجمین سلطان سعید

یکی از زادگان شاه رخ است بر وزیر کاشغری از انبیک در قندهار  
بسیر میزد پس از آنکه عبد اللطیف پدر را بکشت این شاهزاده  
را نیز در بخت نمود پس از شش ماه چون آن نادان بسزای  
کار خو گرفت ارشد این جوان از زندان بیرون آمده پیر  
سمرقند دست یافت و خود را سلطان سعید نامید چندین بار  
بهرات سپاه کشید و با علماء الدوله و پیشش سلطان ابراهیم  
و محمود شاه پسر میرزا با جرب کجوها نمود و سر انجام بهرات نیندر  
بدست کارگذار این شهنشهر را افتاد بجزرگان و ماژندران  
لشکر کشید و آن کشور را نیز بنام خود کرد و در اندیشه عراق و  
آذربایجان افتاد سپاه انبوهی گرد آورده رو بدان سوی  
نهاد و در آذربایجان بدست سپاهیان امیر حسن بیگ  
افتاده بفرمان وی بکشتنش او را یازده سپرد  
میرزا سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا

سلطان محمد میرزا شامخ میرزا الغ بکیت  
 میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا  
 سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا  
 سلطان عمر چند روزی چپا رتن از این میرانش که سلطان  
 احمد و سلطان محمود و الغ بکیت و عمر شیخ باشد بجان همدگر افتاده  
 است کشتاری نمودند کارشان بجائی نرسید پادشاهی از آنها پیکر  
 شد سلطان حسین با بقرا جای گرفت دستورش  
 دانمشت آن و چکامه سمرایان روزگار روی شیخ حسین  
 کمال الدین که سر آمد دانمشت آن روزگار بود کمال  
 تربتی سید کمال کجکولی سمشس الدین عملی پرسی محمد  
 معالی هجده سال فرمان راند  
 ششمین سلطان حسین با بقرا  
 پورغیاث الدین پسر با بقرا فرزند پسر تیمور کورکان است  
 مادرش فیروزه بیگم که از دخترزادهای امیر تیمور است در سال  
 هشتصد و چهل و دو در میان خاور و بربین هرات نزدیک  
 پهل پولکی در سمرانی که دولتخواه تیب نامید مذکبیتی آمد در هفت

سالکی پدرش ببرد تا سال چهارده با مادر خود بود پس از آن نزد میرزا  
 ابوالقاسم با برت تافت چندی آنجا بسر برد پس از آن باندیشه خوشی  
 بهم رفت پیش شاه سعید رفت نخستین آن شخص را یار بوی محرابانی فرود  
 چون میرزا اولیس پور محمد با بقیر اسر کشتی آغاز کرد و شاه سعید  
 نیز از دیکر آن شده سلطان حسین را با چند تن از شاهزادگان  
 دیکر در زندان کرد و مادرش فیروز بیگم همین که این شنید  
 از بهرات بهم رفت آمده بدخواست آن زن سلطان حسین  
 از زندان رهایی یافت باز نزد میرزا ابوالقاسم با بر رفت  
 و تا انجام زندگانی او در شماره بندگانش بود پس از مرگ با بر به  
 مصر و نزد معزالدین سنجرفت وی نیز دختر خود را به خواگی  
 او داد و فرزندی از او پیدا کرده بدلیع القربان نام نهاد پس از  
 چندی نزد یکان سنج بر اور شک برده میانه پدر زن و داماد  
 را بر هم زدند و سلطان حسین از مرگ و کتبت چندی در میان  
 سرگردان بود تا اینکه بخواه او کرده آمده اندیشه بچک آوردن لسان  
 و اسبورد کرد آن کشور را گرفت از آنجا نیز سپاهی فراهم آورد  
 بکرگان تافت از آنجا بخواهش استر ابادیان که از هم کاری

ترکمانان بجان آمده بودند و بسوی شهر آورده با ترکمانان  
 جنگی بزرگ نمود برخی را کشته کرده بی را گریز نمانده با شهر درآمد  
 پای بر تخت شهر یاری کرکان بخشاد و هر چند چاکرانش او را  
 در بهمانی کردند که در این کشور در اینام شاه سعید کن تا از تو خوشنود  
 شود امتیاز نماند و خود را شهبازی خواند و نکار در اینام خود  
 نکاشت چون دستمان بکوش سلطان سعید که در آن روز کاف  
 به ترکستان و خراسان زبردست بود رسید سپاهی آماده کرد  
 روسوی استرآباد نهاد پس جنگجوی بسیار سلطان حسین یاری  
 نتوانست بسوی ابو انخیر خان که یکی از شهبازیان ترکستان بود  
 روی آورد آن پادشاه محرابی بسیار فرموده میخواست  
 سپاهی بسیاری سلطان حسین بخراسان فرستد تا گاه میر و سلطان  
 حسین نماند شده ناچار بماندگی از کسان خود که همراه داشته  
 بخراسان باز گردید چون به ایورد رسید داستان کشته شدن شاه  
 سعید و انجام کارانش را در غوریان شنید و و ابه بسوی هرات  
 تاخت و بیرنج کارزار آن کشور و خراسان را زیر نگین آورد پس از  
 چندی میرزایاد کار که از زادگان میرزا شاهرخ پور میر تیمور



کورگان بود و در آذربایجان نزد امیرزاجهان شاه ترکان سیر میبرد  
 چون امیر حسین کار شاه سعید را به انجام رسانید لشکری مابین شانزده  
 داده روانه خراسان نمود نخست میرزایاد کار روی آورده آن  
 کشور را چنگ آورد و کماشتگان سلطان حسین که بختی در بهرات  
 بان پادشاه پیوسته سلطان حسین لشکری گرد آورده رؤس برزم  
 میرزایاد کار آورد آن دو لشکر در نیشابور پیوستند پس از کشتش و  
 کوشش بسیار سلطان حسین شکست خورده بهرات گریخت و میرزا  
 یاد کار بخراسان آمده آن کشور را بدست آورد چندی نگذشت که  
 داران و سرگردانش دست به پست و نکنداشناسی نمودند و از  
 دورش با شنیده شهر نشینان نیز انظار آتش و خود سری نمودند  
 تا چار از بهرات بیرون رفته نزد کوهستان در آن پناهن شدند  
 میرزایاد کار بهرات آمده در آن شهر جای گرفت همین که  
 از سوی دشمن آسوده شد بهرات و کشور خراسان را از خود دید  
 از کشور داری کشیده شب و روز بیاوه نوشی نشست روز کار خود را  
 بسر خوشی میگذراند همین که این رفتار میرزایاد کار بکوش سلطان  
 حسین رسید و از دیشبه شیخون بناگاه و بچنگ آوردن بهرات

افتاد و با برخی از لشکریان و سپه داران که در آن بیابان سرگردانی  
 با خود داشت انجمن کرده در آن کار یکدل شدند با هشتصد سوار  
 روبراه آوردند یک روزه سی فرسنگ راه پیمودند پاسی از شب  
 که شته بھرات رسیدند میرزایاد کار و کسالتش را خفته و از باد و تو  
 بخود یافتند چنانچه تا خوابگاه میرزایاد کار رفته بیکس آگاه نشد  
 و در بستر خواب ویرا گرفته نزد سلطان حسین آوردند بجا به کشش  
 فرمانداد سپه داران ترکمان و دیگر لشکریانش که در هشت و باغی  
 بیرون برآکنده بودند چون این داستان شنیدند هر یک بوی برگزیدند  
 شاه سلطان حسین بار دیگر به تختگاه بھرات جای گیسو شد و بگشور  
 خراسان و کرکان شھر باریگشت بدیع الزمان فرزند کتمتر خود را  
 بفرمان فرمائی کرکان فرستاد اگر چه چندین بار احمد و محمود  
 فرزندان شاه سعید بوی بھرات لشکر کشیده کاری از پیش  
 نبردند هر بار زیر دستی سلطان حسین را بودند سرانجام بوی سمرقند  
 و بلخ کشورهای آن دو شاهزاده لشکر کشید و بلخ را بچنگ آورد و فرزند  
 خود بدیع الزمان را از کرکان خواست فرما فرمای بلخ نمود و بھرات  
 حسین سیزد را کار فرمای کرکان کرده با آسمانان فرستاد و خود بھرات

باز گردید و بدیع الزمان چون فرزند مستر خود محمد مؤمن میرزا را  
 در کرکان گذارده و خواہش داشت که پذیر آن کار را پسندید  
 دیگریرا با آنسوی بفرستد چون چنین دید از پدر بخنبد و پیکت با  
 بسوی کرکان نزد محمد مؤمن فرستاد و او را به نخواندن فرمان  
 پادشاه و راه ندانیدن مشتقر حسین میرزا فرمان داد و نامه با به  
 قندار نزد امیر ذوالنون نکاشت و ویرا از بخش سیاه  
 خود و پدر کاہ ساخت و ذوالنون چون با پادشاه میانہ نشسته  
 و همیشه از او بیم داشت از این کار شنود کشته کمر بندگی این شاهزادہ  
 بر میان بست این گفت که در سرات در میان مردمان فتاد  
 تا اینکه کوشش شہر یار رسید چون در این حکام بیمار بود اندو  
 دشمنی سپر بر ناخوشیش میزد و با اینمہ از بلبل پایکی و مردانگی که داشت  
 شکیبان شدہ سپاہی کرد آورد و خواست به بلخ رفته فرزند را بر جای  
 خود نشاندہ کوشمانی بسز او دهد و ستورا را حبسند و سردار و آ  
 اسیر علی شیر باستان پادشاه آمد زمین بوسہ داده درخواست  
 نمود پیش از آنکہ سیانہ پدرو فرزند رشید دشمنی سخت و شاخا سبز کرد  
 و بارهای بدنامی و تلخگامی بر دو جهان آورد و از ترس شاهزادہ فرستاد

امید آنکه بنحمان شایسته و اندرزمانیکو و میر از این از پیشه پشیمان کرده با  
 شرمساری بسیار با پستمانه شایسته شاه آورد پادشاه بنحمان میر سپید  
 آن دستور نیک که هر را بنوی فرزند تا و امیر علی شیر هینکه توکی  
 بلخ رسید شاهزاده از آمدن او شاد شد و می را پیش باز نمود و  
 سردار بزرگوار را بسیار گرامی داشت و بنحمان میر شنیده آماده  
 هرات و خاکبوسی استمان پدر کشت چون برنجی از ترویکان شاه تها  
 نظام الملک پستور و دیگران منجوسلستند که این آتش دشمنی  
 میان پدر و فرزند بدست یاری امیر علی شیر فرو نشاند پادشاه را  
 فریب داده فرمانی به پشانی بلخ ترو امیر اصمغان کو تو ال انجا  
 فرستاد و زمین که بدیع الزمان بشکار رود تو میس با است در روان  
 با بندگی و ویرا و یکر بشهر راه ندی تا تورا فرما ترو امی انگشور نایم این  
 فرمان بچنگ بدیع الزمان افتاد از پدر ناسید کشته از آمدن بهرات  
 پشیمان شده و امیر علی شیر از این استمان آگاه کرد و دستور پشیمان  
 دل داشت که پادشاهان شاهرا فریب داده نخواستند این کار بوشی  
 بگذرد لشکر و کشور از کشتن و اشفتن آسوده ماند تا چارتن بچوات  
 خدا داده با ولی پر خون بهرات باز کرد دید و آتش سپار میمان پدر سپر

افروخت شد و از هر دو سوی بسپاده رو بهم آورده در پل صراغ  
 دو شکر رو بروی یکدیگر ایستاده آماده کارزار گشتند چون چشم سپهر  
 بر پدر افتاد از بیم و شرم بر خود لرزید بی ستیز و آویز و بگریز نهاد  
 بسوی قند بار نژاد امیر ذوالنون رفت و لشکر یانش بر خنجر گشته  
 شمشیر و کوهی دستگیر گشتند پادشاه به بلخ آمده نخست کارگذار  
 بلخ دروازه را بسته شاه را بان شهر راه نداد شهر یار و لشکر یانش  
 شهر را بمیان گرفته پشتند سر انجام کارگذار پشیمان شده فرزند نور سینه  
 بدیع الزمان را که در همان روز با کبکستی آمده بود مایه پورش خود خنجر  
 در آغوش گرفت سر و پای برهنه بدرگاه نیای نذرگوارش  
 شافت پادشاه نیز غمخیزه خود را در بر کشیده نامش را محمد زمان میرزا  
 نهاده از گناه کارگذار درگذشت و با لشکر یانش شهر در آید چند  
 روزی در آنجا مانده فرمانفرمانی آن کشور را به امیر ابراهیم حسین میرزا  
 داده بجهت بازگردید و همسر ذوالنون و قند بار بدیع الزمان را  
 پیش باز کرده بندگان آنشا بنزاده را کرامی داشت و دختر خویش را  
 بهنخواستگی او از زانی داشت و سپاه بسیاری از قند بار و کشورهای همسایه گرد  
 آورده و رندکی بدیع الزمان میرزا برای پیکار سلطان حسین روی سوی

برات نماند آن پادشاه نینر باشکریان خویش ایشانرا پیشبان  
 نمود چون نزدیک بم رسیدند نیکو امان هر دو سوی که نختن خون بندگان  
 بکیناه خدا را برای خواهش دل دوگناه کارسزاوار نیندستند بیان  
 افتاده پروپسر را بر این آشتی دادند که سلاطین کهن کشور سیستان را به  
 بدیع الزمان واگذار و آنهم با نجا ساختن با از کلیم خود بیرون نکشد  
 بندگان نیردان سپاس گوین هر یک بر او بوم خویش بازگشته  
 آسوده شدند بدیع الزمان بیستمان سلطان حسین برات بازگشت  
 چندی نگذشت این قازان شایست پور مستر شهر یار دیگر فرزند  
 را نیز خود سر کرده هر یک در گوشه که فرمانروائی داشتند آغاز  
 سرکشی نمودند و سر از فرمان پر پیچیده به یکدیگر افتادند سلطان  
 حسین بیچاره دمی از بد زقاری نیر زندان آسوده نبوده برای کوشمال آنها  
 پیوسته سپاه بکشور خود میفرستاد و بندگان جدا می را بکیناه تباہ مینمود  
 تا برای سرکشی محمد حسین میرزا که از استر اباد هر روز سپاهی کرد آورده  
 بکشور دور و نزدیک تاخت و تاز مینمود پادشاه باشکریان خویش  
 بکرگان شتافه از برات و خراسان دور ماند چون بدیع الزمان از نبود  
 پدر آگاه شد لشکر بسوی هرات کشید و آنشهر را در میان گرفت کار گذاران

پادشاه که در شهر بود و دروازه بسته باره استوار نمودند و آماده کار  
 گشتند هر روز از بیرون و درون آتش پیکار می افروختند و یکی به  
 فرستاده شاه را از این کار آگاه نمودند آنحضرت یار کرکان را گذاشته  
 و دو اسب نبوی هرات تاخت چون نزدیک رسید از نیکو امانیکه  
 در کرد بیع الزمان بودند پیکار را در اباد نیکت ندیدند از کرد هرات  
 برخاسته بالشکر یان به چهار فرسنگی آن شهر جای گزیدند سردار خرد  
 امیر علی شیر بادگیر بزرگان پادشاه را پیش باز نمودند هنگامیکه پادشاه  
 از دور پیدایشان دستور خردمند از اسب فرود آمد و بادگیران  
 به ایستادند چون شاه نزدیک شد امیر علی شیر بر کن ناکهان ببرد  
 پادشاه و همه مردمان را این مردن اند و هیناک نمودن آن دستور  
 بزرگوار را رفتارهای پسندیده و کارهای نیکو و بنیادهای بجا  
 بسیار است و در بزرگوارسی وی نامها گذاشته اند  
 پادشاه و دیگران با ندوه فراوان رؤسبش آوردند اندک اندک  
 آوازه بسیاری لشکر بیع الزمان کوشش زد مردمان میشد و بجهت  
 خشکی لشکر یان و کوفتگی چهار پامان هیچکس تن بکار زار ننمیداد باز  
 سرداران خردمند و نیکو امان پدرو پسر را بر این آشتی دادند

که بلخ نیز بدیع الزمان را بشد آن شاهزاده روسوی بلخ نهاد چنانکه  
 پس از آن گفتگوی کشورستانی محمدخان شیبانی و دلیری  
 شیبانیان بکوشش مردمان دور و نزدیک میرسید از آنزوی پر  
 و سپر پیش رفت بکار خود را به آشتی و کیدلی دیدند بدیع الزمان بهرت  
 آمده با شتر ساری بسیار سر بستان پالید و پادشاه نینر او را  
 در آنغوش کشیده مهربانی پرانه فرمود هر دو با هم کیدل شده  
 سوی شیبانیان لشکر کشیدند چند روز که از بهرات راه پیمودند  
 سلطان حسین بمبار شد در سال نصد و یازده از این جهان  
 رفت نژاد سلطان حسین با بقرا چارده سپه و یازده دختر است اینند  
 بدیع الزمان میرزا حیدر محمد میرزا شاه غریب میرزا  
 مصطفی حسین میرزا ابوالحسن میرزا محمد محسن میرزا  
 فتح حسین میرزا محمد معصوم میرزا ابراهیم حسین  
 میرزا ابوتراب میرزا محمد حسین میرزا فریدون  
 حسین میرزا محمد حسن میرزا  
 محمد علیا بیگ سلطان بیگ اتق بیگ بیگ بیگ  
 آغا بیگ بیگ بیگ سعادت بیگ بیگ سلطان



مژاد پیکم منور سلطان سکیم مریم سلطان سکیم

فاطمه سلطان سکیم

بهترین دستور و نیکوترین خردمند آن روزگار امیر  
 علی شیر بود که در پستهای او نامه بانگاشته اند و نهمندان  
 و چکامه سرایان شناساسی روزگار روی جامی چکامه سرا که  
 شناساست و نامه سبعة از او است سلطان علی  
 خوش نویس این شعر بار شصت و نه سال روزگار گذرانید  
 چهل سال فرمان روائی کرد



## بفقتیمین و شتمین بیع الزمان و مضعف حسین میرزا

پس از مرگ سلطان حسین بیع الزمان و مضعف حسین میرزا با بزرگان و سرداران تن آن پادشاه را به هرات آورد و بجاک سپردند پس از آن سرداران چند روزی در کنکاش پادشاهی گفتگوها کردند که روی بیع الزمان را شایسته پادشاهی میدانستند و برخی دیگر را سخن این بود که باید بیع الزمان و مضعف حسین در شهر یاری با هم انباز باشند هر چند خردمندان گفتند که این کار در ایندم سزاوار نیست زیرا که بیع الزمان با پادشاهی نشسته دیگر شاه زادگان کمر به بندگی نخواهند بست و اگر نام پادشاهی باین هر دو ننهیم دیگر شاهزادگان که در کشورهای دور و نزدیک فرمانروا دارند بهین اندیشه خواهند افتاد و بهتر آن است که فرمانروائی کشور خراسان را بنام مضعف حسین کنیم و بیع الزمان را بشهریار برداریم تا شاه زادگان دیگر کمر بندگی بندند و کشورها آسوده و پادشاهان از این دو دمان نروود در اینکار گفتگو بسیار شد سرانجام چون عهد علیا خدیجه بیگم آغا که مادر مضعف حسین میرزا و زن بزرگ سلطنتین بود

و سرگردگان تکلمه با آن زن یکیده بودند سخن نیکو امان رانشینید  
 تن پتتمنا شهب ریای بودن بر بیع الزمان مذاذند ناچار این دو شاه  
 زاده را بشهر یاری انبار کردند روی زر نام هر دو نوشتند چون  
 شاهزادگان دیگر این داستان شنیدند همه تا همانکاشتند  
 که اگر بیع الزمان که در بسیاری سال و خرد مندی و دلیر  
 از همه ما افزونست شهر یاری میگردد یا نیز کم کند کیش می بستیم کنون  
 که مضاف حسین میرزا را با او انبار کرده ایم چیک باین کار تن در نیندیم  
 زیرا که هر کدام خود را از او کمتر نمیدانیم زنته است اینکار مایه ویرانی  
 و انجام کار نثراد سلطان حسین از شهر یاری کشت چون محمد خان  
 شیبانی مرک سلطان حسین شنید درآمدن بهرات و حراسان دلیر  
 شد بیع الزمان مضاف حسین میرزا برادران و فرمانروایان  
 انگشور را از آمدن وی آگاهی داده برای رزم او لشکریان خواستند  
 که روی سر باز زده برخی بسیاری آمدند خودشان نیز لشکری فراهم  
 آورده روی بجنگ محمد خان نهادند در کنار غاب کارزار سخت  
 روی داد و در مردگان شکست خورده بگریختند چنانچه در هر آ  
 نیز زیت شوستند مضاف حسین میرزا با ستر اباد رفت در آنجا آمد

و بدیع الزمان کاهی در تبریز و چند سالی در بهت لر بسر برد و سرانجام  
 با دژ بایگان آمده پس کما میکه شاه سلیم بآن کشور آمده همراه او باسلام  
 بول رفت و در آنجا کتبی را بدو داد گفت محمد خان و شیبا نین  
 بھرات و خراسان و کرکان آمده آن کشور بار ازیر دست  
 نموده هر چه از شاهزادگان یافتند بکشند کارزادگان  
 سلطان حسین با انجام رسید این دو شاه زاده دو سال  
 با هم فرمان روائی کردند

### گروه چهارمین

زادگان شیخ صفی روزگار هشت یاری شان دوست و  
 سی و هشت سال شماره ایشان ده تن  
 شاه اسمعیل شاه تهماسب اسمعیل میرزا  
 شاه محمد شاه عباس صفی میرزا  
 شاه عباس شاه سلیمان شاه سلطان حسین  
 شاه تهماسب  
 نخستین شاه اسمعیل

پورسلطان حیدر پسر خلیفه فرزند شیخ ابراهیم پسر خواجه علی پور شیخ  
صدرالدین که زاده شیخ صفی است مادرش حلیمه بیگم آغا در  
سال هشتصد و نود و دو در شهر اردبیل چهبان آمد هنوز کودک بود  
که پدرش در جنگ شیروان کشته شد با مادر خود در اردبیل بسر  
میرد تا برادرش سلطان علی را نیز بکشند پس از آن بکلبان منت  
چندی در آنجا زیست به اندیشه شهر یاری افتاده روی بخنجال  
نما و از خنجال به اردبیل آمده مادر و کسان خود را ویدن فرموده  
رو به ارزنجان گذارد چندی نگذید که بیشتر از چهار بهر کس  
از مردم هم آوران که پیروان نیا کانش بودند برو گرد آمده باشند  
شاه کارزار نمود ویران گشته آن کشور را بچنگ آورد و الوند میرزا  
که در آن روز کار در تبریز پای تخت داشت و خود را ستمش یار  
از بایگان میدانست همینکه داستان پیش رفت کار شاه اسمعیل  
در شیروان شنید به بیم اینکه مبادا بکشور او دست اندازی کند  
پیش دستی کرده بالشکری بسیار رویه شیروان نهاد  
این سوی شاه اسمعیل تیزویر آیش باز نمود پس از کارزاری سخت  
الوند میرزا که کهنیت این شهر یار به تبریز آمده بر تخت شهر یاری نشست

برای پیش رفت کار خود امین شعیبه که پنهان بود آشکارا نمود  
 یک روی زر لاله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و در روی  
 دیگر نام خود نکاشت و در پشتشکاهها از همین روی فرمان داد  
 و در دیهیم سقرات قزلباشان همین را نکاشته و سلطان مراد  
 ترکمان که در عراق و کرمان و شیراز و اسپهان فرمانروائی داشت  
 رویه کارزار این پادشاه نهاد وی نیز بالشکر قزلباشش رو برزم  
 آورد و در همان دو لشکر هم پسیده کارزار نمودند سلطان مراد به شیراز  
 گریخت و از آنجا به بغداد رفت شاه اسمعیل با سپاه خویش با سپهان  
 و شیراز رفت آن دو کشور را تیر بگرفت و به تبریز باز گردید لشکر  
 باز مردان و کرکان فرستاد که آن دو کشور نیز راست کرد پس از  
 چندی اندیشه بغداد نمود سپاه بسیاری گرد آورد و روانه  
 شاه مراد که بد آنجا گریخته بود با فرمانروای بغداد چون از آمدن  
 قزلباش آگاه شدند چنان بمیانگشته بی ستیز و آویز بوسی حلب  
 و دام آوران گریخته شاه اسمعیل بی ریج کارزار به بغداد و در آمده از  
 آنجا بکربلا و نجف برای آستان بوسی نیاکان خویش و ایان امین شعیبان  
 شافت پس از آن به تبریز ویرا خداوند سپهری داد که او را تمام سبب

نام نهاد در این جنگ کام پیکی از شاه سلیم که پادشاه اسلامبول بود  
 رسید برخی از شهرهای آن کشور را که ایرانیان بچنگ آورده بودند  
 از آن پادشاه درخواست شاه اسماعیل پاسخ نیکو داده فرستاده  
 را بازگردانید شاه سلیم پس از شنیدن پاسخ لشکر بسیاری گرد آورد  
 روسوی آذربایجان هفت دوازده سوی نیز پادشاه ایران با سپاه  
 خوش ویرایش بازگرد در حال دران دو لشکر هم اوختند پس  
 از کشت و کوشش بسیار ایرانیان شکست یافته شاه اسماعیل بعراق  
 گریخت شاه سلیم به تبریز در آمد چند روزی آنجا مانده با اسلامبول  
 بازگشت شاه اسماعیل شب و روز نیا سوده در اندیشه گرد آورد  
 سپاه و دوباره کارزار با شاه سلیم بود آشوب مازندران کشته  
 شدن فرمانروای شیراز بدست فرومایگان او را آسوده نمی  
 گذاشت وی نیز کوشش دشمن همچنان را نیکوتر از چاره بدخواه بیگانه  
 دانست پور خود تمام را بفرمانفرمای خراسان سرافراز فرمود  
 و از سوی دیگر سیداکرمی شیبانیان در خراسان و هرات و کرکان  
 اندک اندک بکوشش شاه اسماعیل میرسید و این پادشاه در اندیشه  
 کوتاه کردن دست اوزبکان از کشور ایران بود تا اینکه دستمان



تاخت و تازگرمان شنید با سپاه بسیار رو به خراسان آورد و محمد خان  
 شیبانی زاکشته دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد و در تمانرا  
 در هرات بماند چون در استان این پیروز مندی در ترکستان  
 و افغانستان کوشش زد مردمان گردیدند و مانروایان شاهزادگان  
 انسانان رو به برگاه وی بخت دزدیکی او پس میرزا فرماز و  
 بدخشان از تران شاه ابو سعید کورکانی بودند و دیگری فرستاده  
 بابر پادشاه که از کابل باستان آمد در بهار آن سال شاه  
 اسمعیل در اندیشه بخت آوردن ترکستان و افغانستان  
 افتاد و از هرات بد آن سوی لشکر کشید همگی بفاریاب رسید شاه  
 زاهدگان و فرمانروایان آن دو کشور از بیم با یکدیگر گرد آمده پکیان  
 این شهریار فرستاده خواستش آشتی نمودند شاه اسمعیل خواستش  
 ایشان پذیرفته آشتی بر این شد که آن سوی در راه و شهرهای آن ترکستان  
 و افغانستان تمانرا باشد و این سوی در شماره ایران پادشاه این  
 سامان را باشد شاه اسمعیل در اند خود و شیرخان و همین  
 و فاریاب پیرام بیک قرامانی را فرمان روا کرد و آینده بوسه  
 ایران باز گردید و تمانرا آن سال را در قلم گذراند و در بجا

انتقال بکوش شاه رسید که اوزبکان بدیلمی کرده این سوی وارد  
 راحت و تازی نمایند به تخم ثانی که فرمانروای خراسان یکی از سر  
 کردگانش بود فرمان رفت که تبرکستان و افغانستان رود و  
 آنان را بجای خود بنشانند پس در ازبکی خردی مذانت  
 در آن بیابان با تیر و پستان و سپاهیان چگونه رفتار نماید سران  
 سپاه را به سخنان ناهنجار و رفتارهای ناشایسته از خود برخانید و  
 روز رزم لشکر باین پشت به پیکار کرده بگرختند اوزبکان تخم  
 ثانی را گرفتند نزد عبداللہ خان سردار خود بردند عبداللہ  
 خان بوی گفت آیا سردار قریلباش تو بودی تخم ثانی یا سخواد  
 اسی گفت شهر نشینان خراز را چون به پیمان بانها دست یافتی چرا  
 کشتی و مردمان قرشی را پس از آنکه بزور بازو گرفتی چرا بکشتن  
 همه شهر نشینان فرمان دادی پس دشمن چکند اگر به پیمان شهر را  
 بدست میدهند میکشی اگر در دشمنی پایداری نمی نمایند باز از خون  
 ایشان نمیکذری باین دانش و داد کتری میخواستی کشور افغانستان را  
 بچنگ آری باز بشه شما ما پیشیم خداوند بسیار کشتن بدگیشان را و اندید  
 آیا قرآن خوانده تخم ثانی در جواب میگوید که زبان تازیان را ندانم عبداللہ

خان بخرگاه نشینان خود روی کرده گفت بیوشی شاه ایران به بنید  
 کسی سردار میکند و بکشور بیکایه میفرستد که نه آموزگاری و نه خردمند  
 دارد و نه لشکر کشی تواند پس از آن فرمان بگشتنش میدهد اندم آن  
 سردار بی خرد مانند زمان آغاز گریستن میکند و میکوید از خون من دلگیر  
 پنجاه هزار اشرفی میدهم و از پادشاه خود برای تو پیمان می گیرم  
 که لشکر قزلباش بکشور شما پای ننهد عبداللہ خان پاسخ داد  
 که نه پنجاه هزار اشرفی خواهم و نه پیمان پادشاهت را مانند تو  
 ستمکاری را در روی زمین گذاشتن به بندگان خداستم کردن است  
 کشور افغانستان را از دشمنان بشمشیر نکه داری خواهم کرد و لشکر کش  
 به تخم ثانی او بخت بگشتنش و عبداللہ خان با سپاه فراوان رو ب  
 خراسان آورد و از بجان در آن کشور آغاز بیدگری کردند چنانکه این  
 داستان بکوش شاه اسمعیل رسید خود با سپاه سرداران رو  
 سوی خراسان برفت و برخی از شهرهای آنجا را از بجان هتی  
 فرمود و پاسبانی تحت خویش باز کردید همایون شاه پور بار  
 شاه که در بند و پستان شهر یار بود برخی از زیر دستمانش بر او شوهر  
 دستش را از پادشاهی کوتاه کردند روی بشهر یار ایران آورد و پتیرزا

شاه اسماعیل سپاهی همراه همیون شاه کرده به هندوستان  
 فرستاد و دوباره او را بر تخت شاهی ریاری خود بنشانند و  
 در بهار همان سال که از رزم اوزبکان برگشت به بخارا رفت  
 و چند روزی در شهر سراب روزگار گذرانید تا بایام  
 شد از این جهان برفت وی را چاهیت زر زنده بود  
 تمام میرزا بگرام میرزا القاص  
 میرزا ساقم میرزا  
 سی و هشت سال زندگانی نمود بیت و چهار سال  
 جهان با بنی  
 کرده

## دویمین شاه تهااسب

پور شاه اسمعیل مادرش دخت یکی از سرداران ترکمان بوده  
در یازده سالگی بجای پدر نشست و همان تبریز را پایتخت کرد  
چون کودک بود مصطفی سلطان و دیو سلطان  
تکلو و استاجلو و پادشاهی را پیش میروند بزرگان استاجلو  
به این کار تن در میدادند از این روی در میان این دو گروه  
که کارهای پادشاهی بدست اینها بود دشمنی بالا گرفت و هر روز  
آتش تازه برپا شده پایه از هتھیاری ویران می شد تا کابل  
بجائی رسید که شهریاران همسایه در اندیشه ایران منتهی شده  
یک گوشه را بگشودند و می نشستند و لشکریان عبدالقدخان  
بخراسان آمده آن کشور را تاخت و تاز و ویران می نمودند بزرگان  
تکلو و استاجلو هر روز کارزارها کرده و هر یک دیگری می کشتند  
و فرمانروایان هتھیار نیز از این دو گروه بودند هر روز با هم کارزار  
می نمودند و پادشاه نیز نمی توانست کاری از پیش برده یکی اینکه کودک  
بود و دیگر اینکه همه کارهای کشور ایران با اینان بود همینکه اندکی از  
خردی به بزرگی رسید و از هر دو این گروه بیزاری بسته تقبرین آمد

آنجا پاهای تخت نمود و گروه شالمو را بخود گرد آورده حسین خان شالمو  
 را سردار بزرگش نمود و بر تنی از این دو که بفرمانش گردان نهادند  
 سپتند و هر یک نام فرمانی کردند به تیغ تیز سرشان بریده گشت  
 و اگر کسی باز ماند بکوشه رفته پنهان شدند کار کشور وزیر دستان و  
 نجوشی نفسا و شاه تهااسب همی که از این دو گروه آسوده گشت  
 در اندیشه خراسان و بیرون کردن اوزبکان است و سپاهی  
 فراهم آورده و براه آورد و بطرام باعبدالله خان کارزاری سحت  
 کرد و او را شکست داده تا ترکستان گریز آید بخراسان آمده از  
 آنجا به برات رفت و بهرات شنید که فرمان روایان ترکستان  
 و افغانستان بیاری عبداالله خان هر یک با سپاهی آمده اند  
 اوزبک بالشکر بیاری رو بخرات آورده آماده کارزار است  
 شاه تهااسب بالشکر قزلباش لشکر ترکستان را پیش باز نمود پس  
 از دور و راه پیوند دو لشکر بهم رسید آغاز پیکار نمود پس از چنگونی  
 و دلیریها از نبرد و سوی پیروز مندی قزلباش را شد عبدا  
 خان سپاهیانش که کجته بکشور خویش رفتند شاه ایران بادنجوشی  
 بیارس بازگردید پس از سالی اندیشه بعد او نمود و آن کشور نیز

بردم که کشورهای خویش سفین زود و با ایران بازگردید  
 باز عبد الله خان بخراسان لشکر کشید و در آن زمان تاخت  
 و تاز بسیار کرد پادشاه ایران بناچار لشکر فراهم آورده بخراسان  
 رفت و دست اوزبکان را از آن کشور کوتاه کرد در آن هنگام  
 آوازه آمدن سلیمان شاه بایران شنید فرمانروای آن  
 کشور به سام میسرزاد برادر خود داده بعراق آمده سلیمان  
 شاه با لشکر بسیار با اوزبکان سید چندین بار این دو پادشاه  
 با هم جنگیده سرانجام سلیمان شاه بکشور خویش بازگردید چند  
 نیکو شاهی پادشاه و لشکریان از جنگی بیکار نیاموده بودند که  
 در آستان رفتن سام میسرزاد بقندهار بی فرمان پادشاه و  
 شکست و پریشانی لشکر او رسید و باز آمدن عبد الله خان  
 اوزبک بخراسان و بیدادگری آن مردمان با آنسانان گوشه  
 شاه شد ناچار از مبر کشور سپاهی گرد آورده روسوی خراسان  
 نهاد اوزبکان همگی آوازه آمدن شاه را شنیدند خراسان را تهی  
 کرده بکشور خویش گریختند شاه تماسب بخراسان  
 و هرات آمده برای گوشمال افغانان روسی بقندهار آورد پس

از کوشش بسیار انشهر را بگرفت و یکی از بزرگان قاجار را در آنجا  
فرمان روا کرد و این با عبد الله خان که از چندین بار تاخت  
ایران جزیران سودی نداشت یکی بعتد باز در شاه فرستاد  
خواهان آشتی شد پادشاه نیز آشتی کرده بایران باز گردید  
چندی در قزوین بجا ماندی گذرانید پس از آن با سپاه  
رو بگره جان آورد و برادر خود القاص میرزا را به شیروان  
فرستاده چون بگره جان رسید از شهرهای گره جان هر چه بختک  
آوردند بوشره نقلیس که پای تحت ایشان بود بنیاد با خود بستند  
و مردان را بکشتند و زنان را دستگیر کردند و آنچه بود به بیچاره  
مکرمندگی از آنان که باین قریب ایشان در آمده بودند جان بدر بردند  
پادشاه بقزوین باز گردید و القاص میرزا می برادرش نیز  
در شیروانات پیروزمند شده گردن کشان آن کشور را از پای  
در آورد و خود را شیروان شاه نامید

تا آنکه اندک مهیانه دو برادر را بر هم زده از آن باین و از این بآن  
سخنان ناشایسته گفته شاه را بر این داشتند که بسوی شیروان  
لشکر کشید القاص میرزا با سپاه شهریار پایداری نتوانستند



باسلامبول گریخت شاه تهااسب شیروان شاهی را به سپهر خود ایل  
 میرزا ارزانی داشت القاص میرزا همینکه باسلامبول رسید  
 شاه سلیمان بجان اینکه ایران را بدست یاری این شاه برادره  
 می تواند بچنگ آورد با سپاه بسیار روی باین کشور کرد شاه  
 تهااسب نیز ویرایش باز نمود در تبریز واردیل و از رنج  
 جنگهای سخت کرده شاه سلیمان بکشور خویش باز گردید و  
 القاص میرزا با سبزه از قشون عثمانی که زیر فرمان داشت  
 کاهی در بغداد و کاهی در همدان و سالی با ندیشه اسپهان و شهر از قشون  
 و تاز کرده آشوب برپا میکرد و سرانجام شکریمان شاه تهااسب او را  
 در سنج گرفته نزد شاه آوردند با فرزندش در ذوقه بنزدان  
 کردند پس از چندی سلیمان شاه باز با ایران شکر کشید و از این  
 سوی شاه تهااسب آماده کارزار گشت این بار چون دستور  
 سلیمان شاه مجت پاشا مردی خردمند و با دانش بود میان  
 اتفاقیکه نزد شاه تهااسب فرستاد و پادشاه خود را بر این داشت  
 که بایکدگر گریختی کردند و بشدهای بسته بکشور خود نشاندند و پیمانها  
 بستند که هیچک بکشور یکدیگر حشم نداشته باشند از خردمندی این بزرگان

سالها این آشتی برپا بود و این دو کشور بزرگ همسایه از ویرانی و مآخت  
 ناز آسوده شد. مذکور شد در همان روز که فرستادها از سوی شهریاران  
 فرزند نرود شاه تهناسب آمده از خواهش نمودند که از کارزار  
 سلیمان شاه دست نکشد شاه در پاسخ گفت که ما بایکدی چیرچیمان بسته و آشتی  
 کرده ایم و امید آنکه کارمان به یکدیگر نکشد و فرزند همت شاه سلیم  
 با مزید از پدر بخیزد با چهار سپه و ده هزار سوار با ایران آمد  
 و هر چه تلاش کرد که شاه تهناسب لشکری بیاری وی دهد پادشاه  
 از سرچیمان نکند شت کونیز سرانجام شاه تهناسب از این شاهزاده  
 بدبختان شده با چهار سپهش گرفت نرود سلطان سلیم فرستاد  
 و آن پادشاه نیز بشتن فرزند و چهار فرزند زاده فرمان داد  
 و ده هزار از سپاهیان شاهزاده را در قزوین او باش و بد نشان  
 نیما کرده از پای در آوردند بار دیگر شاه تهناسب بجز بستان  
 لشکر کشید چون خستودی خدا را در این میدانست بیشتر شرمی آنها  
 را بویژه پستشکا بان نشان را ویران و مردان را کشته و زمان را  
 دست گیر کرده با ایران آورد چون از راه شکی گذشت آنکشور را  
 نیز مآخت و ناز کرده از گشتار و ویرانی فرود گذار نکرد

آشوب برات و خراسان و کرکان که همیشه بود کاهی شاه خود  
 انجا رفته آشوب را می نشانده و گاه سرداران بزرگ را نامزد میفرمود  
 تا اسمعیل میرزا فرزند معتز خود را فرمانروای آن کشور کرد و گویا از  
 بداندیشان کرد شاهزاده را گرفته ویرایه نامش را می پدرواداشتند  
 شاه تهااسب همچنین این دوستان شنید سپاه فرستاده شاه را  
 بند کرده به دز قهقهه برده زندان نمودند در این چند سال که انجام  
 شکر یاری این پادشاه بود هیچ از قزوین بیرون نرفت خود  
 وزیر و پستانش به آبادی این شهر میزد و جنتند آن روزگار  
 در همه ایران هیچ جایه آبادی این شهر نبود  
 گویند هشت سال از همه زبردستان کشور پارس باج را برداشت  
 و همیشه میفرمود در این دم که با کسی کارزار نداریم و برای گذرن  
 هم که زرداریم دیگر ما با زرکانیم که زر را بکار با زرکانی بریم و نه  
 سوداگریم که از سودی خوریم پس در نزد زبردستان باشد  
 سزاوارتر است تا که ما که بچینه زر و سیم را ازندان نمانیم همچنین  
 بدست زبردستان باشد با زرکانی و پیشه وری بزرگتری و دیگر کارها  
 سزاوارتر است و همیشه آنحضرت را بکار میبردند و هرگاه پادشاه خود

تواند از آنها بازستاند تا روزگار زندگانش سپرآمده بیمار شد  
 در بیماری این پادشاه سرداران و بزرگان بلکه پیشوایان آئین  
 شهر و پرده نشینان این پادشاه و وصی سره شده گروهبی حیدر میرزا  
 را که در پامی تحت بود و خواهان شدند و برخی دیگر اسمعیل میرزا که در  
 در قفقاز بزدان بود و خواهان گشتند در میان پرده نشینان همراه  
 پادشاهی دوزن از همه بزرگ تر بودند یکی مادر حیدر میرزا که هوا  
 خواه پسر خویش بود و دیگری پرنیان خانم که دخت بزرگ شهریار  
 و دم از هوا خواهی اسمعیل میرزا میزد در شب مرگ شهریار مادر  
 و زمان دیگری که هوا خواهان حیدر میرزا بودند چنین اندیشیدند اگر شاه  
 زاده در این دم در سراسی پادشاهی باشد جانی ششمینی وی بهتر  
 خواهد بود حیدر میرزا را اینام شاه در خواستند وی نیز بدون  
 اندیشه در کار سخن زنان را شنید نزدیکان خود را گذاشته  
 تنها بسراسی پادشاهی رفت با اینکه در آن شب پاسبانان  
 و شهریار هوا خواهان اسمعیل میرزا بودند و با او آنها را دیگری را در  
 آنجا راه نبود پرنیان خانم از این کار بسیار خشنود شده بزبان با  
 حیدر میرزا هر بانی کرد و گفت بعد از پدر پیدا است که پادشاه

تراست و باین ریزه یاد آتش هزاره را فرقیته چنان دانست که  
خواهر نامهر بان در این دم با او همسر بان شده و می نگذشت که پدر  
شان برود حیدر میرزا دسیم پدر بر سر گذاشته کمر زین بر میان  
بسته بدیوانخانه شتافت هر چه کوشش کرد که هواخواهان خود را  
در آنجا بیاورد با سپه بانان که هواخواه برادرش بودند راه ندادند  
در بار بسته و خود آتش هزاره را نکه آشته بیرون رود و بیچاره  
پریشان بدرون سارفت چون با مداد شد هواخواهانش ابنوه  
شده کرد سراسی شاهی را گرفته چون اینان را راه نمیدادند  
جنگ در پیوست پس از شتار گروهی از هواخواهان حیدر میرزا  
از دیوار و بام خواستند خود می بشا هزاره برساتند چون چنین دیدند  
تردیک اندرون آمده یکدل شدند که از بیم خود کار شایه هزاره را انجام  
دهند حیدر میرزا در سراسی پنهان شد خواهرش بر چنان خاتم بدخواهان  
را رهنمائی کرده بدر آن سرا برد و ستمشان بدرون رفته آتش هزاره  
بی گناه را نیز زیر کردند هواخواهان شاه هزاره چون چنین دیدند  
ناچار هر یک بگوشه گریختند هواخواهان اسمعیل میرزا بفرمان  
پرسی خان خاتم گرد آمده تن شاه تهااسب را از زمین برداشته

بجائی که آشته و یکپایه بنزد اسمعیل میرزا بزرگ قفقز فرستاده او را به  
 شخیر یاری خواندند تا آمدن آفتابزاده پرنیان خانم بکارهای پادشاهی  
 میپرداخت و سرداران و بزرگان هر یک پیش خود اندیشه  
 می یافتند از این روی آشوب بزرگی در فنرون پیداشد آشوب  
 جوانان بازاری که چنین روزها میخوهند در قمارهای ناشایسته  
 می نمودند هر روز بنام هواخواهان حیدر میرزا که وهی راحی  
 گشتند و چندین خانه را تاراج میکردند فرزندان این پادشاه  
 نیز سپردند محمد میرزا چون دیدگانش کم میدید بکاری غیبی  
 پرداخت میرانکه سپرد بود سلطان حسین حمزه میرزا  
 عباس میرزا که در خراسان فرمانروائی داشت اسمعیل میرزا  
 که بشاهی نشیت حیدر میرزا مصطفی میرزا سلیمان میرزا  
 محمود میرزا اما مقلی میرزا احمد میرزا علی میرزا  
 همه این شاهزادگان جز محمد میرزا که در پارس بود و عباس میرزا  
 پیشش که در خراسان فرمانروا بود بفرمان شاه اسمعیل گشته گردیدند  
 دستوراتش میرزا جعفر ساوه میرزا غیاث الدین  
 احمد بک ترکمان هشتاد و شش سال زندگانی چناه و چخال جانباختند



## سومین اسم میرزا

همینکه داستان مرگ پدر و جوانخواهی بزرگان کشور بخود شنید  
از ذرقمبه بیرون آمده رو بکشتن روی نهاد چون بزدی قزوین رسید  
مخنت مردمان را از دربار پرنیان خانم بازداشت و اشکار گفت  
که زنان نباید کار مردان کنند بویژه کار شمشیر یاری که بزرگترین  
کار است پس از آن یکی از دستوران بزرگ که مایه کشتن جدید میرزا  
اوشد و خود را شاه نشان می پنداشت و امید این داشت که کار با  
پادشاهی همه بدست یاری او بگذرد و فرمان داد که چند سوار او را  
گرفته بخراسان ببرد و برادرش را مصطفی میرزا و سلیمان میرزا که  
از مادر پرنیان خانم بود فرمان بکشتن داد آوازه خونریزی او بگوش  
دور نزدیک رسید همه از او بینیان گردیدند پادشاهی خود بخوار ولی  
خرد بود و هرگز دست کشاده نداشت چنانچه بنکام هر تحت نشستن  
هیچیک از سپاهیان و بزرگان را سیم و زنجشودی هر چه بست می آورد  
اندوخته میکرد و گویند در آن روز کار کم کنجینه او پراز رو و کوه بر شده  
بود از بخردی هر روز بزرگان پامی شخت و فرمان رویان کشور را  
دست از کار کوتاه کرده خردان را بسر کاری آورد و در هیچ کار بست



خونریزی پایداری منیکرد دو امین شیعه را نمی پسندید صوفیانی که بزرگان  
 پادشاهان پیش در قرین کرده آمده بودند و همیشه از دستگاه پادشاهان  
 بانها خوراک میدادند و در وسیم می بخشیدند فرمان داد که بانها هیچ بند  
 آنان نیز بتک آمده روزی در بازار آشوبی بر پا کردند همه سکه این  
 شنید فرمان بگشتن ایشان داد در یک روز دوازده هزار نفر از آنها  
 بگشتند در همان روز یازده تن از شاهزاده ها که برادر و برادرزادگان  
 بودند نیز بگشت و کس فرستاده یکی از برادرزادها پیش که درسی بود  
 ویرانتر بگشتند و میگفت باید زمین را از زادگان شرح صفی تری کنم  
 تا فرزندشش ما به داشته که وی را شاه شجاع مینامیدند همچنان  
 هفتاد پس از وی کیتی را ندیکتی از بزرگان را بفرمان روانی پارس  
 فرستاد و دیگر بفرمان فرستاد هرات و در پنهانی باین دو پیمان  
 بست که هر یک پس از آنکه بچو خوش دست یافتند فرمانروای  
 شیراز برادر بزرگش محمد میرزا و فرمانروای هرات پسروی عجب  
 میرزا که این دو شاهزاده باز مانده بودند از پای درآرند خداوند  
 دیگر این آرزو را بر دلش گذاشت گویند در شب سیزدهم  
 رمضان با جوانی که با مهر می ورزید روغن بسکی خورده در کوچی و

بازار و پرستشگاه باکره دیده و شیرینی بسیاری خورده و بستر خواب با کبریا  
 خفته بامداد چون سرداران و بزرگان بدر سراسی هفتاد و هشتاد و نود  
 تا پین شاه را نیافتند سرانجام پوچی که همیشه در سراسی آن پادشاه  
 راه داشت با نذر و نافرستان و تا از آنکارا کاهی پیدا کنند  
 ز پشت بیهوشی که بیرون خوابگاه رفت شاه را مرده و آن جوان را نیم  
 جان دید که نیمه تنش از جنبش باز مانده بود بزرگان که این داستان  
 دیدند از آن جوان مایه آنکارا پرسیدند گفت دو شیئه مانند هر شب  
 بنجی خورده بگردش رفتم پس از بازگشت باز بنک را خواسته من  
 دیدم که سر بنک دان مانند همیشه بسته و نشان کرده نبود هر چه گفتم  
 این چنین است گوش نداده و از آن بخورد و بمن شیر بداد من  
 نیمه آنرا خورده و نیمه دیگر را پنهان کردم نمی از شب گذشت بیدار  
 شده خود را چنین دیده و شاه را تا با داد دست و پا زمان دیدم  
 همینکه پاسی از روز گذشت او بمرده و من این چنین ماندم بزرگان  
 چون شاه را مرده دیدند زوان را سپاس با گفتند و از دست  
 آن بیدار کرد آسوده گشتند و همه با هم کیدل شده یکی پیش از  
 فرستاده شاه محمد پور مهتر شاه تهاصب که برادر بیدار کرد بگشتنش

فرمان داده بود و بجهت بیاری برگزیدند و بقبر وین خوانند چنانکه کوی  
 کار فرمای شیراز چهار روز شاهزاده را گرفته اندیشه کشتن داشت  
 که مژده شهر یارش رسید دستور آن وی میرزا محمد  
 شریفی شاه عنایت الله سپهانی دو سال شیرازی کرد  
 چهارمین شاه محمد

چون در شیراز پس از نومیادی زندگانی مژده پادشاهی باورید  
 پرستنده بسزای اسپاسا گفت از زبان و دل پرستید و در  
 قزوین آورد همینکه بقبر وین رسید پریشان خانم از کردار پیش  
 خردمند شده درین روز کار بی پادشاهی بکار کشور داری میر چخت  
 پادشاه دست او را از کشور داری کوتاه و از زندگانی نومیاد خست  
 و کودکی کیماله شاه اسمعیل را که شاه شجاع همیشه نامیدند و آن خرد  
 خون شاهزادگان بکیناه را برای این میر چخت که از زادگان صفوی  
 جز او نماند و پادشاهی بر او پایدار ماند آن کودکی را میر چخت  
 دهمیم ششم بیاری بر سر نهاده دادگری پیش نهاد خود ساخت  
 و در اندیشه آبادانی ویرانی های برادر اقامت آنچه پادشاه پیش انداخته  
 بود بر روز کار اندک همه را بردمان بخشید و با بزرگ و کوچک خوش

زبانی میفرمود چنان دل مردمان را ربوده که همه پسر داران و بزرگان  
 پیش یکدیگر شرمسند و در دل پشیمان بودند که در سختی چو این شاهزاده  
 بزرگوار را بشاهی برنهند شستند که در این دو سال سه رنجها و کتارها  
 و ویرانیا پیدا آوردند باری بکشوری کارگزار فرستاد و آوازه  
 دادگری و محرابانی با مردان و رسیدگی بجاریهاش بکوش همه  
 مردمان رسید جلال خان پسر عبداللہ خان افغان باز باندیشته  
 تاراج ایران افتاد باز لشکر اوزبک تا خراسان را تاخت سینک  
 بمشدر رسید مرتضی قلیخان بزناک باشکر آسمان با وی کارزار کرده  
 در میان یکبار دست قزلباشان افتاده و میرانند و سر و  
 خراسان آوردند و سپاهیانش بکشور خویش گریختند مرتضی  
 قلیخان سرش را از تن بریده با پستان محمد شاه فرستاد  
 چون این شاه مهربان دید کانش کم میسید اندک باز سر داران  
 و بزرگان سرکشی آغاز کرده هر روز یکدیگر افتادند و مایه ویرانی کشور و  
 پریشانی لشکری شدند چنانچه بنخواه شاه که مادر فرزندان وی  
 بود و کاهی بجاریهای کشور دست انداز میسید و روزی برخی از  
 سرکردگان یکدیگر شده بسرامی پادشاهی درآمده آنزن و کسانش را

بکشند پادشاه و فرزندش حمزه میرزا که در قزوین بود از خود ترسیده  
 هیچ نگفته و استان پریشانی ایران چون بکوشش شاه مرو  
 پادشاه اسپه بلا مبول رسید از سر پیمانیکه در میان پادشاهان پیش بود  
 گذشت مصطفی پاشا را بالشکری فراروان بسوی ایران با اینکه لشکر  
 ایران هر ساله به پیکار مصطفی پاشا میرفتند کاری از پیش نمیروند  
 سپاه ترکان بیشتر شهرهای شیروان و آذربایجان و کرجستان را  
 بدست آورده فرمان روائی مینمودند چون از سرکشی سرداران  
 دست شاه محمد و حمزه میرزای جاسی نشینش از کشورداری کوتاه  
 بود رفته رفته این گفتگو با مایه آشوب همه کشور ایران گشت از هر  
 کناری سرکشی پیدا شده آغاز سرکشی مینمود چنانچه در سپاهان  
 درویشی پیدا شده بود میگفت من اسمعیل میرزا پسر شاه تهاجم در  
 شبی که گفتند مردوام سرداران اندیشه کشتمن من داشتند  
 من کز خیمه تا کنون بچنان بودم در ایندم پیدا شتم گوینده چهره اش  
 به آن شاهزاده مینامد بیشتر از بیت هزار تن برو کرد آمده کارگذار سپاهان  
 بکشند و به فرمان روائی آنجا پرداختند پس از دو سه بار که از  
 قزوین سپاه رفت و پیکار نمودند سرانجام درویش را کز خیمه کشیدند

و آتش آشوب او را خاموش کردند و علی قلی خان سردار که در  
 بهرات شاهزاده عباس میرزا را نگاه داشته و بنام او کشور میراند  
 در سال نهم صد و هشتاد و نه بر تخت شاهی نشاند سپاهی بر داشته  
 روسوی خراسان بفرستاد و اندیشه بچک آوردن آن سامان کرد  
 چون این داستان در قزوین بگوش شاه و بزرگان رسید همه  
 بر آشفتند بویژه میرزا سلیمان دستور که در خفتش همچو ابوجهن  
 جای نشین بود لشکری کرد آورد و پادشاه را بر داشته روسوی  
 خراسان آوردند علی قلیخان چون چنین دید با شاه عباس بهرات  
 بازگشت شاد و دستور و لشکر بایش بهرات آمده برکنار آن شهر  
 نشست تا نه ماه کاری از پیش نبرد سرداران به تنگ آمده چون  
 مایه انکار میرزا سلیمان را میدانستند شبی را بسر پرده اوز فیه بختند  
 و آوازه لشکر مصطفی پاشا به تبریز رسید سرداران شاه را بر داشته  
 بقزوین بازگردیدند چون شاه روی باز بایکان بفرستاد علی  
 قلی خان شاه عباس را بر داشته باز و بخراسان آورد مرشد  
 قلیخان که فرمان رومی شهید بود با لشکری بکارزار وی آمد  
 همبیکه گیر و دار پیکار بالا گرفت مرشد قلیخان با گروهی سواران بر

و شمنان تاخته شاه عباس را از آنها بگرفت و با خود به شهد آورد  
 و برای او آنچه در بایت پادشاهی بود فراهم آورد و خود بنام شاه  
 عباس فرمان روانی و کشورگیری پیش نهاد ساخت و در قزوین  
 شاه محمد و جاجی نشینش حمزه میرزا بیشتر روز کار را به پیکار سپاه  
 عثمانی گرفتار بودند و آشوب کشور دیگر را نمی توانستند خاموش  
 کنند با اینکه شاه و جانشین دست نشاندۀ سرداران بودند  
 برخی از سرداران تماسب میرزای نیریزندیم شاه را چای  
 نشینی برگزیده رو بقرقوین آوردند حمزه میرزا همینکه این شنید با لشکری  
 آنان را دنبال کرده در دو فرسخی قزوین با شورش انگیزان جنگی سخت  
 نموده بسیاری از ایشان را بکشت و برادر گرفته بدزالموت بزند  
 فرستاد و تبر و پد سپاهیان که در پیکار لشکر عثمانی بودند بازگردید  
 سرداران نمک نشناس چون باز حمزه میرزا را در جانشینی دیدند  
 سرترش سپری که با وی مهرمی ورزید بزرگ بسیاری فرغیت در  
 شب در میک از باده سرخوش بوده در خواب آفتابزاده را بکشت  
 با دوشا محمد را در جاجی نشینی ابوطالب میرزا که پسر مهرمی  
 بود ناچار گردیدند همی که این داستان بگوش شاه عباس و مرشدین

رسید پای بر داشته بید زنگ رو بقره وین شتافته در راه تیر کرده بیا  
 بانها پیوسته بقره وین رسید پای تحت را بچکات آوردند و هر کس  
 در آن شهر بود بخشود می کردند کی ایشان را بست چون این داستان  
 سناک آذربایکان بشاه و همراهایش رسید بخرچندین از سر کردگان سرکش  
 همیچکس بر جانمانده رو بقره وین آوردند شاه محمد نیر در دل از  
 این داستان خشود شد زیرا که از پادشاهی جز نامی نبود پادشاه نیر  
 با فرزندش و دیگران بناچار روی بقره وین آوردند عباس میرزا  
 پدر امیرش باز نموده شاه فرزند را در آغوش کشید و پادشاه عباس  
 نام نهاد و بدست خود دهم پادشاهی بر سرش نهاد که مکر زین  
 بر میانش بر بست و خود گوشه گزید پیرش بزدان بنیشت  
 و پادشاه پسر بود عباس میرزا حمزه میرزا  
 ابوطالب میرزا تها سب میرزا  
 پس از آن نیر نه سال زندگانی کرده بمرد

پنجمین شاه عباس

در نصد و نود و پنج بر تخت شهر یاری بنیشت به کنکاش  
 مرشد قلیخان در همان روز بار پادشاهی چند تن از سر کردگان



و بزرگان را بخون خواهی مادر و برادر بخت و جینی بر پا کرده دختر  
 برادر پدر خود طفلی میرزا را بهم خوابی در آور و چندی نگذشت  
 سر کردگانی که سالها بود خود سر بودند و چنین رفتار با منی ناپسند  
 مینمودند باز مانند پیش با یکدیگر گرد آمده بر در سراسی پادشاهی  
 آمدند و فریاد بر آوردند که ما مرشد قلینجان را نمی خواهیم و اگر شاه او را  
 خواهد پادشاه را نیز نخواهیم شاه عباس از سراسی خود بیرون  
 آمده مرشد قلینجان و هو اخواهان ویرانیزخواست و در آن میان  
 فریاد بر آورد که من مرشد قلینجان را خواهام هر کس مرا میخواهد سو  
 او رود بعضی از سر کردگان از این گفتگوی شاه بیناک شده بر شد  
 قلینجان پیوسته که وهی پایداری کرده بر سر جای خود بپایند  
 پس از آن شاه عباس مکشتن کردن نشان فرماد و همه آنها را  
 سر بریده و چاکران پایشان را ریسمان بسته از سراسی پادشاهی بیرون  
 کشیدند اینکار مایه این شد که سر کردگان خود سر را از شاه بی سخت و دل  
 پیدا شد و دیگر کرد و اینگونه رفتار با نکر دیدند و مرشد قلینجان را کار بالا  
 گرفت در آن روز کار لشکر اورنگت باز آهنگ ایران کرده و بهر  
 راه در میان گرفت پس کشتن و کوشش شهر در آمده آنجا کشتار بسیاری کرد

همینکه شاه عباس این داستان را شنید سپاهی گرد آورده روسوی  
 خراسان آورد در دامغان مرشد قلینجان را که خود سر شده بود  
 و سخنان شاه را بهائی نمیکنداشت بکشت و میرزا محمد اعتماد  
 الدوله را دستگیر کرده کارها را زیر فرمان او نهاد و آنجا شنید  
 که اوزبکان مشدر را گرفته شتار بسیاری کرده اند در وقتن شتاب  
 کرده همینکه آوازه آمدن شاه عباس بکوشش اوزبکان رسید  
 شهرهای خراسان را تهاش کرده بسوی ترکستان بازگردیدند شاه  
 عباس باز بمشهد آمده چند روزی در آنجا ماند و باز مانده مردم شهر را  
 آنچه میتوانست دلداری داده از محسربانی بر خرمها نشان دارو  
 نهاد بقره نین باز گردید میرزا محمد اعتماد الدوله را برای بدکارها  
 پسرش خانه نشین کرده حاکم سبک ارو و بادیر اعتماد الدوله  
 نامید و با پادشاه عثمانی سلطان محمد اشقی نمود و سبکها از  
 دو سو آمد و شد کرده پیمانهای استوار بستند و از خاک یکدیگر آنچه  
 در دست داشتند با دست گیرهای هر دو کشور پس دادند  
 چون از این بهسایه بزرگ آسوده گشت به آبادی ایران و خاصوشی  
 بداندیشان پرداخت و اسپهان را پامی تحت نمود و در آنجا کارها

بلند پایه ساخت که بنور پرسی و جامی شکفت جهان گردانت  
 و در سالی سده ماه برای خوشی هوا و نزدیکی حساسان باز نذران  
 سیرفت زیرا که در آغاز پادشاهی وی سی ساله لشکر او ترکبخت  
 و تاز خراسان می آمد همیشه نزدیکی شهریار ایران می شنیدند مانند راه  
 زمان بکشور خوش میگردیدند در مازندران نیز بنیادهای محکم  
 و استوار دارد چندین بار تبرکستان لشکر کشید پیروز مند باز  
 گردید و پادشاه عثمانی نیز بارها جنگیده و شتی نمود چندین بار نیز  
 به کرجهستان لشکر کشید برخی از شهرهای ایشان را ویران کرده بسیاری  
 از ایشان را دستگیر نموده بایران آورد و بغداد را نیز گرفت و ایشان  
 بوسی پشویان و نیایکان خوش برفت و از پور تکال و اسپانول  
 دو بار فرستاده نزد این پادشاه آمده بدین خوشی باز گردیدند و  
 شاه فرستاده بان دو کشور و ایتالیا که پامی تحت شهر روم است  
 و بزرگ پشویان عیسوی که پامی نامند جایگاه دارد و فرستاده  
 و آب حسنت هر مزرکه اردو شیر بایکان جایگاه ساخته  
 بود و پس از چندی مردمان پور تکال انجا را بچنگ آورده بشماره  
 کشور آورده بودند کارگذار پارس بفرمان شاه عباس از دست آنها

گرفته در شماره ایران آورد و شاه سیروآئین بود همه دستمان  
 سرایان در آئین پرستی می چیزها نگاشته اند چنانچه هر کس آئین شیعه  
 داشت در کشور وی زندگانی نمی توانست نمود بناچار باید از زاد و بوم  
 خود گذشته بجای دیگر رود

قلندری سالها در قزوین بود که خود را پیشرو آئین تین گزینیان  
 میدانست و پیروان بسیار در قزوین و اسپهان داشت  
 شاه همینکه از کار اینان آگاه شد بکشتن همه فرمان داد برای  
 خستودی خدا پیاده باستان بوسی میثوای شیعیان به شهر  
 بوی پس رفت در بیشتر جاهای ایران بنیادهای نیکو  
 گذاشته است که هنوز بنام این شاه میخوانند مانند بنیادها  
 مازندران و خیابان راه آسمان که هنوز جای شگفت  
 بینندگان است و در بیشتر راههای ایران کاروانسراهای نیکو  
 برای آسودگان و روندگان بنیاد نهاده سرانجام نمیره  
 خود صفی سیرا جای نشین نمود و در مازندران از این جهان  
 برفت چهل سال حبسبانی  
 کرده



## ششمین صفی میرزا

پس از شاه عباس بزرگان کشور و سرداران ایران بفرمان پادشاه در سپاهان گرد آمده و صفی میرزا را به تخت پادشاهی بنشانیدند و او را شاه صفی نامیدند فرمان رویان کشور ایران بر حاشی بر تخت نشستن پادشاه نو به سپاهان آمده چنانچه بایست دست برخی را از کشورشان کوتاه و دیگران را مانند پیش بشهر خویش برگرداند پس از چندی کیلانیان آشوب بزرگی برپا کرده پادشاهی برای خود برگزیدند و میرا غریب شاه نامیدند و گروه بسیار بر او گرد آمده باز در آن نینر دست اندازی نمود شاه صفی لشکری بآن سوی فرستاده پس از چندی کارزار آشوب آن کشور را فرو نشانیدند و غریب شاه را با سپاهان آورده در میدان نقش جهان بکشند و برادر وی در کیلان سرکشی نموده او نیز بفرمان شاه از پای درآمد و ترکمانان استر اباد هر روز آشوب برپا می کردند بدان سوی لشکر فرستاده کار آن کشور را نیز راست کرد و با همه سرگردگان و بزرگان و با زماندگان ترا دشمنان صفوی بخراسان آمد در شهر توس برای بدکشی برخی از باندیشان

بیشتر آنها را بکشت و خواهر پدر خود که مایه پادشاهی او شده بود و  
 سالها بود که در ایران بزرگی مینمود و از خود دور و از پایتختش بجا مید  
 و داد و دخان کبرجی را که از سر کردگان بزرگ بود شبی در  
 انجن با دونهوشی سخنان ناشایسته گفت می نیز ریخته بامداد  
 بی گفتن شاه بقراباغ رفت و قهرمانی که از لشکر شاه در آنجا  
 بودند همه را بکشت و با فرمانروای کرجستان هم دست کشته  
 تاخت و تاز خاک آذربایگان آمدند شاه صفی چون ایندستان  
 شنید سپاهی گرد آورد و روسوی کرجستان نمود و همسنگ تفرین  
 رسید خدا و را پسری داد و پیر شاه عباس نام نهاد چندی  
 روزی در آنجا نجوش گذرانی پرداخت امام قلیخان افشار  
 که فرمانروای شیراز بود و با سپاه آن کشور همراهی نموده شبی در  
 مستی خود و سه سپرش را فرمان سر بریدن داد و بکشور او فرمانروایان  
 فرستاده هر چه از بازماندگان نیز بچنگ آمده بکشتند روسوی  
 کرجستان آورد و داد و دخان از بیم پادشاه بکشور عثمانی کرجیت و بزرگ  
 کرجستان پوزرش خواسته شاه از او در گذشت با سپاه خود  
 بایروان که در دست عثمانی بود رفته آنجا را بگرفت شاه مراد از این

رفقار بر شهنشاه وی نیز لشکر به بغداد کشید و آن شهر که در دست  
ایرانیان بود بگرفت و در آنجا کشتار بسیاری کرد شاه بسوی بغداد  
رفت و بالشکر عثمانی آشتی سخنین کرد که ایرانیان ایروان را پس دهند  
و آنان نیز بغداد را گذاشته با اسلامبول روند و شاه به اسپان  
باز گردید فین کاشان را بنیاد نهاد پس از چندی بیماری گشته  
در کاشان بر دو سپیکر او را به قم آورده بخاکش سپردند  
سیزده سال پادشاهی کرد

### هفتمین شاه عباس دوم

پس از مرگ پدر نه سال داشت و هم در کاشان لشکریان و بزرگان  
او را پادشاه نامیدند به تبریز آمد و آن شهر را باز پایتخت کرد  
و مردم را از باده نوشی بازداشت و فرمان داد در کشور او  
پادشاهی نوشی کشتن باشد و چنان در این کار استادکی  
داشت که در کشوری که بفرمان او بود هیچکس رایا را سی باده نوشی  
نبود و بزرگان را فرمود تا انگور می نکارند و بیخ زر را از این کشور براندازند  
فرستاده پادشاه عثمانی و شاه روس در قزوین بدرگاهش آمدند و چون  
ترکان باز آغاز سرکشی می کردند و کشور را سراسر اویران نمودند



برستم خان فرمانروای آنجا فرستاد که سپاه آنما را  
 گرد آورده چشم بر او پادشاه باشند چون آن سردار رفتن شاه را  
 بان کشور برای خود و امیدانت بهمانهای چند بسته بشاه در  
 قزوین بنوشت ویر از رفتن حسن اسان باز داشت شاه عباس  
 چون دید که سخش را نمی شنوند در پنهانی سر که دکان خراسان را  
 بگشتن او فرمان داد آنها نیز رستم خان و برادرانش را بگشتند امام  
 قلی خان پادشاه ترکستان برای اینکی بیانی دیدگانش کم شده  
 بود فرزند خود نامد محمد خان را بر جای نشاند آهنگت خانه خدا کرد  
 چون بایران رسید شاه عباس بفرمان رویان راه فرمانها  
 نوشت که در بندگی او بگوشند و برای که زبان او آنچه میسباید آمان  
 سازند و خود نیز با همه بزرگان تن درین تاد و فرسنگی شاه ترکان را  
 پیش باز نمود و چندیکه در آن شهر بود آنچه سزاوار شهریار است  
 بان پادشاه رفتار نمود پس از چندی نامد محمد خان فرزندش را  
 که در ترکستان شهریار کرده بود مردمان آن کشور بر او شوریده فرزندش  
 عبدالعزیز خان را بشهریاری ترکستان برگزیدند وی نیز بناچار  
 رو بدرگاه شاه عباس آورد و پادشاه نیز مانند پیش چه در راه

و چه در قزوین رفتار نمود سپاهی با وی همراه به ترکستان فرستاد این  
 شهریار بسیاری لشکر ایران دوباره بکشور خویش دست یافت چون که وی  
 از ترکمانان و برخی از افغانان لشکرهای کرکان و سنراسان  
 و کرکان دست اندازی میگرداند شاه عباس بگرد آمدن لشکر  
 فرمان داد و خود نیز به چین بستم آمده آن جایگاه را لشکرگاه خست  
 و از آنجا سپاهی به قندهار و کابل فرستاد و این بر دو کشور باز  
 چنگ ایرانیان افتاد شاه عباس پس از آسایش کار افغانستان  
 و گوشمال ترکمانان باز نذران رفت چندی در اشراف و فرج آباد  
 نجوش گذرانی پرداخت پس از آن بعبتروین باز آمد فرستادگان  
 پادشاه روس و عثمانی بدر بار آمده چنانچه بایست با آنها رفتار  
 شده باز گردیدند پس از آن شاه با سپهان آمد مردمان انجاریا به  
 نوید دادگستری دلجویش گردانید باز باز نذران رفت و فرمان داد  
 که چند کشتی رومی دریای تبرستان بسازند پس از انجام کشتیها هر  
 روز یک کشتی نشسته و در دریا بگشت و شکار روزگار میراند چون باز  
 اینک اسپهان نمود در دامغان بیمار شد بمرد چاکرانش سپید اورا  
 بقم آورد و بخاک سپردند در نخت قزوین را پامی تحت گرد پس از

چندی بازی پای محبت را با سپهان برده بیشتر بسپاد با می نیگوی اسپهان  
 را از او دانند مانند چهل ستون و سر در پهنه نقش جهان که هنوز  
 بر پا هستند و هر دو اینها از کارهای شگفت انگیز هنرمندان ایرانند  
 دستورالشی در آغاز محراب و در انجام میرزا احمد  
 صدر الممالک پنجاه و شش سال زندگانی کرد و میت  
 پنج سال پادشاه بود

هشتاد و نهمین شاه سلیمان

پس از مرگ شاه عباس دوم بگفته آن بخشیرای همه بزرگان ایران  
 یکدیگر شده صفی میرزای سپهر اورا پادشاهی برداشتند و اورا  
 شاه سلیمان نامیدند چون شاه سلیمان نه ساله بود دستور پدید  
 آمد به همه کشور ایران فرمان میدادند و شاه را در هیچ کار راه نمیدادند  
 و بوسی بسیار تنگ میکرد و اگر در کار کوچک هم فرمان میداد  
 نمی شنید و بهم گمان میکرد سخن کودکان شنیدنی نیست از این  
 رفتار شاه بسیار دست تنگ بود تا روزی بیدار گره اسب آید  
 شیخ علیخان زنکنه که سالار اسب خانه بوده این سخن در میان آورد  
 و از برفقاریهای دستور کله کرد و شیخلی خان شاه را گفت که اگر

فرمانی دستور را از میان بردارم شاه چون از او بی سخت  
داشت و ویرا هواخواهان بسیار بودند و نمود چگونگی این کار شود  
شیخلی خان گفت باید او همه کارکنان اسب خانه را به بهانه ما بانه  
دادن در این جا کردارم و شاه نیز اینجا آید دستور را بخواند  
و من همانم کارش را انجام رسانم با ما و چنین کردند همین که  
دستور با سب خان آمد شیخلی خان در راه بست و سردستور را  
برید از با هم نبریزانداخت کسانش چون چنین دیدند پشیمان شدند  
هر یک بسوی کرخه و شیخلی خان دستور بزرگ اعتماد الدوله  
گشت رفته رفته قتلیدان شد شیخلی خان وزیر ایران شد  
و سالها بنیکونی در ایران فرمان راند که هم نشنودی شاه  
و هم آسایش زیر و پستان بود در آن روز کارا کبر شاه سپهر محمد  
شاه بهندی از دریای عمان بیارس و از آنجا به سپاهان به  
درگاه این شاه آمد درخواست این داشت که سپاهی همراه  
ومی کرده با پدر خود بکنجد و خود را در بند شهربار نماید شاه سلیمان پنجم  
از قمارهای شایسته که در خور پادشاهان بود با وی نمود و اینکار  
رای پسندید و آتشا برزاده رنجیده روسوی شهرتوس آمد و در

آنجا گیتی را بدر و دکننت پس از آن چند آشوب کرکان و  
 شورش ترکمانانیکه از ترک تامر و جایگاه دارند پدید گشت  
 و این نخستین آشوب آنها و پریشانی دودمان صفویه بود چنانچه  
 ادینه نامی در میان آن ترک خود را سردار خواند و گروهی انبوه  
 گرد آورد استرآباد تا سمنان و بتمام راه تهازید چون این  
 داستان بشاه سلیمان و کارگذاران دودمان صفویه رسید  
 گلعلی خان شاملور که در آن روز کار سرداری بزرگ بود با  
 لشکری آراسته برای فرو نشاندن آن آشوب به کرکان فرستادند  
 ادینه چون از آمدن این سردار آگاه شد همه چادر نشینان ترکمانرا  
 به دشت کرکان گرد آورده بگردانها کنده بزرگی کند و خود  
 با سی هزار سوار پیش کنده بنشسته آماده پیکار گشت گلعلی خان  
 با لشکر یانش آنجا رسید و آغاز کار زار نمودند و از بامداد تا سپین  
 درانکار بودند اگر چه ادینه در آن پیکار گشته شد سردار ایران نیز  
 تیری به پیکرش خورده همینکه شب بجایگاه خویش آمد بجزو و لشکر یانش  
 باز گردیده پراکنده شدند و کار ترکمانان با انجام نرسید  
 پس از چندی سلیمان پاشا فرمانروای سلیمانیه سرکشی آغاز کرد و در میان

سه سالار ایران را بکارزار وی نیز سلیمانیت رفت پس از چندین کارزار  
 سلیمان پاشا کشته شد سه سالار باقیه توری با سپهان بازگروید و  
 عبدالعزیز خان پادشاه ترکستان برادر خود را به جای خود نشاند  
 از راه ایران بجا نماند خدای رفت و شاه سلیمان چنانکه با بیت مانند پدر که با پدر  
 او رفتار کرده بود وی نیز در راه و چه در اسپهان زقارهای شایسته  
 نمود و پادشاه ترکستان را در نجوش فرمود شاه سلیمان پادشاهی  
 مهربان وزیر دست پرور بود روزگار پادشاهی شش چندی در آنجا  
 گذرد و چندین سال نیز به بیماری پا گرفتار بود از همان ناخوشی  
 برد از این روی کارهای پادشاهی بدست دستوران بود بنیاد  
 او در اسپهان عمارت بهشت بهشت و برخی جایهای دیگر اسپهان  
 و بیت سال پادشاهی کرد

### نهمین شاه سلطان حسین

اگر چه شاه سلیمان در دم رفتن به بزرگان و دستوران گفت که بهشت  
 سلطان حسین منم زنده بزرگ من است چون اندک از خود دور است  
 منرا و پادشاهی منیت و منم زنده دیگر منم رضی منرا و این  
 کار است بزرگان و کارگذاران برای پیش رفت کار خود گفته

شاهرا نشینند و سلطان حسین را پادشاهی برداشتند چنانچه  
 شد آنچه شد اگر چه سلطان رفقار و کردارش هنوز گوش زد خود  
 و بزرگ مردمان ایران هست اگر کسی سخنی از سادده دلی و سحر زد  
 گوید گویند شاه سلطان حسین است بیشتر روز کارش را  
 با زمان میگذرانید همه رفقار و کردارش مانند زمان بود چنانچه  
 همه گفتارهای ناشایسته زمان را باور میکرد بر روز کار و می کار  
 این کشور یادست زمان یادست پیشوایان آئین میگذاشتند و  
 خود پادشاه بیشتر شکام در اندرون سر بود و دست هیچکس  
 با و نمیرسید چنانچه افغانان از بیدا و کرمی کرکین خان کرجی  
 که فرمانروای هند بار بود بجان آمده میرویس افغان را  
 با سپهان فرستادند این افغان چون بدرگاه شاه آمد سحر  
 گوید دستش بر اسن شاه برسد زمان و پیشوایان آئین نیز که  
 از کشور داری بی بهره بودند گوش سخن او نمیدادند و اگر  
 برخی از کارگذاران هم بودند کرجی و هواخواهان کرکین خان بودند  
 میرویس سحر جاسخن میگفت پاسخ درشت می شنید چندی  
 در اسپهان ماند اگر چه کاری از پیش نبرد از قمار ناشایست پادشاه

و ویرانی ایران و کارهای بی مایه این مردمان خوب آگاه شد  
 و از همه کار بانیکو آگاهی سپید را کرده به قتل بار بازگردید پرستانی  
 ایران و بخرومی پادشاهش را گوش زد همه افغانان کردی  
 بناگاه همه شوریده گردین خان و کسانش را از پای در آوردند چون  
 این دوستان با سپهان رسید شاه سلطان حسین کجین و خان  
 که جی را که برادرزاده گردین خان بود با سپاهی به افغانان  
 فرستاد اینان نیز کاری از پیش نبرده کجین و کشته و بیشتر  
 سپاهش از پای درآمد و عبداللہ خان ابدالی نیز باندیشه هرات  
 افتاد با گروهی از ابدالیان بان سوی آمده هرات را بگرفت  
 کارگذاران شاه ناچار سلطان حسین را به طهران آورده چند  
 بار شکر فرستادند بهر بار لشکر باین شکست خورده سردار ایشان کشته  
 شدند چون محمود غلیجانی که قتل بار را بچنگ آورده بود  
 ایند اسپهان شنید با سپاه افغان بخرات آمد عبداللہ خان را  
 شکست داده با پیشش بخت و نامه بشاه ایران نوشت و  
 از روی فریب بندی آشکارا نمود شاه و کارکنان بخروش فریب  
 اورا خورده شمشیر کوهر نگاری برای محمود فرستاده وی را



کار گذار بهرات وقت در بار ناسیدند و با سپهان آمدن با سودگی  
 بسیار بکارهای خود پرداختند محمود با سپاه پستان و کرمان  
 آمد و آن دو کشور را نیز بهرات وقت در بار معین زد و  
 در آن دم بکار گذار پارس فرمان رفت که سپهیان را گرد آورده  
 رو بکرمان آورده با محمود چنگید و وی با لشکرمان رفت خود کشته  
 و سپاهش گریزان شدند با انمه آشوبها و فرونی مایه محمود شاه  
 و کارگزارانش در خواب بودند و هیچ اندیشه بخود راه نمیدادند  
 و بخوش گذرانی و کارهای ناشایسته که کشور را بباد سید به شب  
 و روز میزد و داشتند تا فتحعلی خان دستور بود و کشتن  
 در پارس و آذربایجان و خراسان فرمانروائی داشتند باز  
 بیک روشی میکردنشت تا زمان شاه ابرارین داشتند که آن دستورا  
 گرفته کور کرد این نینبر ویرانی و پرتیالی ایران معین زد و محمود  
 غلیجانی با هشت سوار سواره و پیاده از راه کرمان روسوی سپهان  
 آمد چون داستان آمدن محمود با سپهان رسید رضا قلینخان شلملو  
 را پیش از فرستاده که سپاه آنجا را گرد آورد و محمود را جلو گیرند این  
 سرداران دان همی ننگه بشیر از رسید و با ده هزار را دید از چنین

دشمن سختی نیندیشید شب و روز با دونه نوشید و بکار سادگان گوشتید  
 تا افغانان بر سرش آمده بچنگ آنان گرفتار شد چون این داستان  
 با سپاه رسید **علیق خان** که در آن روز کار دستور بزرگ  
 بود با پیشوایان امین بچمن کرد و گفت شاه سلطان حسین بروزگار  
 پادشاهی خود جز شما با دیگران راه نرفت و سپاهیان را پریشان کرد  
 و سرگردگان را از خود دور ساخت بجای رزم گاه با شما به پرستشگاه  
 اویند آمد چنانچه پادشاهان پیش لشکری آرستند و آموزگار خانان بنیاد  
 نهاد و برای شما شاکردان در آن جایگاهها کرد و آورد چنانچه امروز در سپاه  
 سیصد هزار امین آموز روزی خوار شاه آماده است در این دم چه باید  
 کرد **محمود افغان** رسید سپاهان را که هیچ شهری باین آبادی نبوده است  
 ویران خواهد کرد امین و پادشاهی هر دو را همسپان خواهد رفت  
 آنان در پاسخ گفتند این سخنان حسیت و محمود کسیت باطن شریعت  
 پیر افغان را خواهد در آورد بیاری حتم نخود لاله الا الله و جوشن صغیر  
 و کبیر و دیدن ساعت نیک پوست از سر افغانان خواهیم کند  
 دستور چهارم **ماچار** در کجینه دویت ساله پادشاهان صغیر  
 کساوه لشکر از نو آماده نمود از بخردی در گولی زره و شمشیر آنها

سیکو شد در فشته را سرخ و زرد و سفید مینمود و فرکارها را کلابان  
 پوکت دوزی میکرد و جوانان نیکو روی را با جامهای زر  
 و دتالهای کردن و اسبهای کران بها آماده کارزار میساخت  
 با اینچنین سپاهی آراسته و فریادگر و ناوکوس و همیشه پیشوایان آئین که در  
 گرداگردش بودند و بکوشش خیزی بزبان تازی پیروز مندی می  
 خواندند سوار شده از شهر بیرون رفتند و در این روزهای از ستاره  
 شناسان رسیدند و فریاد برآوردند که چرا امروز از این دروازه بر  
 آمدی این دم برای رفتن بجنگ نیکو نیست و ستاره سکر نگیرد و زین  
 رو برو است آن نادان سخن آنان باور کرده بشهر گریختند فردای آنروز  
 بساعت نیک از دروازه دیگر بیرون رفتند و در آنجا ستاره شناسان  
 از گردش ستارگان آشکارا کردند که جای پیکار باید در دروازه فرنگی  
 اسپهان باشد تا پیروزی دست دهد و آن دم پیکار رسید که چنانچه نشسته  
 افغان بخش فرنگی رسیدند چار دست و سوراخچین لشکر و پیشخانه  
 و پس خانه بسیار راه افتاد و اینکه در کلانچین آباد اسپهان بشکر محمود  
 رسیدند گروهی دیدند بسیار اندک که نه جامهای نیکو در برداشته  
 و نه یک میکشیدند دستور در شکفت شد و به جبر بان گفت که اینها

بی توشکی چگونه از قند بار با سپهان آمده اند همینکه آماده پیکار  
 شدند دیدند که بر یک سواران بی توشه و برک افغان صدها سوار  
 از آستانه سپاهانی را جلو انداخته می کشند و بچون در می کشند دستوار  
 و پیشوایان این چون چنین دیده رو بگریز نهادند خودی با سپهان  
 رسانیده به باره داری نشستند از خواسته سپاهانیان که بچنگ  
 افغانان آمدند صد هزار دست که برابر آن خرگاه و جامه و گوهر  
 کران بها و دیگر چیزها بود محسود و افغانان در شگفت بودند که آیا  
 این نادان اینگونه چیزها را چرا بکارزار آورده بودند فردای  
 آن روز بگردشهر آمده با توپها نیکه از خود آنها گرفته بودند بکار  
 شهرگیری پرداختند دو سه روزی که گذشت مردمان  
 شهر و کارگزاران پادشاه تماسب میزرای فرزند شاه را جای  
 نشین کرده با میزرا حسین اشترادی بقبر وین فرستادند  
 که شاید دلیران ایران از شهرهای دور این را شنیده با هزاره  
 بمکات ایشان آیند و نامها بهر سوی کشور ایران بردمان نامی  
 نکاشته و بیاری خود خواسته از آن میان فتحعلی خان قاجار که نیا  
 شهریاران این روزگار است با هزار سوار فخر و سوار سوار ترکان

با سپهان آمد و در روز کاریکه افغان باره کیری میرداخت ففتحلی خان  
 و همراہش بر روز جنگها با سپاهیان محمود میگردد و شاه سلطان حسین  
 و دستورانش نیز بوی مهربانی و بخشش با مینودند که یکی از آنها شمشیر  
 جهان کشاست که هنوز هم پادشاهان ایران هنگام شکار بر کمر  
 می بندند سرانجام بزرگان و بیدارنیشان بشاه سلطان حسین  
 چنین وانمود کردند که ماندن خان قاجار در سپهان انجام نگیرد  
 نذار و آنان نیز بفتحلی خان پیام کرده که مایاری تو را نخواهیم  
 و از این سخن بر باید بروی وی نیز از این سخنان رنجیده و برای  
 از رون دل آنها و شاه یکی از بازارهای سپهان را ناخته و برفت  
 محمود پس از آن گذرها را بگرفت راه آمد شوهر آنهاست چنانچه در  
 شهر تنگستی و سختی پیدا شد مردمان از گرسنگی بفرغان آمدند پس از  
 هفتماه علی قلی خان دستور باگروهی از بزرگان و برخی از پیشوایان  
 امین شاه را برداشته به قسطنطنیه آید نزد محمود رفتند و به  
 استان او بوسه دادند و در سیم و کمرا پادشاهی را بوی سپردند شاه  
 سلطان حسین را از پادشاهی اجتناب و پیرا شهریار خواندند در آنجا  
 محمود یکی از سرکردگانش را با هزار سوار به نمایندگی علی قلی خان دستور

بشرفرستاد که تا کنجینه های پادشاهان صفوی و در بایت پادشاه  
 را بچنگ آورد فردای آنروز با پیروز سندی بشهر وارد  
 دوز می چلستون بخت پادشاهی نشست دستوران بزرگان  
 و پیشوایان مانند بخت نشستند پادشاهان صفوی با وی رفتار  
 نمودند و کردن به بندگیش نهادند وی نیز از راه فریب چنانچه بخت  
 با آنها رفتار نمود و هر کدام را به سرکار خویش واداشت  
 سپاهی بقرون برای گرفتن شاه تها سب فرستاد آن شاهزاده به  
 آذربایجان رفت مردمان آن شهر افتادند و راه دادند پس از  
 چند روز که دیدند این گروه به زمان و کو دکان آنها دست انداز  
 می کنند شوریده همه را بکشند و شاه تها سب دوباره بقرون باز  
 گشت چون محمود این داستان شنید دانست که ایرانیان با  
 ترکان یکدل نخواهند شد بخت سرگردان شاه تها سب را بخواست  
 و همه را گردن زد پس از آن سیصد تن از پیشوایان اینین را در  
 میدان بفتش جهان بگشتند شاه سلطان حسین را در آینه خانه  
 اسپهان بزدان کرد و از صفوی سرچه بود کرد آورده یکبار  
 از پای در آورد پس از دو سال برنج سرود و یوانگی گرفتار شد

اشرف افغان سپہبرادر خودش اور اکبشت و بکشور داری پر داحت  
 شیراز و غربستان و قزوین را بکرفت و پادشاہ عثمانی سپاہ بچک  
 وی فرستاد نخت احمد پاشا سرداران سپاہ شاہ سلطان حسین  
 از وی بخواست اشرف کس با سپہان فرستادہ سران پادشاہ را  
 از تن جدا کردہ آوردند و بہ سپاہ عثمانی فرستاد پس از چندین  
 کارزار آشتی بر این شد کہ آذربادگان و کردستان عثمانی  
 را و اشرف با سپہان باز کردید و پستورانش  
 بیخ تن شاہ قلیخان پور شعیلیخان زکنہ محمد موسی خان  
 شاملو سیرا طاہر و حید فتحعلیخان داغستانی  
 محمد قلی خان روز کار سختیاری شاہ سلطان  
 حسین سے سال ~

شاه سلطان حسین





## دهمین شاه تهااسب

چون داستان کشته شدن شاه سلطان حسین بفرزندش شاه تهااسب  
در قره‌وین رسید وی نیز هماندم خود را پادشاه خواند و با آذرابادگان  
رفت و یکی نزد پادشاه روس فرستاد و از او یاری خواست  
روسان نیز بر این بجهانه به کیلان و برخی از بخشهای  
آذربادگان را جایگاه نمودند سپاه عثمانی نیز از روی آشتی  
که با اشرف کرده بودند بسوی آذربادگان آمد شاه تهااسب و  
کسانی که درش بودند بر می آمدند و لشکر یکدیگر داشتند در قم برای  
پیش بند افغان گذاشته و بهر سوی ایران نامه نوشته یاری  
خواستند فتحعلی خان قاجار با اینکه از پدرش رنجش داشت با  
خود بری آمد اشرف افغان همینکه این داستان شنید با لشکر  
بسیار روسوی ری گرد چون دانست که سپاه آماده شاه تهااسب  
همین است که در قم هست برخی از لشکریانش را بکارزار آنها و خود  
با بیشتر سپاهش با انجام کار شاه تهااسب بری تاخت در ویکه  
افغان بری رسید شاه تهااسب با رجوان رفته بود و فتحعلی خان با  
سپاه ترکمان و قاجار هماندم رسیده بودند آن دو لشکر چندین بار

کارزار سخت نمودند سرانجام چون فتحعلی خان بنیدلانت شاه تہاسب  
 کجاست و لشکریان افغان بسیار و سپاہ وی اندک بود شب ہنگام  
 روسوی ما زدران آورد و در اشرف بشاہ تہاسب رسید و اورا از  
 داپستان آمدن اشرف افغان بری آکا نمود شاہ و ہمراہانش  
 جز اینکه دست بدامن خان قاجار زنند و از وی یاری نخواستند  
 چارہ ندیدند وی را نایب السلطنہ نام نهادند و ہمہ کردن بفرمان  
 او گذاردند فتحعلی خان شاہ تہاسب را با سترہ آوردہ بگردان  
 لشکر پرداخت تا در قلی بک افشار پورا مقلی پوستان دوزک در  
 مشہد بجان آمدہ و در سخت شتر چران و پس از آن با چند سواری  
 راہ زنی میکرد و از دلیری و خردمندی کہ داشت کارگذار  
 نساء و اہمپور و اورا بفرزندی برداشتہ دختر خود را بکجاش  
 داد اندک اندک کارش بالا گرفت تا پس از وی کارگذار نساء و اہمپور  
 شد و با ملک محمود سیستانی کہ در خراسان بود زود خورد و با  
 نمودہ روز بروز پیشرفت کارش نیکو کردیدہ کلات را نیز بخت  
 آوردہ بود ہمیکہ آمدن شاہ تہاسب را بگردان شنید از دور آمد  
 پکی و پیشکش بدرگاہ شاہ و فتحعلی خان نایب السلطنہ فرستادہ بندگی

خود را آشکار نمود شاه و نایب السلطنه نیز محرابی نمود و فرمانروائی  
 آنجا را با و او گذاشته تا اینکه فتحعلی خان لشکری از قجربا و ترکمانان  
 بشهرهای مازندران گرد آورده شاه تهااسب را بگرفتن شهر توست  
 برداشته و روبراه آورد و نزد یکهای شهر توست نادر قلیخان  
 گروهی برداشته با پستان شاه آمد شاه بسیار از او خوش آمد  
 ویرا تهااسب قلیخان نام نهاد و او از نزدیکان خویش تن گردانند  
 اندک به پایگاهش افزوده سردار سپاه گشت و گاه کاهی به تها  
 و تاز کرد شهر توست میرفت چون اندیشه شهرباری و انجام کار شاه  
 تهااسب همیشه در سر نهاد و با پیش کاری فتحعلی خان این کار از پیش  
 نیرفت کم کم در پنهانی دل شاه و نزدیکانش را از فتحعلیخان  
 رنجانیده تا اینکه زمستان رسید و گرفتن شهر توست دشوار گردید  
 و در خواجه ربیع ماندن هم بیش از آن سودی نداشت و  
 در زیست و بازگشت شاه بزرگان بمریک سخنان می گفتند اندیشه  
 شاه و نادر در ماندن بود و فتحعلیخان بازگشت را نیکو میدانست تا بشی  
 که برای این گفت که در هر گاه شاه بودند نادر چند تن از قجربان  
 و وولو که پشت بر پشت با قیولوباد نشمنی و پدر شتمکی داشتند پیمان

بست در آن شب تاریک همیشه که از خرگاه شاه بیرون آمدند  
 ففتحعلیخان در پیش نادر و قجر با شکیه چاکرانش بودند در دنبال که ناکان  
 نادر بانگ به قجران هم چنان زد که فرمان شاه است که ففتحعلیخان را  
 بکشید آن نمک نماند تا سان نیز بچالاک که دیگر چاکران آگاه شدند  
 سرور بریدند و بانا در خرگاه شاه تها سب بردند در همان شب  
 چند تن از کسان او که در دستکار پادشاهی سرگردی بکارهای  
 بزرگ داشتند در زندان کردند و نادر کسان خود را در جای آنها  
 گذارد و با دو گروه قجر جز آن چند تن نمک نشناس از شاه رو  
 گردان شده با پسر اباد باز گردیدند و با فرزندار جمند او محمد حسن خان  
 سوک آن خان بچیناه را بگرفتند چون ایند استان در شهر  
 توس به ملک محمود رسید بسیار شنود شد زیرا که بمی که داشت  
 از فتحعلی خان بود لشکری آراست و در خواجه ربیع به کارزار شاه تها  
 آمد نادر نیز بالشکریان خود ویرایش باز نمود و جنجی سخت کردند  
 ملک محمود بشهر توس گریخته دروازهها بست و به باره داری نشست  
 و نادر او را دنبال کرده بگرد شهر نشست و بشهرگیری پرداخت پس  
 از چند روز مردمان ملک محمود با وی ساخت شهر را دست

دادند و شاه تهاب را بشهر آورد و به هر سوی کشور خراسان  
 لشکر فرستاد و همه شهرهای آن سامان را زیر فرمان آورد  
 اگر چه در آن روز کار میان شاه و مادر بخشی پیدا شد چون مادر بسیار  
 توانا و فرمان روایان هر کشور را بود و همه مردم هم و هیبت را او  
 داشتند شاه را کاری از پیش نمی رفت از بسیاری توانائی  
 شاه را دست نشاندۀ خود کرده بود و هر جا که میخواست میسر  
 و هر کار که میخواست میکرد و مادر رضا قلی خان پسر بزرگ و  
 پرده کیان خود را بشهر توس آورد و آن شهر را برای خویش جایگاه  
 نمود لشکر یان راسان دیده شصت هزار کس از پیاده و سواره بودند  
 بیست هزار را به پاسبانی شهر توس گذاشته و چهل هزار را بر  
 داشته بهرات رفت و آن کشور را نیز بگرفت و بشهر توس بازگردد  
 اشرف افغان همینکه دانست مان میرفت کار مادر و بدست گرفتن شاه  
 تهاب را شنید لشکر یان خود را برداشته و رو بخراسان نهاد و بکر شهر  
 سمنان بنشیند تا در چون این شنید شاه را برداشته با سپاه خود رو بر  
 آورد و در همان دوست دو لشکر بهم رسیدند و در آن روز مادر  
 شصت هزار پیاده سواره داشت و تو پنجاه را در بلندی که سر کوب بزرگ

بود و داشت و لشکریان را سه بخش کرد بخش بدست راست و بخشی  
 بدست چپ و خود با پادشاه در میان بخش سیم با ستاندند سیادگان  
 در جلو و سواران را در دنباله آنها و داشت و به سرداران  
 فرمان داد که تا لشکر و دشمن نزدیک آنها نیاید دست تفنگ  
 و شمشیر نبرند توپچیان را گفت همینکه لشکر دشمن در میان رزمگاه  
 آید آغاز توپ اندازی کنند اشرف و افغانان تا آنروز را برایشان  
 بهتری ندیده بودند و همیشه یک تنه صد سوار را پیش مسگر و دواز  
 لشکر آرا می نمودند رسیدند بی پروار و بکارزار آوردند همینکه  
 به میان پهنه رسیدند بکار توپچیان آغاز تیر اندازی نمودند  
 زنبورک خانه ایرانیان که در دست آنها در جلو لشکر بود با گرو  
 از سواران از پاهای درآمدند و باز مانده آنها پیش نشسته اشرف  
 چون چنین دید با خشم بسیار دست سمشیر کرده نا در و سپاهیان  
 را مانند قلی خان و سپاه اسپهان کمان نموده بر آنها تاخت  
 بهمینکه بر رزمگاه رسیدند باز توپچیان آهنگ توپ اندازی کردند  
 و در همانجای برخی از پاهای درآمدند گروهی خود را نزدیک لشکر  
 نا در رسانیدند و آن دم سرگردگان تفنگ چایز فرمان تفنگ

اندازی دادند بسیاری از لشکر افغان نیندر آنجا از پای درآمدند  
 و باز مانده آنها بگریختند و در سواران را فرمان داد که آنها را  
 دنبال کنند و خود نیز تا نزدیک اسپهان که پای تخت بود می  
 آمد داشت که اشرف بیاساید که بگذراورد دنبال کرده تا به مورچه خورت  
 رسید چون اشرف از سردار عثمانیان که در همان بودیاری خواست  
 گروهی از سپاه عثمانیان بگفت اشرف آمده در مورچه خورت به اشرف  
 پیوستند وی نیز بسیاری آنها را لختش شده با باز مانده سپاه خود  
 راه بنا در گرفت و در آنجا نیز کارزار سختی کرده بسیاری از عثمانیان  
 از پای درآمدند و اشرف با سپهان گریخت و از آنجا بیشتر از رفت  
 تا در نینر شاه تهااسب را با سپهان آورده خود به دنبال اشرف روان  
 شد در زرگون نیز کارزاری نموده باز فیروز سندی نادر را بود تا  
 شیراز نیز به دنبال او رفت در فسا برخی از بزرگان افغان بچنگ  
 لشکریان اقامده هر چه جستجو کرد از اشرف نشانی نیافت با سپهان  
 باز گردید اشرف از راه سیستان بقندهار رفت و پسر محمود <sup>پسر</sup> محمود  
 پدروی را بگشت چون بیشتر کشور برین و باختر ایران یابدست  
 روس یا بچنگ کما لشکان شهریاران عثمانی بودند و لشکری برداشته

عربستان و لرستان و بروجرد و بهمان و کردستان و کیلان و  
 بیشتر کشور آذربایجان را از دست کماشتمکان این دو پادشاه  
 گرفته جز و کشور ایران نمود و در سپیکار توپ و کرفقار بشپار بدست  
 کماشتمکانش می افتاد چون این زبردستی نادار کوشش زور مردمان  
 ایران شد همه از وی مهید و ار شده شاه تهااسب و کسانش در  
 اسپهان می سخت از او در دل گرفتند و چاره چنین دیدند که ویسی با  
 کمترین پادشاهی برای او فرستادند و شاه فرمانی نکاشت که چون  
 کشور خراسان بر آشوب است و ترکان و افغانان دست اندازی میکنند  
 بهتر است که بان سامان روی و کار آنجا را راست نمائی نادار اگر چه از این  
 کار بسیار بخیب چون هر کار بسته بهنگامی است که سزاوار باشد در آن  
 دم هم زدن با شاهرا نیکو ندانست و بجز خراسان نهاد کار آنکشور را  
 راست کرده بجات وقت دها رفت و آن دو کشور را نیز گرفت  
 و بجز خراسان باز کردید در این روز کار که نادار سپیکار ترکان میردخت  
 شاه تهااسب ساده و نزدیکان بی خروش لشکری مانند خودشان  
 کرد آورده اندیشه سپیکار لشکر عثمانی کردند آنان نیز چون آهنگ  
 ایشان شنیدند از بغداد بالشکر بایان خود رو به ایان آوردند هر دو



لشکر در بهمان بجز رسیدند در و میکه شاه ایران و سپاه در خرگاهها استوار  
 خوابیده بودند لشکر عثمانی بر آنها تاختند برخی را کشته و گروهی دیگر  
 نمودند و شاه و باز ماندگان با سپه‌مان که نختند و از بیم با لشکر  
 عثمانی آشتی نموده کشور بائی که نادر از دست آنان گرفت بود  
 بر آنها وا گذاشتند چون ایندستان در خراسان بکوش  
 نادر رسیدار خشتناک شد و نامه بشاه نوشت که این جنگ  
 شکست و آشتی که بدتر از آنها بود نباید شود پس از آنکه شد  
 باید بچاره اش کوشید اکنون چاره این است که شما بگردان  
 لشکر فارس و عراق عجم فرمان دهید من نیز با سپاه خراسان  
 و مانندان و کرگان با سپه‌مان آمده بکارزار سپاه عثمانی روان  
 شوم تا با آنان کیسه خواهی نمایم و ننگ کار پیش را از گردن  
 ایرانیان بردارم نخست شاه سخنان ویرا پذیرفتند او را بخوانند و  
 بگردان آوردن لشکریان فرمان داد همیشه نادر بقرم رسید باز  
 تردید کافی که اندک خردی داشتند و دور اندیشی نمودند شاه را  
 از آمدن نادر با سپاهان برسانند و پیشرفت کار را چنین دیدند  
 که لشکریان گرد آورده را شاه بقرم فرستاده و نامه بنادر نوشت

کہ از همان راه به پیکار در میان رود و آن خسرو مند با فروتنی بسیار  
 این ماسخ را فرستاد که چون سالهاست از آستان پادشاهی دورم  
 و آرزو دارم که یکبار دیگر آستان بوسی نایم درخواست من  
 این است که مرا از آمدن با سپاهان باز نذارید و سپاه خراسان را  
 نیز باریه بنید که چگونه براه شاه سرسیدهند و بگرویی که با او کیدل  
 و از نزد پیکان شاه بودند تا ما نوشت و آنها را بفریب دادن شاه  
 و داشت شاه بیچاره نیز فریب بداندیشان را خورده فراموشی نکاشت  
 نادر و شکر بیان خسراسان را با سپهان خواست نیک خوابان  
 شاه بر روز او را از آمدن نادر بمنجاگ مینوهند تا شبیکه با داد  
 آن نادومی آمد گفت کوه با کرده کوشش فراوان نمودند که فردا  
 هتکامی که با آستان بوسی آید اگر شاه اشاره فرماید کار او را  
 انجام کنیم و این پنج ناکمان را از سر شاه دور نمائیم کرد  
 دیگر که هوا خواه نادر بودند سختان آنها را نرد شاه و از ده و  
 شاه را با نادر مهربان و نادر را نیک خواه پادشاه و انمود  
 کردند تا روزیکه نادر با آستان شاه آمد چندین جانجاکی قتل  
 زمین بوسید چنان فروتنی و کوچک ولی آشکار کرد که شاه سخنان

نیک خواهان را افغانه و رشک بجایگاه نادر پنداشت آن خردمند  
 پس از پوزشهای بسیار از شاه درخواست نمود که فردا بشکرگاه و  
 رفته هم او را سرافراز همسان لشکر خراسان بنید شاه درخواست  
 او را پذیرفت و نادر بشکرگاه خود با خوشدلی باز گردید با ماد و هوا  
 خواهان نادر و دیگر چاکران بی خرد شاه باستداسب و جاه  
 که از نادر ستانند شاه را به زاری حریب که لشکرگاه نادر بود و روند  
 نادر تا نیمه راه پیش باز نموده با فروتنی پیاده جلو اسب شاه پیشت  
 و بندگی خود را آشکارا می نمود بیگانه ای که بجایگاه وی رسید لشکریهای  
 شایسته و کوه فر او ان پای انداز کرده دل شاه ساده را بان  
 دانها بر بود درخواست شب ماندن کرد شاه تیریز پیشت  
 شب را در آن جایگاه ماند و نادر سازندهای هراتی و شاهدای  
 ترک با بادهای خوشکوار برای شاه آماده کرد و آنشب شاه تا  
 نیمه شب باده نوشیده و بکار سادگان کوشید همگانه ای  
 از شب بگذشت و شاه چنان سرگرم باده و کوه دکان خود غمرو  
 شد خود را فراموش نمود و با نهار بر تارهای ناشایسته که نیزه  
 پستری مردمان بود می پرداخت نادر بزرگان و سرگردگان

ایران و افغانستان که در آن جایگاه بودند پشت سر آمدند  
 آورده رفتارهای شاهرایک یک با آنها نمود لشکر کشی و آشتی بجای  
 که با عثمانی کرده بود و کارهای ناپسندی که در اسپهان روی داده  
 همه را یاد آور و گوش زد آنها کرد و آن مردمان بزرگ نشینند  
 چنان از کردارهای ناشایست آن پادشاه بیزار شده که پانها  
 سخت بانا در برای از پادشاهی انداختن آن شهر پارس بستند و گویند  
 بنا در در پیاداری خوردند که هر چه زودترین تنگ را از سر ایران  
 بردار و هر آینه بهتر خواهد بود ما در نیز باید و بس بر سر پرده شاه فرست  
 گفت بزرگان ایران و ترکستان یکدل شده تور را از پادشاهی  
 انداختند و مرا بردن نکین و دیسیم پادشاهی فرستادند شاه  
 بی مایه تنگامی از خواب بیدار شد که کار از کار گذشته ناچار  
 نکین و دیسیم را و دوستی بنا در ازانی داشت ما در بیرون آمده تحت  
 روانی آماده کرد و شاه را و نشانده کرد و بی بران و کسبان نمود  
 از راه نیز و بخراسان فرستاده بعد از زنده خود در رضا قلی خان سپرد  
 و چندی در شهر توس نکا هوش داشته پس از آن بسب زوار  
 فرستاده محمد حسین خان قاجار که فرمانفرمای آنجا بود به گفته

رضا قلی خان نجو نجو اسی مختصر خان ویرا بکشت روزگار شهریار  
 ده سال شش سال و فرمانروائی افغانان و چهار سال  
 بدست نشاندگی نادر

گروه پنجمین شاریان

روزگار شهریار ایشان هجده سال شماره ایشان چهارتن  
 نادر شاه علی شاه ابراهیم شاه شایخ شاه  
 نخستین نادر شاه

پس از گرفتن شاه تهااسب اگر نادر نجووی خود نسرمانزوای  
 کشور ایران بود برای اینکه بنور مردمان ایران به پادشاهان  
 صفوی چشم داشتند عباس میرزای سپه شاه تهااسب را که یکسال  
 بود به چهل پستون آورده دهم شاهی را از کواره او بیاید  
 و او را شاه عباس سیم نام نهاد و خود را نایب السلطنه خواند  
 بجز کشور کارگذاری و هر هشت نکهبانی فرستاد و مردمان را بباد  
 گری مرده و چنان بزرگان ایران از او بیم در دل گرفتند که  
 هیچ فرمانروای بزرگی بزر دست بسیار کوچکی اندکی بیاید گری نمی  
 توانست کرد و نسرمانزاد که همه ویرانیهای ایران را آبادان سازند

و تنگ دستان را بکار و دارنده شاه عباس سیم را بقبر وین فرستاد  
 و خود سپاهی فراهم آورده آننگ بغداد کرد و در خانقین بکاری سخت  
 با احمد پاشای قسری و امای بغداد روی داد پاشا شهر کتخته  
 باره واری پرداخت نمود و لشکر یانش کرد بغداد آمده در آن همیشه  
 شهرگیری بودند و هر روز از بیرون درون کارزار می نمودند  
 تا عثمان پاشا سردار پادشاه عثمانی از اسلامبول بیار  
 بغدادیان رسیدند و از کرد بغداد برخاسته پیش بازوی  
 رفت در کرکوک این دو لشکر بهم رسیده از با با دما سپین جنگیدند  
 و شکست بلشکر نادار افتاد بر حی کشته و گرویی دستگیر شدند و  
 با اندکی از سپاه کتخته رو به همدان آوردند و آنکری که سب  
 میاخت دو جلو دار که هر دو برادر بودند در جلو او میستامان شدند  
 ناگاه یکی را گفت که آن دیگری را کلوله تفنگ نند همانم آن مرد  
 خود را با تفنگ بخت از او پرسیدند که از این جلو و آنچه دیدی که  
 فرمان بختش دادی پاسخ داد که هیچ خواستم بیستم که در این شکست  
 و گریز مردم باز می از من دارند و سخن مرا می شنوند یا نه همین است  
 همدان آمد میرزا احمد بیجان دستور خویش را خواند و گفت همه سوخته

ایران فرمانها نگار و از کار گذاران بچشم بر او موافقان  
 او یاری خواهد پس که فرمانها نوشته شد بمرز آمد بخان گفت  
 پیش من بخوان ببنیم چه نوشته دستور آغاز خواندن کرد تا اینجا  
 رسید که اندک چشم زخمی بر لشکر ما از سپاه عثمانی رسید آن پادشاه  
 خود من در این سخن بر آشفت فرمانها را بدست خود درید بسیار  
 خشم و بر او شتم نام گفت فرمود دروغ سزاوار بزرگان نیست  
 و آنکه سخنی که مردمان و کشور را بتپش را دانستد ای نادان  
 خود را شریف میکنی یا مرا چنین بجا که شکست بزرگی خورده ام  
 بیشتر سپاهیانم کشته شدند و خود با بازمانده لشکر میان بهمان گنجم  
 اکنون چشم داشت از بزرگان ایران دارم که یاری کنند  
 و سپاه فرستند تا بامید خدا ببارشته از لشکر عثمانی کینه خواهی نیام  
 و بغداد را گرفته تنگ شکست را از سر ایرانیان برداشته سرفراز  
 و پیر زمیندشان نمایم پسرمان نادر از کشورهای ایران  
 لشکری بهمان آمده پس از گرد آمدن سپاهیان نادر آهنگ بغداد  
 کرد و با عثمان پاشای سردار جنگیده ویرانگشت و لشکر بیشتر  
 پریشان ساخت بعد از گرفته به ایران بازگردید

چون در این گیر و دار و شکست نادر از هر گوشه شورش کرده آشوبی  
 بر پا نموده بودند و کار برخی از کشورهای ایران پریشان شده نادر شاهی  
 عباس سیم را از تنروین باشاه تها سب که هنوز زنده بود و از  
 خراسان فرماند که بمازندران و شکر برای فرو نشان آن آشوبها  
 بجه گوشه فرستاده پریشانی کشورها را درست کرد و خود به سکار رکنیه  
 و اغنستان رفت و آن کشور را گرفته بمغان آمد و در آن زمین  
 باشکوه که مشیر لشکر ایران و ترکستان و بزرگان ایندو کشور کرده  
 بودند روزی انجمن کرده گفت که اسی مردمان همه دانید که در بخارا  
 شاهر یاران صفوی کارایران چگونه پریشان بود که ام یک از رنج  
 مردمان این کشور را بگویم هر روز تاخت و تاز ترکان جنس خراسان  
 و کرمان یا پنجک آوردن لشکر روس کیلان و مشیر آذربادگان را  
 یا هر روز سپاه کشی پادشاه عثمانی و به کشور خود پیوستن نیمه ایران را  
 یا ستمکاری بزرگان و پیشوایان این زیر دستمان را یا بیدادگر  
 افغانان مردمان اسپهان را باری شما همه میدانید که در هر گوشه  
 ایران چه آشوبها بر پا بود و وزیر دستمان سیچاره چه رنجهای کشیدند  
 من بسیاری خدا و همی شما همه آن آشوبها را نشانده و افغانان را



از ایران بیرون کردم و پادشاهان همسایه را از این کشور رانده هر  
 یکت را بجای خود نشانیدم اکنون در این کشور جنبنده نیست  
 که آغاز کشتی کنی یا اندیشه بیدارگری نماید شاه طماست  
 و ایند که از خسرو بیکانه است و این کودکی را که من پادشاهی  
 برداشتم ام برای سخنان مردم بود پیدا است که گوید کان پادشاه  
 را نشانید و این همه بندگان خدا را بدست آنها نباید و اکنون شما  
 که بزرگان این کشورید در این سخن حسد کراشایدسته پادشاهی و این  
 بشهر یاری بر بسیرید من نیز بیکجا کریش بندم و با شما همی گفتم  
 همه یکبار و پانچ و اندک آنچه فرمانی خدای و اندک پیش از آنست  
 و سالها بود که ایران که بزرگترین کشور جهان است و ایران پادشاه  
 از همه شده بود و او را از نو آبادان کردی و چشمی را ان همسایه را  
 که سالها بود بیشتر این کشور را بدست داشتند اکنون از بیم شمشیر تو  
 بیک مشت خاک او نگاه نیست و اندک در پس شایسته سرور  
 توئی و همه بجان و دل بجا کریت کوشیده تور پادشاه این  
 کشور دینیم ما در پادشاهی سر باز زده میکت زیر این باکران  
 نیروم این گفتگو تا دو ماه در میان مردم بود پس از آن که همه

بزرگان و لشکریان کیده شده پادشاهی ناچارش نمودند و فرمود  
 ای مردمان چون چنین است باینکار تن میدهم به پیمان اینکه آنچه  
 من در اینجا می بینم بشنوید همه میدانید که چندین سواران  
 و مرد ایرانی در سخت ترین بندگی در زیر دست اوزبکان  
 و افغانان میمانند و آبنام بدترین شکنجه و رنجها و امیدارند و ایرانیان  
 بیچاره را مانند بختیان خرید و فروش مینمایند و از این سوی در جنگها  
 رفتن خانه خدای چه رنجها که از تازیان و کمکشتگان شهریاران عثمانی  
 بر ایشان میسر است مگر اینکه شما آیین پیغمبر خود را بر هم زده  
 و گرویده اید آیین شیعه بفرمان پشویان نشان چه در روز کار خودشان  
 و چه پس از آن پنهانی بود شاه اسمعیل برای مشیفت کار خود کشتوگیری  
 و جنگیدن با عثمانیان این را آشکارا نمود و از اینها همه بدتر در شهر  
 ایران در کوچ و بازار آشکارا بنا سرافقتن بان سه جای نشین  
 پیغمبر فرماد و مایه پریشانی پیروان پیغمبر و این همه رنجهای مردمان  
 که گفتیم شد و اگر سخنان من شنوید و بایست شهریار شما ششم  
 سخت زیر دستمان و نادانان از بدگویی آشکارا بجای نشین  
 پیغمبر بازدارید بوشه بدگویی زن آن بزرگوار را که پناه میبرم بخدا

هر آینه بهم خوابه یکی از شما بد گویند چها خواهد کرد پس از آن چنان  
 از آنها گرفته و در همان روز حشبی بزرگ بر پا کرده و به بزرگان فریدستان  
 هر یک شایسته خود سیم و زر بخشید و جامهای سمرقند را بک  
 پوشانید و خود را نادر شاه خواند رضا قلی میرزا  
 سپهر بزرگ خود را جای نشین کرده و بصره را مزوانی خراسان  
 فرستاد و به اسپهان آمده چندی بیا سواد و دختر شاه تها سب  
 را بهنجو اکی سپهر خود امام قلی میرزا داد و سپهری از او بستی آمد  
 شاه رخ میرزا نام نهاد و چون همیشه اندیشه کشورگیری  
 داشت لشکر بافغانستان و کابلستان کشید قندهار و کابل  
 گرفته رفتند بار کشتاری سخت کرده و شهرش را ویران  
 نمود و شهری در آن نزدیک بنیاد کرد و نادر آباد نام نهاد  
 و باز ماندگان قندهار را بنا در آباد جایگاه داد و لشکر  
 هندوستان کشید و محمد شاه هندی را شکست داد و بیشتر آن  
 کشور را زیر دست کرده و اندوخته بسیاری از هند بایران آورد  
 که هنوز دانهای پر بهاییکه در جنبینه پادشاهان این کشور است  
 از او داند و بر روی بیشتر آنها نام او نگاشته است گویند دوست

کروا شرفی و یکی از آن دو کو هر سه کران بها که در پای نور و کوه  
 نور است و مردمان همه یستی نام او را اوتد با کوه های دیگر با یران  
 آورده هنوز در کجمنه باد شاه فارس است و کوه نور پس از گرفتن  
 انگلیس پس در ابدست آنها افتاده پس از آن نادار بنند  
 روی به بخارا و خوارزم و ترکستان کرد و آن کشوران را تسیر  
 گرفته با یران آمد و باز نذران رفت و در جنگل با نذران کلوه  
 نگاه بوسی انده نهند که شصت پیش برود نادار از بیم آنکه مبادا کلوه  
 بی در پی باشد خود را بریر انداخت پس از آن هر چه جستجو کردند  
 کسیکه گفتند انداخته بود دنیا فتند مردمان بدش آشوب جوختن و او  
 نمود کردند که بفرمان رضا قلی میرزای جامی نشین بوده است  
 باینکه بری آمد باین بدگانی فرزند بزرگ جامی نشین خود را از دوید  
 ناسینا کرد پس از آن براق عرب رفت پس از آستان بوسی  
 پیشوایان شیعه در نجف و کربلا و طین و سمرقند ای بیخدا آمد و در آنجا کرد  
 آوردن پیشوایان شیعه و چهار یاری فرما داد و در آن آنجن دو باره  
 جدائی میان آیند و گروه گفتگو با کردند و کوشش بسیار نمود که  
 این دو گروه را با هم یکی سازد و این آشوب که مایه بختن خون

بندگان خدا پریشانی آنهاست از میان بردارد برنجی از  
 خردمندان این اندیشه را پسندیده و نامه پادشاه عثمانی که  
 چهار یا پانزده در همه جهات است و بر اجای نشین سپهر میداند  
 نوشت و در این کار از او یاری خواست و خواهش نمود که آئین شیعه  
 نیز آئین بچکانه شماره شود و در هنگام رفتن خانه خدا شیعیان نیز  
 سالاری داشته مانند بزرگان چهار آئین آنان فقار نمایند و کسی  
 به آنها بد رفتاری ننماید و دیگر خواهش نمود که پادشاه عثمانی نامه با  
 شهریاران ترکستان و افغانستان و خوارزم بکار دو آنها را  
 بر یکی کردن آیند و آئین و ادارد و رنجها و خرید و فروش شیعه را  
 در آن کشور بانیکو شمارند و از آن کار زشت مردم را باز دارد و  
 از بغداد و نجف و خواجهی برادر خود ابراهیم خان که لکنیه گشته بودند  
 به لکنستان رفت و کشتار بسیار کرد و با سپهان باز گردید و  
 در آنجا فرستاد بائی که پیش پادشاه عثمانی رفته بودند باز آمدند  
 پادشاه عثمانی در پاسخ خواهش نادر چند بهانه آورده بود شهریار  
 ایران رنجیده لشکر بسوی او کشید آغاز تاخت و تاز نهاد و فرما  
 رویان از رزمه الروم و شهرهای آنسانان بمیان گشته بیکبار

تر و نادیر پستاده خواهش کردند که از این پیکار درگذرود و باها  
 مانده باسلامبول فرستد و آننانیز حبت چنیزی بشهریار خود بنگنا  
 و او را به پذیرفتن خواهش نادر و ادرندادرسینر خواهش آنها را  
 پسندیده از آنجا به ایران بازگردیده بخراسان رفت  
 در این هنگام بیشتر مردمان ایران از بزرگ و کوچک از چاکر  
 وزیر دست بانا در دل بد کرده بودند و ویرانی کار او میکوشیدند  
 برخی گویند مایه اینکار پیداگری بود که نادر در انجام کاری  
 نمود و پس از کور کردن رضاقلی سیبیرای پسرش اندک دیوانچه  
 در او پیدا شده مردم را بی گناه میکشت هر چه داشتند از بزرگ و  
 زیر دست میتانیدند و گروهی از دوستان سرایان برآند  
 که چون نادر خواست که آئین شیعه و چهار یاری را یکی کند و آنکا  
 بزرگ که مایه آسایش هر دو گروه و برتری دادن و بزرگ کردن  
 آئین ستوده پمیران بردیکر آئینان بود و همیشه خودمندان نهادند  
 که اگر چنین میشد آئین و اسپین همیران بیشترتی را فرود میگرفت  
 و از دیکر آئین با جز نامی نمیسازد یکی از دوستان سرایان چنین  
 نگاشته است که افسوس درخش درخشند و اقشار سرد و پیغم خود را

در این سودا بیاد او باری چون نادر یابین کار کوشش داشت  
 بی خردان ایران دل باو بد کرده این دیوانگی و سب را دگری و آدم  
 کشی را باو بسته از هر کشوری شور شنما گردند تا در سنه کاجی که بجزان  
 میرفت به جنو شان در سال ۱۱۰۷ هجری را به کشتند  
 گویند چاکران او با علی قلی خان برادر زاده اش که فرمان دای  
 هرات بود در چپانی پیمان بسته شبی آهنگت سر ابروده تا در گردند  
 و هر شب دو از ده سگ درنده در آن سر ابروده رها میکردند در آفتاب  
 نگره بان سگهار را رها نکردیم که همه آن ننگت نشانان در میان  
 سر ابروده بلبند شدند و از خواب بیدار شده نخواست از پنجه او خود بود  
 سگهار را پرید وی در پاسخ گفت که امشب ندانم چرا سگهار را رها  
 نکردند و گفت دانستم چاکران کنشم اندیشه کشتن مراد اند  
 گردیکه نزدیک جانه خواب خود داشت برداشته آهنگت آمدند  
 که بیشتر از سیصد نفر سر ابروده آورده بودند کردی بیشتر آنها بگریختند  
 و نادر دنبال گریختگان را گرفته همه نیکه چند پائی دوید در آن تاریکی  
 پایش به بند خوکا و چپیده بر زمین خورد و دیگران که در کنار بودند یکبار  
 برویش ریختند و با خنجر و شمشیر پارچه پارچه اش کردند وی را

رتبه پسر بود رضا قلی میرزا نصرالدین میرزا اما قلی میرزا  
 دستورش میرزا محمد یحیی خان استرآبادی  
 شانزده سال حبس بنانی کرد چار سال و شش ماه با سم  
 شاه عباس ستم که شش ماهه بود و پانزده سال بخودی خود  
 اگر چه پیدا است که بروز کار شاه تمام هم نسرمانزده  
 بانادر بود





## دویمین و سیمین و چهارمین

علی شاه ابراهیم شاه شاهرخ شاه  
 چون بامداد شد افغانان و اوزبکان که لشکر گاه جدا گانه داشتند  
 این دوستان شدند و نذنجو نخواهی نادر آهنگ لشکر ایران کردند  
 کشندگان نادر را برنجی کشته و گروهی را گریز اسید نذهر چه در  
 آن لشکر کا بویغیا بردند و بقندهار رفتند هر چه از سر کردنی  
 که جان از دست افغانان بدر برده بودند بشهر توس آمده سپکی  
 بجهات فرستادند محمد علی خان برادرزاده نادر از این  
 داستان آگاه گردند او نیز دو اسبه بشهر توس تاخت و سیم  
 پادشاهی بر سر گذاشت و خود را علی شاه نامید چون  
 همه اندوخته های نادر را زادگانش در کلات بودند  
 ابراهیم خان برادر خود را بان سوی فرستاد و همیشه شب  
 ابراهیم خان رسید و بختش یاری کرده نزد بانی که از دیوار  
 برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده بر نداشت  
 اندوی نینر با همراهمش از زردبان بالا رفته با نذر و نشتافتند  
 همه زادگان نادر را با نذوخته های وی بچنگ آوردند و نذر و نشتافتند

از فرزندان او کانش را هم آنجا بگشتند و سه پسر و یک پسرزاده نامور را در مشهد  
 نزد محمد علی خان آوردند وی سینه را ماسق علی میرزا و نصر الله میرزا را  
 بگشت و شاه رخ میرزا را که جوانی پانزده ساله و جنت زاده شاه  
 تهااسب بوده پنجپسائی نکا داشت به بیم اینیکه اگر مردمان  
 ایران وی را بشاهی نخواستند از زادگان نامور و شهبازان  
 صفوی کسی را در دست داشته باشند که بنام او کشور را  
 گویند در گیر و پانزده کرد و راز آن اندوخته های نامور را به مردم  
 بخش کرد و برادر خود ابراهیم خان را سردار شکار کرده بمراتق فرستاد  
 و کار کشور را به حسین علی خان معیر الممالک و سهرانجان کجی  
 که از بندگانش بود سپرد و خود بکار باده نوشی و خوش گذرانی  
 پرداخت همینکه کیمال گذشت ابراهیم خان برادرش در چمن سلطنت  
 بنیاد سرکشی هفتاد علی شاه بسوی او لشکر کشید پس از کارزار  
 ابراهیم خان گرفتار شده دیدگانش را نابینا کردند  
 و ابراهیم خان خود را امیر آسیم شاه نامید سرگردان خراسان  
 چون چنین دیدند شاه رخ میرزا را از زندان بیرون آورده پادشاه  
 کردند و شاه رخ شاه خواندند و سپاهی بسطانیه فرستادند ابراهیم شاه

و علی شاه کور را گرفته به شهاد آوردند و بوجوئخواهی زادگان نادر  
 هر دو را بکشتند چندی نگذشت که سرداران خراسان شایخ  
 شاه را نیز گرفته ناسبنا کردند و سید سلیمان نامی که از دختر  
 زادگان صفوی بود به پادشاهی برداشتند پس از چند روزی با  
 نیز کور کرده باز شایخ کور را شاهر یار خواندند و باره با کوری چند  
 روزی پادشاه بود روزگار سختی میرای این چند تن پس از  
 نادر دو سال کشید و پادشاهی افشاریه بانجام رسید

گروه ششم زندبا

چهل و سه سال جهانداری نمودند این گروه شش تنند کریم خان  
 ابو الفتح خان صادق خان علی مراد خان  
 جعفر خان لطفعلی خان  
 سنجین کریم خان

یو و انیاق زندار لرهایی است که در ملایر جایگاه داشتند در  
 راه سندی و آشوب در آن کشور که از آنها دیده میشد نادر شای  
 آنها را کوچانیده بده گز و ابیورد خراسان برد پس از انجام  
 کار نادر این گروه بجا یگانه خویش بازگشتند و در آن هنگام کریم خان

بزرگ زند بود و هیچک سر از فرمان او نمی چسبیدند و باین لر با  
 وی را کریم تو شمال می ناسیدند چون دو سال از مردن مادر  
 بگذشت علی مراد خان بختیاری در اندیشه گرفتن اسپهان  
 افتاد و از کریم خان نیتریاری خواست وی نیز با سواران زندیکه  
 بفرمانش بودند بیاری علی مراد خان بختیاری رفتند هر دو رو  
 سوی اسپهان آوردند و آن شهر را در میان گرفتند پس از چند  
 کشتش و کوشش از هر دو سو با ابو الفتح خان فرمانروای اسپهان  
 چنین شستی کردند که هر سه با هم یکی گشته چنانکیری نمایند و چون  
 میدانستند که مردان ایران بشتریاری آنها تن درینیدهند  
 میرزا ابوتراب نامی که از دخترزادگان شاه سلطان حسین  
 بود بپشتریاری برداشته نام او شاه اسمعیل نهادند و چنین  
 پیمان بستند که علی مردان خان پیش کار و کریم خان سردار  
 و ابو الفتح خان مانند پیش سرمانروای اصفهان باشد و کریم  
 خان را با لشکری بعبراق فرستادند پس از رفتن کریم خان علی  
 مردان خان ابو الفتح خان را بناگاه بکشت و شاه اسمعیل را  
 برداشته بپارس رفت کریم خان همینکه داستان بدپیمانی علی مردان

و کشتن ابو الفتح خان شنید و آنت که وحی نین زمین پیمان را خواهد بود  
 در اندیشه کار افتاده پیش دستی نمود سپاه خود را برداشته با صفهان  
 آمد و آنکس را گرفت و از آنجا آهنگ پارس کرد و علی مروان خان  
 نیز شاه اسمعیل را برداشته بر زم کریم خان آهنگینک و لشکر  
 رو بردند شاه و کسانش که در اسپهان زن خانه داشتند  
 که نجاتی نزد کریم خان آمد و علی مروان خان چون چنین دید و بگریز  
 نهاد کریم خان شاه اسمعیل را برداشته با سپهان باز گردید  
 در آن هنگام محمد حسن خان قاجار آغاز کشتی گیری نموده  
 استرآباد و مازندران و کیان و برخی از کشوران آذربایجان را بخت  
 آورده بود خود در مازندران نیز است کریم خان سپاه بسیاری فرام  
 آورده شاه اسمعیل را برداشته رو ب مازندران آورد و آن محمد  
 حسن خان قاجار شکست خورده ب سراق کریم خان شاه اسمعیل و  
 کسانش از کریم خان رو گردان شده نزد محمد حسن خان رفتند  
 کریم در سراق شنید که علی مروان خان بد کرمان شاهان مردم کم  
 نامی را بدست گرفته و میرا فرزند شاه تها سب و شاه سلطان محمد  
 دویم ناسیده بکارزار ایشان رفت علی مروان خان بکربخت

و شاه دروغی بدست آمده کشته شد در همان روز با شنیده شد که  
 از آذرخان افغان از ارومی بسیاری علی مردان خان میاید کریم خان  
 با سپاهیکه داشت ویرایش باز نمود و از اغت نمان شکست  
 خورده بملاسر کجنت و در دزپری زنان و بستگان خود و زندان  
 را با شیخعلی خان و محمد خان زند کزده خور و بشیر از نندا و از آذرخان  
 بدزپری آمده اسجارا بگرفت زنان زندان با اندوختهای کریم خان  
 پیشتر سواره و پیاده افغان سپرده که بارومی برند و خود با سپاه  
 آمده بخت پادشاهان صفوی بالا رفت و زرا بنام خود کرد  
 و در راه زنان زندان که بارومی میبردند شب هنگام آن زنان  
 مرد افکن از میان بارها کار دو شمشیر و نیزه پیدا کرده بند  
 مردانشان که گرفتار بودند کشته با افغانان سپار نمودند که روی  
 کشته و برخی را کزیرانده و خود رویه پارس نزد کریم خان فرستاد  
 در آن دم محمد خان زند از کریم خان دوری بسته نزد علی مردان خان  
 بختیاری رفت وی نیز از اینکار خوشدگشته محمد خان را کرامت  
 داشته پهلوی خود نشاند پس از آنکه گفت کوفی محمد خان حجنه  
 کشیده پهلوی علی مردان خان را بدید و بر اسب خود سوار شد از

میان پنجاه بخت یاری جان بدر برد و بکر بخان پیوست کریم خان  
 از شیراز لشکری گرد آورده با سپهان آمد از او افغانزاکر نیز آمد  
 چند سی کشید محمد حسن خان قاجار با لشکر بسیار به سپهان آمد که بخان  
 بشیر از کربخت و محمد حسن خان رو به انوی رفتند و کریم خان بیرون  
 پرداخت نزدیک بود که شکر گرفت شود و کریم خان بگریز که حجره  
 دو لوباقمانان یکدل شده بجهت حسن خان شوریدند آشوب بگفتندی را  
 پیش نهاد خود ساختند و لشکریان ویرانکننده کردند محمد حسن  
 خان بناچار با بستگان خویش رو به نذران نهاد و کریم خان  
 شیخ علی خان نذران بماند نذران فرستاده خود نیز بظهران آمد و دو  
 سال در این شهر بمبند خلوت کریم خانی و دیوانخانه بزرگ در جشنها  
 اکنون شنگاه پادشاهان قاجار است بساخت و سر محمد حسن خان  
 آقا محمد خان نذران بزرگ ویرانکنش در طهران بدرگاه کریم خان  
 آوردند از دیدن سر محمد حسن خان رو ترش کرده افسوس بسیار  
 خورد و گشوده او را نزد خود نخواست آقا محمد خان را پیش خود خواند  
 در پهلوی خویش بنشاند و بسیار گرامی داشت و فرمود هرگز فرمان  
 بکشتن بدرت نداده بودم خندان روی قهرهای تولاور ایاه کند



که ما اینکار شدند و من و هیچک از زندا بخون او انبار نبودیم پس  
 از آن فرزند او سمر محمد حسن خان را در شاهزاده عبد العظیم می برده  
 بخان سپردند کریم خان خواهر محمد خان را بر زنی بگرفت و کسان  
 او را با خود به شیر از برد و بیشتر شب و روز در شام و هفت راقا  
 محمد خان را میخواند و مهر بانی بسیار میفرمود  
 گفت که وزیرک منشی و نیکبای این پادشاه بزرگ باقا محمد خان  
 بسیار است چنانچه همه آنها در این نامه می گویند که گفتگو که پدرم چه  
 خود در شیر از بوده و دیده و چه از برادرش آقا محمد خان شنید  
 در روز کار شکر باریش برای فرزندان خود دو استان نموده  
 و این بنده نیز از برادران بزرگم شنید و ام بینکارم  
 یکی آقا محمد خان چون او را کشنده پدر میدانت از چشمی که در دل داشت  
 و کاری از او بر نمی آمد شبها همیشه بر سر خوان کرمینجان می نشست  
 خنجر خود کشیده زیر انداز بار از زیر میخ میباید که سر ایداران این  
 داستان را با انشاء بزرگ منس مهربان می گفتند پانچ میداد  
 که هیچ بروی او نیامد که دل شکسته و پد کشته است و هر شب  
 زیر انداز و بیکر بسندازید و نیز پدرم میفرمود روزی با کلاه

آن پادشاه با آقا محمدخان بودم مرا با برادرزاده خویش لطفعلیخان  
 بکشتی انداخت اگر چه وی در سال از من شنیدن بود من از  
 او نرسیدم و من در بودم آقا محمدخان مرا اشاره میکرد که خود را  
 بر زمین اندازم که بچنان با آقا محمدخان گفت پیرو کسی که زیر کله بیشتر  
 هنگام او را چنین میسنا میدید که را دور وی میاموز تو خود را  
 و شستی زیر انداز مرا زیر تیرت میسنا می و بچکه دور وی می  
 هوزی پس از آن برخواستیم دست خود را بر شانه من بند  
 و آن سرین سبکفت و مرا بر زمین زدن برادرزاده و امید  
 تا اینکه ویرا بر زمین انداختیم مرا پیش خوانده بر زانو می خوش  
 نشاندند چهره ام را بوسید و محرابانی بسیار فرمود  
 و استان ستونهای سنگی که آقا محمدخان بر روزگار پادشاه  
 به طهران آورد بیشتر مردمان دانستند روزیکه این ستونها  
 را با کیر و دار بسیار از کنده و باروی شیر از بالامی کشیدند که بچنان  
 با آقا محمدخان فرموده بود میدانم اکنون در چه اندیشه هستی  
 با خود میگوئی برای این راه کم که ستوهنای بر زمین بر  
 ریج نمی کشند من چگونه این بار را به طهران برم آقا محمدخان

نیز در آن دم همین اندیشه را در دل داشت چندین بار در آن جن  
 زند با ارباب مکان خود که شکایت میکرد گفتند بودا اگر خدا  
 بکسی فرزند یا برادر زاده میدهد خوبست مانند آقا محمد خان  
 باشد پیدا است که پس از من این جوان به ایران دست یافته  
 شهر مای خواهد شد بزرگان زند گفتند تو که چنین دانی پس چرا  
 ویرانی کنی پاسخ داد کسی را که خدا برای پادشاهی آفریده با  
 من چگونه میتوانم از این کار باز دارم  
 باری کریم خان پس از آسایش از کار محمد حسن خان رو به آذربایجان  
 و کرjestان نهاد مختصا خان افشار که در آذربایجان  
 فرمان روائی داشت بکشت و آزاد خان افغان نیز  
 از کرjestان آمده کمر نیکی وی را بست و کار آن دو کشور  
 را راست کرده به شیراز باز گردید  
 اگر چه همه کشور ایران جز کمی از خراسان را در زیر فرمان  
 داشت بهمان نام سمش ریاری دل شاد کرده و بیشتر کشور آنرا  
 به بزرگان نشان و اگذاشته که هر یک همه ساله اندک پیش کش  
 از برای وی میفرستادند خرازیزد و فارس و کرمان که از

آنها باج میگرفت بر روزگار فرمائیش مرا مگر کی و طاعون بزرگی  
 و بعلت در او روی داد بازرگانان ایران که در آنجا ببردند خزانة  
 آنجا آمد و خسته های آنجا را ببرد که میم خان سمراتی بوسی نوشت  
 و انداخته مردگان را خواسته که بیازماندگان آنها پس نهند  
 کار فرمای بغداد فرمان پادشاه را بهائی نهاد که بنی  
 از این کار بر آشفت سپاهی با صادق خان بر او خود همراه کرده  
 عربستان فرستاد صادق خان به بصره خسته آنجا را به  
 گرفت که روی را در بصره گذارده بدگاه کریم خان باز آمد پادشاه  
 پیروزمند و دلیر بود و خوشخونی و مهربانی او را بزرگان  
 همه مروان دانستند که از آغاز جهان که این همه  
 شهریاران آمده اند هیچیک را چنین خوبی نیک بوده باشد  
 از بزرگ نشی نام پادشاهی را از خود برداشته و خود را وکیل  
 المرعایا میخواند و اگر گاهی او را بنام شاهی میخواندند او را بداند  
 میگذشت شاه ابو تراب سیرزای نیک شناس است که هر دو  
 دست او بر کسی است خوش گذرانی را بسیار دوست میداشت  
 چنانچه پس از آسایش از کار بزرگان ایران سیجده سال از شیراز

بجای دیگر زفت شب و روز بخوش گذرانی می پرداخت و  
 زمانی که برای اینکار آماده بودند هر شب در بزم باده نوشی او  
 می آمدند و خوانندگان و نندگان شهر را هر شب با رسیدن  
 گویند شبی یکی از آن زنهارا دید که گره در ابرو فکنده و در اندیشه  
 رفته است پرسید که راست گوچه اندیشه میکنی زن پاسخ داد که سبزی  
 فروشی سالهاست که از مهر من در سوز و کداز است و برایش تن  
 زرباشش راه نبود تا اندک اندک از سرمایه خود مشت در  
 گرد آورده مرا از داشتن آن آگاه کرد و امشب مرا به مهمانی خوا  
 من نیندیرم و برای رفتن اینجا خود را آماده ساختم که ناگاه  
 این زمان شما مرا اینجا آورده اند ایندم در این اندیشه ام که بیان  
 بیچاره چه میکند و هماندم شاه فرمان داد که آنرا با باده و کباب  
 و خوراک که در بزم شاه بود بخایم سبزی فروش بردند  
 روزی در باغی که میساخت رفته بر سرش نشسته غلیانی خواسته  
 می کشید و کارکنان آنجا را اینگریت ناکا که یکی از کل کشان را دید  
 دید سرسبوی آسمان کرده چینی در زیر لب گفت و سر را بریز  
 انداخته بکار خویش پرداخت و کیل ویرانزدیک خویش خواند و

و از او پرسید روسوی آسمان کرده چه گفتی خاکش گفت که باخداوند  
 گفت گو بودم و تکفتم خدایا تو یکت کریمی هر چه هست از تو هست  
 این هم یکت کریم است که غلیانی که در او دانم سی کران بهاست  
 در دست گرفته می کشد من هم یک کریم که از با بد اما کنون از تو  
 یک غلیان کلی دارم و کیل همانم غلیانی که در دست داشت بود  
 بخشید فرمود و بهیاسی این غلیان سی سزا تو مانست مباد اترا  
 فریب داده به بهیاسی اندک بتانند پس از چند سی کی از بزرگان  
 شیر از بهان بهیاسی غلیانرا خرید بوی کیل مشکیش کرده و مرد خاک  
 کش با پر مایه شد بیشتر روز کار را خوش گذرانی میکرد و  
 مردم را با نیکار و امید داشت چنانچه در بیرون شهر شیر از سرانی  
 بنیاد نهاده زمانی که بشوی گرفتن خواهش نه شدند در آن سر  
 جایی سید او ماند اینک در این روز کار در همه شرمای  
 فرنگ این گونه جایگاه هست رفتار میکرد برای آنها پر شکست و  
 دو اساز و چاکر و بزرگی که همه از او سخن شنوند آماده ساخت  
 جوانان و حبهان گردان که بان خانه میرفتند هر یک با دازه  
 گذران با زیبائی آن زمان پولی سید دادند از آن روی مردمان بزرگ

از کناه بزرگ بچم بازی و پشت سر زمان مردم افتادن و بود  
 هر شب بر بام فرگاه خود رفته بکار مردمان شکر گوش میداد  
 اگر از مردم آواز ساز و خوش گذرانی می شنید بنجاک افتاده میزد  
 سپاس می گفت و اگر جز این بود در دم پائین آمده با آوردن که خدایان  
 و پاسبانان بخت فرمان میداد و از آنها بازخواست می نمود  
 که با مردم چه بد رفتاری کردید که چنین اندوگین اند که آواز شادی  
 آنها را نمی شنوم چنان باد او و دوش بود که هنگام مردن کنجینه  
 و بیش از هفت هزار شرفی نبود آنهم با جی بود که همان روز از شهر  
 آورده بودند خود آرائی را دوست نمیداشت بر خجیت صاحب  
 جامه می پوشید شیر تنگام آرنج جامه اش مینید داشت می فرمود  
 خود سازی کار زنان است نام پادشاهی بر خود نگذاشت  
 خود را وکیل زیر دستان مینامید باری از اینگونه رفتارها  
 شایسته که خردمندان را خوش آید بسیار داشت آبادانی  
 بسیار دوست میداشت در شیراز بنیادهای نیچو گذاشته که هنوز  
 بجاست در سال هزار و یکصد و نود و سه از این جهان رفت  
 و نام نیچو گذاشت وی راسته پسر بود ابو الفتح خان

محمد علی خان ابراهیم خان سی و هشتمین پادشاهی کرد  
تصویر کریمخان زند





دویمین ابو الفتح خان

چون که بجان ببرد گروه بخود زنده بر خنی بدولت خواهی ابو الفتح خان گروه دیگر با زکی خان که خواهان محمد علی خان دامادش بود اشوب بر پا کرده بجان یکدیگر افتادند چنانچه سه روز سیکر و کسل در میان افتاده بخاکش منیسپردند سرانجام اگر چه زکی خان دیگر را دست یافت ناچار چون ابو الفتح خان را خواهان بسیار بود نامشکاف بروی عفا و صادق خان برادر و کسل بگرفتند شیراز آمد پس از چند روز کیر و دار کاری از پیش نبرده بکرمان رفت

علیمراد خان که سرداری بزرگ و در تهران بود با سپاه خود با سپهان آمد زکی خان از شیراز ابو الفتح خان را برداشته روزم علیمراد خان نهاد و در نزد خواستگسان ابو الفتح خان گیرانته با ابو الفتح خان بشیراز برگردیدند صادق خان از کرمان که حاکی ابو الفتح خان را بته بشیراز آمد پس از چند روز ابو الفتح خان و دیگر برادرانش را گرفته در زندان کرد و خود پنسرمانروائی پر دخت

سیمین صادق خان

پس از زندان کردن فرزندان کریمخان جعفر خان پسر خود را سردار

کرده با سپهان فرستاد جعفر خان در پیکار علیمیراد خان شکست خورد و بشیر  
بکر بخت علیمیراد خان با سپاه خویش بشیر از آمدن ماه در گردان سخت نشست  
سر انجام آن سختی را بکرفت

### چهارمین علیمیراد خان

پس از آنکه بشیر از را بکرفت هر سه فرزندان و کیل که در زندان صاد قحان  
بودند با نیا کرد صاد قحان و بستگانش را یکسره بکشت جز جعفر خان  
که بر او مادرش بود نگاهداشت بر فرمانروای حمله فرستاد و پسر خود را به  
مازندران فرستاد و سخت مردمان آنجا کمر بجا کریش بستند چندی  
نگذشت که از راه جوانی و نادانی لشکر مایش دست بیدار کرد و لر  
بازار نمودند و مردمان آنجا شوریده آقا محمد خان قاجار را از استراما  
خواستند و بدست یاری وی لشکر علیمیراد خان را شکست داده پسرش را  
بکریز انداختند جعفر خان چون در حمله ایستاد شنید سرکشی آغاز کرده سپاهی  
گرد آورده با سپهان آمده علیمیراد خان با اینکه ناتوان بود با سپاه روس  
اسپهان کرد و در سورچه خورت ببرد

### پنجمین جعفر خان

همینکه علیمیراد خان در سورچه خورت ببرد جعفر خان روسوی اسپهان آورد

در آنجا پس فرمانروائی برد تا لشکر آقا محمد خان با نسوی رفته جعفر خان  
بیشتر از کبریت پس از چندی بیمار شده روزی در سنگام ما خوشی  
چند تن از زندانیان که زند و مردمان فارس بودند در زندان را شکسته  
از بام خانه به ششمین کاه جعفر خان رفتند و او را با دست جابروها  
که در آنجا بودند زدند تا بمرد

### ششمین لطفعلی خان

هنگامیکه جعفر خان را کشند لطفعلی خان پیش در بوشهر بود بشیر از  
و سجای بد پرشت آقا محمد خان بشیر از آمده است سر را در میان گرفت  
پس از شش ماهش کربانش به تنگ آمده بیماران باز کردید سال  
دیگر ما خان برادر زاده اش را که پدرم فتحعلی شاه باشد سردار  
کرده بشیر از فرستاد و می شیر از را به همتی حاجی ابراهیم دستور بشیر از  
گرفت لطفعلی خان کبریت آغا محمد خان بشیر از آمد بالشکر لطفعلی خان را  
دنبال کرد پس از چندین پیکار سر انجام در کرمان بدست آغا محمد خان  
آمده از زندگی نوسید شد و پادشاهی زند با سپری شد

کسانی که برخی از گوشه های کشور ایران فرمانروائی نمینودند ده  
گروهند چوپانیان ایلیکانیان مضغیریان

کرت سربداران ترکان قرقونلو ترکان آق  
قونلو از بکیت و شیبانیان افاعنه قلیجائی  
افاعنه ابدالی

کروه نخستین چوپانیان

روزگار منور و ایشان سی و نه سال شماره ایشان بیست  
امیر چوپان شیخ حسن کوچک ملک اشرف

نخستین امیر چوپان

پور ملک پسر توران بهادر سکه و زاست که بر روزگار عازانجان  
و الجایتو خان یکی از سرداران بزرگ بود مردی با داد و دیش و  
درست کردار بود و با زیر دستمان به نیکوئی رفتار می نمود و در  
سلطان ابوسعید که کودک بود رفته رفته کارش بالا گرفت و کشور را  
که بدست مغولان بود همه در زیر فرمان وی گشت چنانچه فرمانروایان  
همه شش با از فرزندان و یار بستگان می بودند و باری سلطان  
ابوسعید از پادشاهی جز نامی نبود در استان مهرورزی شاه با دست  
وسی ترکان خاتون و نجش پادشاه از او را نکاشته نیم تا اندک ندک  
کار بجائی کشید که فرمان سلطان ابوسعید در هرات بدست ملک

عیاش الدین که امیرچوپان با و پناه برده و از دست پروردگان  
 وی بود کشته شد ویرانه پسر بود امیرحسین که فرمانفرمای  
 خراسان بود در خوارزم رخم خورده درگذشت ۲ امیرتمتور  
 تاش که فرمانروای روم بود پس از آنکه کشته شدن پدرش شنید  
 بمصر رفته بفرموده ملک ناصر کشته شد ۳ امیر دمشق خواج  
 که جای نشین پدر بود در سلطانه بفرمان شاه از پا درآوردندش  
 ۴ امیر محمود فرمانروای کرختان بفرموده شاه در تبریز جانش  
 بگرفتند ۵ و صلا د خان بفرموده ملک عیاش الدین او نیز  
 از جهان برفت کونیند پیکر او را با پیکر پدربخانه خدا بردند امیر  
 پیورخان در دیار بکر بفرموده امیر ایلیکان پسر شیخ حسن  
 بزرگ سرش را از تن جدا کردند ۶ امیر یاعنی باستی در تبریز بفرموده  
 ملک اشرف از زندگانی نومید شد ۷ سیوک ۹ نوروز

دوازده سال و نیم فرمان راند

دویمین امیر شیخ حسن کوچک

پور امیر تیمور تاش پسر امیرچوپان پس از سلطان ابو سعید در  
 آذربایجان روم و برخی از عراق عجم دست یافته پادشاه شد بفرموده

سختی بسیار مینمود امیر شیخ حسن بزرگ چند نوبت با او جنگ کرده پاره  
 شگفت خورده تا انجام کار شبی در سنگام مستی بخوابد وی خایه های او را  
 فشرده تا ببرد در تبریز بنیاد استاد و شاکر در او را ساخته  
 سلمان ساوجبی بروز کار وی بود چهار سال با توانائی فرمانروائی کرد  
 سیمین ملک اشرف

پور امیر تمیور تاش پس از برادر بر کشور آذربایکان و عراق عجم و ایران  
 دست یافت مردی متمکار بود چنان اندوخته کرده بود که بارچهار  
 هزار شتر و ده هزار استر از جواهر و زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها در کف  
 او گرد آمده بود مردم از بیاد وی از ششم خود که در آن شده محمی الدین  
 بر دعوی بدشت قبیح رفته روزی در کجمن نید که در آن روز جانی نیک  
 پادشاه آن شب بشیندن سپیدی آمده بود چنان از متمکاری ملک  
 اشرف گفت که کرد که مردم کبری در آمدن جانی بیگ شکر است  
 رو به تبریز نهاد ملک اشرف را در خوشی بدست آورده بخت زرسوی را  
 که بتمکاری اندوخته بود بدست آمدن داد چکامه سرالی این  
 چاره را در پاره وی گفت دیدی که چه کرد اشرف خرا و مظلمه بر  
 دیگر می زر روز کار فرمان روایش با تیره سال

## گروه دومین ایلیکانیان

نجاه و چهار سال فرمانروائی کردند این گروه در شهر ماری خنکیز  
 خان لشکرش بوده اند از ایشان آق بوقای پور امیر ایلیکان در  
 فرمانروائی کنجا تو خان سال بزرگ بود در جنگ مایدو خان کشته شد  
 پیش امیر حسین در شهر ماری ابوسعید در خراسان بزرگ گرو بی بود  
 است دختر عون خان را بهنجو اکی داشت پس از مرگ وی پیش  
 امیر شیخ حسن و فرزندان چهارتن پادشاهی رسیده اینانند  
 شیخ حسن ۲ شیخ اویس ۳ سلطان حسین ۴ سلطان احمد  
 کخنتین امیر شیخ حسن

پور امیر حسین فرزند امیر بوقای پیش امیر ایلیکان که او را شیخ حسن  
 بزرگ می‌نامیدند و در فرمانروائی سلطان ابوسعید در دیار بکرو  
 روم فرمان میراند پس از جنگهای بزرگی که میان او و شیخ حسن کوپک  
 چوپانی روی داد سرانجام بعراق عرب فته بمرد هفده سال فرمان

## دومین شیخ اویس

پور امیر شیخ حسن پس از پادشاه شدار بغداد در و با فربایکان نهاد  
 و با احمی جوق که بدستباری جانی بیک در تبریز فرمانروا بود

جنگ کرده اخیجوق کرختیہ شیخ او میں دستبریز پادشاہی نشست  
پس از آن بغداد رفتہ دیگر بار بہ تبریز آمدہ اخیجوق را بہت آوردہ  
و از این جهان برفت ہفدہ سال پادشاہی کرد

### سیمین سلطان حسین

پور شیخ او میں پس از پدر بجای وی نشست بروز کار او ہمہ کار ہاست  
عاقلاً تھا بود سر انجام برادرش سلطان احمد اوراد تبریز گرفتہ  
بجست ہشت سال پادشاہی کرد

### چھارمین سلطان احمد

پور شیخ او میں خونریز و بی باک بود چکامہ را خوب سکیت موسیقی را  
نیکو میدانست خواجہ حافظ شیرازی چندین چکامہ در تکیوں اگفتہ  
چون چھپار سال از فرمانفرمانی او گذشت امیر تیمور کورکان آذر  
با یکا نزابریز نکلین آوردہ باندیشہ سلطان احمد روسوی بغداد نداد  
سلطان احمد بمصر رفتہ پس از مرگ امیر تیمور دیگر بارہ اورا شہر بار  
عاق عرب دست داد و در تبریز با قرا یوسف ترکمان جنگ  
کردہ شکست خوردہ در راہ آب باغی پنهان شدہ مردم قرا یوسف  
اورا گرفتہ بکشتند و دولت ایلیکانیان با انجام سید دوازده سال فرمانرا



شیخ ابواسحق

پورامیر شاه محمود که از فرزند زادگان عبدالقادر انصاری است  
 چون یک تن بود در انجام ایلیکانیان نکاشته شد از بزرگان  
 شیراز بود بر وزیر سلطان ابوسعید پایه اش بلند شد چون ارما  
 خان کشته شد شیخ ابواسحق بفارس رفت و چون شیخ حسن  
 کوچک یعنی فرمانروائی نشست فرمانروائی فارس را به میر حسن  
 چوپانی واگذار نمود میر حسن اسپهان را به شیخ ابواسحق داد پس از چندی  
 که ملک اشرف برادر کوچک شیخ حسن چوپانی بعراق آمد ابواسحق برای  
 رنجش که از میر حسن داشت ملک اشرف را بگرفتند فارس را داشت  
 بهمراهی وی رو شیراز نهاد میر حسن بدون جنگ کربخیت ابواسحقش از  
 آمدن ملک اشرف بشیراز فرستاده سواره داری و در نیامدن ملک اشرف  
 پرداخت آن هنگام کشته شدن شیخ حسن کوچک بدست همجو اباش  
 بلکه اشرف سید از بهانجا با ذریه یکان برگشت و ابواسحق بفرمانروائی نشست  
 پس از آن امیر مسعود بیارمی همسایه با شیخ ابواسحق شیراز را  
 با و کفایت بشانکاره رفت امیر مسعود برادر شیخ ابواسحق شیراز را  
 مردان شیراز با او یکدل شده امیر باغی باستی را از شهر پیرون کرد و ابواسحق

بفرمانفرمانی نشست ز را بنام خود نمود و پادشاهی با داد و دوش و مهر با  
وزیر دست پرور بود قاضی عیاض نامه موافق را بنام  
اونکاشته خواجه حافظ نیز در باره او حکایت گفته سرانجام بفرمان  
امیر مبارزالدین که نخستین پادشاهان مضافیان است در میدان  
سعادت شیراز که خود ساخته بود کشته گردید چهارده سال  
شهریاری نمود و پیش از پادشاهی نینزده سال بستیماری  
پادشاهان نیرمان میراند

### گروه سیم مضافیان

هنگام شهریاریشان هفتاد و دو سال ایسان هفت تندهسار  
الدین شاه شجاع شاه محمود ۳ زین العابدین  
شاه منصور سلطان احمد شاه یحیی پدربزرگ  
ایشان امیر غیاث الدین سالار باراست و او از سکاوند  
خواف خراسان است هنگامیکه لشکر تازیان بگرفتن خراسان آمده نیکان  
او از سرزمین تازیان بانسوی آمده بودند و هنگامی که لشکر مغول به  
خراسان آمدند او بیز آمد مروی بلند بالا و تنومند و با توانا بود در  
یزد هر چند کفش بستند که پایی او راست آید نیافتند شمشیر و شمشیر

بنگ نیک بود و سه پسر داشت ابو بکر محمد منصور منصور  
 سه پسر بود امیر محمد امیر علی امیر مصطفی امیر محمد  
 داشت امیر بدرالدین که پدر شاه سلطان است امیر مصطفی  
 پسرش داشت امیر مبارزالدین نام و دختری داشت  
 دخترش را به برادرزاده اش ابو بکر داد و شاه سلطان  
 حسین از او به جهان آمد

### تختین امیر مبارزالدین

سیزده ساله بود که پدرش مبرد سلطان ابو سعید او را پرورش  
 نموده فرمان روالی میزد و در ابد و داد پس از سلطان ابو سعید چون توانا  
 مغولان او بنیاد پادشاهی را نهاده روز بروز کافران فرمائش بالا  
 گرفت پس از بیت و چهار سال در اسپان سپران و اماوش او را بنیاد  
 نموده بزندانش کردند پس از خندی مبرد چهل و دو سال فرمان براند  
 دو کاین شاه شجاع

پور مبارزالدین چون پدرش گرفته و تابینا گردید پادشاه شد شهریار  
 خوش خوی و خردمند و دلیر و زیر دست پرور بود و بادش همون  
 چنانچه دانشمندان از نوشته های مبرد بهی بزرگ برده اند تیرجوه

وی چنان بود که ده دوازده چکامه را یکبار شنیدن باید میکرد  
خواجہ حافظ بروز کاروی بوده و در باره او چکامه ها گفته است

بیت و شش سال پادشاهی کرد

سپین شاه محمود

پور مبارز الدین چون پدرش بهینا کردید پادشاه شجاع جدا دوزخ  
در اسپهان بفرمانروائی نشست پس از شانزده سال فرمانروائی بمرد

چهارمین سلطان بن العابدین

پسر شاه شجاع پس از پدر پادشاه شد میان او و برادر پدرش سلطان  
ابو یزید و برادرزادگان پدرش شاه یحیی و شاه منصور و بجاش  
سرانجام که سلطان با بذیثه دماغ خراسان برسی آمد جوکار که

به ستیاری همی تیمور فرمانروائی انگشور بود او را گرفته نزد شاه  
منصور برادرزاده پدرش در پارس فرستاد شاه منصور او را بنیاد

کرده بدز سفید فرستاد در بار دوم که امیر تیمور بفارس آمد او را از  
آن دز بیرون آورد و با و راه شهر فرستاد و در آنجا بمرد و چنان فرستاد

چشمین شاه منصور

پور مضفر پسر مبارز الدین پس از نایبنا کردن بنین العابدین در شیراز

پادشاهی نشست کشور فارس و برخی از عراق و خوارستان بفرمان او بود  
 هنگامیکه امیر تیمور به نزدیکی شیراز رسید شاه منصور با پنجاه هزار سوار نامور که  
 هر یکی را از کشوری برگزیده بود در پی همسار ترک زده سپاه دشمن را بنهم  
 زده چون کشوردارش با انجام رسیده بود تیری برگردن و تیری  
 بر شانه و زخمی بر خساره اش آمده شکست خورده روی لشکر نهادگی از  
 جا کران شاه رخ باور رسیده سرش بریده و کشور بدست امیر تیمور بمان  
 افتاد و پنجبال ششمین سلطان احمد کشوداری نمود  
 پور امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع فرما تر و ای کرمان بود پس  
 از شاه شجاع لشکر بارانسانان شد دوباره که امیر تیمور با سوار آمد بر دو  
 بار بر تروی رفته بار دوم در قشقه اسپهان که امیر تیمور کبکستن جانان  
 مضفر فرماداد بود هفتمین شاه نجیبی از زندگانی نوسید  
 پور مضفر سپر امیر مبارز الدین بفرمان شاه شجاع در یزد فرما تر و ای  
 میکرد و در انجام فرما تر مانی را بنام خود کرده او نیز در قشقه  
 اسپهان بفرمان امیر تیمور کشته شد  
 گروه چهارم کرت  
 روزگار شهر ایشیان یکصد و سی سال بهشت تمتد امیر شمس الدین

۲ رکن الدین ۲ فخر الدین ۳ غیاث الدین حافظ الدین  
 ۴ معز الدین ۵ غیاث الدین دوم ۶ پیر محمد برخی کونیند از ترا  
 سلطان سجزند که وی آنان را از ترا د سلطان غیاث الدین محمد  
 غوری **تختین شمس الدین** دهند  
 پورابی بکر کرت است که او دخترزاده ملک رکن الدین پور پیر غزالی  
 که فرمانروای تھاو برخی از کشور غور بود پس از رکن الدین شمس الدین  
 بجای وی نشست پس از چندی بار دوی منکو تا آن رفته فرمانروا  
 ہرات و غور و غر جتبان و اسفرار و سیتان و فراه  
 با وی شد کارش بالا گرفت و تا روز کار بلا کو خان ابا قاجان بچجان  
 در آن کشور فرمانروائی می نمود ہنگامیکہ براق خان از رود آمو بیہ  
 اندیشہ ایران لشکر کشیدہ بخراسان آمد شمس الدین بہ نزد وی رفتہ پس از  
 چندی بلشکر ابا قاجان رفتہ چون از او بخیبہ بود دیگر اورا نکنداشت  
 کہ برگردد تیریز **دویمین رکن الدین** از اینجانب رفت  
 بفرمودہ ابا قاجان فرمانروای ہرات شد و بنام پدر نامید شد  
 از آنروسی اورا شمس الدین کہین گفتند کہ پس از مرگ ابا قاجان پسر  
 علاء الدولہ راجائی نشین کرد و خود بوزخانہ رفتہ دست از فرمانروائی کشید

بیت و چهار سال یسین فخرالدین بدینگونه بسر برد  
 پورشمس الدین کمین مردی دلیر بود پدرش اورا بسیار دوست میداشت  
 و برای نافرمانی که از او سرزده بود هفت سال نفرمان پدر در بند بود پس ازها  
 نزد غازان رفته بکشش امیر نورالدین فرمانروای هرات و سرلرده دار  
 بدو داده شد پایش بلند شد بسزای سخی با امیر نورالدین بی گریز از  
 ده سال چھارمین عنایات الدین فرمانروای  
 پورشمس الدین کمین بعد از برادر بفرسوده الجایتو خان فرمانروای هرات شد  
 و پس از چندی بمرد و از او چهار پسر باقی ماند شمس الدین ملک  
 حافظ ملک حسین ملک باقر  
 پنجمین حافظ الدین  
 پورغیاث الدین پس از برادرش در هرات فرمانفرما شد و اورا غوریان کشتند  
 ششمین فخرالدین  
 پورغیاث الدین پس از کشته شدن برادر فرمانروای هرات شد در  
 خردمندی برتر از همه فرمانروایان کرت بود غوریان را زبردست  
 نموده سعد الدین تغتسارانی نامه مطول را بنام او نگاشته سعی و وسایل فرستاد  
 هفتمین عنایات الدین جم

پور معزالدین پس از پدر فرما نروا شد میان او و خواجه علی سربداری  
 جنگها شد امیر تیمور پس از گرفتن سرات او را با پسرش پسر محمد  
 و بتکانش بانوی رود آموی فرستاد و پس از چندی بکشت  
 هشتمین پسر محمد

پور غیاث الدین در زندکی پدر فرما نروای فرراه و اسفند رار  
 و سیستان بود چون امیر تیمور از رود آمویه باز دیشته خراسان آمد  
 او را با پدر و برادر پسرش ملک محمد بانوی رود آموی فرستاد  
 و در انجام آنهارا بکشت

### گروه نهمین سربداران

روزگار پادشاهان سی و پنجال دوازده تنند خواجه  
 عبدالرزاق<sup>۲</sup> خواجه وحیدالدین<sup>۳</sup> آقا محمد<sup>۴</sup> کلو  
 اسفندماره<sup>۵</sup> خواجه شمس الدین<sup>۶</sup> خواجه علی<sup>۷</sup> خواجه  
 یحیی<sup>۸</sup> خواجه ظهیر<sup>۹</sup> پهلوان حیدره<sup>۱۰</sup> خواجه لطف الله  
 پهلوان حسن<sup>۱۱</sup> خواجه علی مؤید<sup>۱۲</sup> هنگامیکه  
 خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد را در خراسان کشتند با داور وزیر  
 در بیرون آمده بکشتین که در میت از دها ت سزوار به مقصد تن بران



رحمیت خود را سرداران نام نهادند  
 نخستین خواجه عبدالرزاق

پسر خواجه فضل التداشتینی در فرمانروائی سلطان ابوسعید از چاکران  
 درگاه بود و او را برای گرفتن باج بکرمان فرستادند از او چند روز  
 بدست آورده همه را بخش گذرانی داد و پریشان شده روی مریزوم  
 خود نهاد که انداخته پدر را فروخته بدرگاه شاه برد در راه  
 مرگ پادشاه رسید شادگشته بیشتین درآمد و به مقصد تن به او  
 گردیده و با پسر خواهر زاده خواجه علاء الدین جنگیده او را <sup>بکشت</sup>  
 و سزوار را بگرفت سرانجام بدست برادرش و حیه الدین کشته  
 گردید کجیال و دیوین خواجه و حیه الدین دو ماه فرمانروا  
 بود پس خواجه فضل التداشتی از کشته شدن برادر فرمانروا  
 نشیت مردی خوش خوی دلیر و بامایه و بلند پایه بود سرانجام  
 ملک رستم دار و لشکر سیاه پوش او را با بسیاری از لشکرش  
 بکشتند کسانی که از سرداران پس از وی فرمانروا بودند بیشتر از  
 چاکران و دست نشاندهکان وی بودند شش سال و چهار ماه فرمانروا  
 سیمین اقا محمد

پس از وجیه الدین سربازو باشد بدست شمس الدین سربدار گشته شد و دو  
سال و دو ماه چهارمین کلو سفند یار فرمانراذ

پس از آقا محمد فرمان روا شد و پس از یکسال و یکماه گشته شد

پنجمین خواجه سمش الدین

پو فضل الدین پس از کلو سفند یار هفت ماه فرمان راند و پس از آن چاه  
خزوارا بر ششم از کجین به برداشته از آشوب شهبازی جان بدر برد  
ششمین خواجه علی حشمتی

مردی دانا و مردانه بود بر روزگار و کار فرمانروای سربداران بالا  
گرفت در فرمانفرمایی مانند داشت چون بد زبان بود بزرگان  
از او میزار شده در انجام بدست پهلوان حیدر در سبزوار گشته شد چهار  
ماه هفتمین خواجه کجی

پو حیدر کرابی پس از خواجه علی فرمانروای نشست و او از نزدیکان  
مسعود است سه سال را بر ابراهیم پهلوان حیدر داد سر انجام کجوش  
برادر خود خواجه علاء الدوله گشته شد چهار سال هشتمین فرمانراذ  
هشتمین خواجه طهمیر

برادر خواجه کجی پس از برادر بدست یاری پهلوان حیدر و بزرگان

سر پاران سرمانزو اشد در انجام از فرمانروائی دست کشیده  
اند و ختنه خود را از در سپید پسر وار بده کراب کشیده گوشه گیر شد

### نهمین پهلوان حیدر

پس از دست کشیدن خواجه ظہیر فرمانروا شد مدعی پهلوان و با  
داد و دوش بود پس از کیمیا لفرمان روائی گشته شد  
و همین خواجه لطف اللہ

پور خواجه سعود با شتی پس از پهلوان حیدر بگوشش پهلوان حسن دامنغانی  
بر تخت نشست سر انجام پهلوان حسن شب بر سر اورفته اوراد استیکر  
نموده و بخت یکمال بخشش ماه فرمان راند

### یازدهمین پهلوان حسن

دامغانی پس از خواجه لطف اللہ فرمانروائی نشست و کوس و کرنا  
بنام خود نواخت خواجه علی مؤید بچنگ می برنخاسته که روی کباب  
او همراه بودند برا و شورید و سر پهلوان حسن را بریده نزد خواجه علی  
فرستادند چهار سال و هفت ماه بر تخت بود

### دوازدهمین خواجه علی مؤید

پس از گشته شدن پهلوان حسن بر تخت نشست چون امیر تیمور بجز اسان

خواجه علی بی بیچکاه وی شافت چاکروی کردید امیر تیمور کشوری که بفرمان  
 وی بود بدو واگذار نمود تا هنگامی که امیر تیمور لشکری بگردستان فرستاد  
 بود در آن لشکر زخمی بخواجه علی رسیده بدان زخم در گذشت و کشوردار  
 سرداران با بنجام رسید شش سال و هفت ماه فرمان راند  
 گروه ششمین ترکان قراقلو

فرمانروایشان شصت و سه سال شمارشان چارتین قرا یوسف  
 ۱۲ امیر اسکندر ۳ میرزا جهان شاه ۴ حسن علی  
 نخستین قرا یوسف

پور قرا محمد سپرد و میرش فرزند پیرام خواجه ترکان که از سرداران سلطان احمد  
 ایلیکانی و دخترش بنحو آنه وی بزرگ کرده قراقلو بود پس از او پیرام خواجه  
 بزرگ وی بر بوصول و هام آوران فرمانروا شد پس از مرگ وی قرا یوسف  
 بجای او نشست و همیشه با امیر تیمور سرکشی میکرد سرانجام تمام آذربایکان را  
 بچنگ آورده عراق عرب را نیز بگرفت و روبراق عجم نهاد و پانزده  
 از بهمان بازگشت و سلطانیه و قزوین و ساوه و تارم را بگرفت و روبراق  
 نهاد پس از چندی میرزا شاه رخ پور امیر تیمور از عراق بوی نهاد و قرا یوسف  
 نیز او را پیش بار نموده در او جان ببرد گروه ترکانمان و دیگران فرحگاه او را

بنیغابرده و برای گوشواره زر کوشش او را بریده و شبانه روز  
برهنه در روی زمین افتاده بود چهارده سال و دو ماه پادشاهی نمود

### دوین امیر اسکندر

پور قرا یوسف بسیار دلیر و زبردست بود و در گروه قرا قتلوبلدیس  
او کسی نبود پس از پدرش کفر قرا قتلوبلور او گرد آمده با میرزا شاهرخ جنگ  
نموده بگریخت پس از آنکه میرزا شاهرخ بگریخت او پست بریز آده بگریخت  
نیست و بر آذربایکان دست یافت باردیکر با میرزا شاهرخ در سلس  
جنگ نموده بروم گریخت و پس از بازگشت میرزا شاهرخ از روم آمد  
امیر ابوسعید برادر خود را که در آذربایکان دست نشاند میرزا شاه  
بود بگشت باردیکر که میرزا شاهرخ با آذربایکان آمد فرمانروای آن کشور  
تا شام میرزا جهان شاه و اگدا رشد از آنجا باز گردید با میرزا جهان شاه برادر  
خود جنگ کرده شکست خورده گرفتار شد و بدست پسر خود شاه غیاث  
گشته گشت شانزده سال پادشاه بود

### سیمین امیر جهان شاه

پور قرا یوسف بفرمان میرزا شاهرخ فرمانروای آذربایکان شد و روز  
بروز کشورش در افراش بود در هر کس و در فیروزی با او بود تمامی کشورها

عواقب عرب و عجم و فارس و کرمان و کنارهای دریای عمان و آذربایجان تا  
 شام در زیر نگین وی بود سرانجام باندیشه کشتن حسن بیک فرمانروای  
 دیار بگریخته کاری ساختن زمتان شده خواست برگردد سپاه  
 پیش روان کرده خود از دنبال می آمد حسن بیک بر سر راه او آمد و او را  
 بکشت پیکر او را به دست بریز آورده در نظریه خاک سپرده شد مرد  
 بدخوب و سردار از ابانک بجایه میکشت و آئین را خوار میداشت  
 پسرانش مهدی میرزا و ابو یوسف میرزا نیز گرفتار شدند  
 مهدی میرزا کشته و ابو یوسف میرزا تا میبناشد سی و دو سال پادشاهی کرد

### چهارمین حسعلی

پور میرزا جهان شاه در زمان پور در دزما گریه در زمان بود پس از پدید آمدن  
 آمده بر تخت نشست و نزدیک بیست هزار سوار پراو گرد آمده و چون  
 بیت و پنجبال در بند بود کم خرد گردیده مردم بیت را پرورش مینمود  
 و آنرا خوبی پنداشته حسن بیک آق قولموروی باذربایجان نهاد  
 حسعلی او را پیش باز نموده دزدیکی آذربایجان از وی شکست خورد  
 بار دیگر گروهی گرد آورده در همان جا حسن بیک جنگ نموده گرفتار شد  
 پس از چندی خود را بکشت و شهریاری قراقوللو سپری شد و سال فرمانرا

کروه هفتمین آق قونلو

هنگام فرمانروائیشان چهل و دو سال اینان نه تن اند حسن بیگ  
 سلطان خلیل ۳ یعقوب بیگ ۴ بایسقر منیر زاه  
 رستم بیگ ۵ احمد بیگ ۶ الوند بیگ ۷ محمدی  
 میرزا ۸ سلطان مراد  
 نهمین حسن بیگ

پور علی بیگ پادشاهی دانا و با توانا وزیر دست پرور بود بر وزیر کار  
 وی امین محمدیان بالا گرفت آشورش خانها و پرستش گاه با و پل با  
 ساخت در آغاز بر دو پادشاه بزرگ فیروز منشدیدی میرزا جهانشا  
 دویم سلطان ابوسعید باری هر دو عراق و آذربایکان و کرمان را  
 بچنگ آورده با شرافت و صفوی دوستی بسیار داشت از آن روی دخت  
 خواهر خود خدیجه سلیم را بهنجو کی سلطان جنید و دختر خود علمشا خاتون را  
 بسلطان حیدر داد سرانجام در تبریز بمرد پانزده سال پادشاهی نمود  
 دویمین سلطان خلیل

پور حسن بیگ پس از پدرش باری رسید و دیار بکر را به برادر خود یعقوب  
 بیگ داد یعقوب بیگ با او کشتی نموده باذربایکان آمد سلطان

خلیل با او جنگ نموده شکست خورده و کشته گردید ششماه فرمان اند

سیتمین یعقوب بیگ

پور حسن بیگ پس از کشتن برادرش یاری نشست چاهه را بسیار دوست میداشت  
کار چاهه سمرایان بروز کار او بالا گرفته دو ازده سال و دو ماه فرمانت را

چارمین بالینقر میرزا

پور یعقوب بیگ پس از پدر بگوشش صوفی خلیل سادشاهی رسید  
و چون کودک بود کارهای پادشاهی صوفی خلیل بود گروه آق قوئلو و دیگر بزرگان  
بفرمانروائی صوفی خلیل نمانحت مسیح میرزا پسر حسن بیگ را بسیار دشمن

برداشته با صوفی خلیل جنگ نموده شکست یافتند سرانجام رستم  
بیگ لشکر گرد آورده دو بار با او جنگ نمود بار دوم در نزدیکی کججه کشته

شد کیمال و ششماه پیرنخین رستم بیگ فرمان براند

پور مقصود بیگ پسر حسن بیگ پس از کشته شدن مسیح میرزا در بند بود

پس از خدی بیرون آمد به پیش یاری نشست سرانجام احمد بیگ

پور ارغورلو از ارژنه الر روم بر او لشکر کشیده دو بار با او جنگ

نمود در بار دوم رستم بیگ گرفتار و کشته شد چنجال و شش ماه بجزیت بود

تشیتمین احمد بیگ



پور ارغور لو پس از رستم بیک پادشاه شد پس از یکسال در جنگ قاسم بیک  
 کشته **هفتمین وزیر بیک**

پور یوسف بیک پسر حسن بیک پس از احمد بیک بکک سبحان بیک  
 بشهر یاری آذربایجان نشست سرانجام از لشکر شاه اسمعیل شکست  
 خورده بیار بکر **هشتمین مجتهدی میرزا** رفته در آنجا مرد

پور یوسف بیک پس از کشته شدن احمد بیک گروهی از بزرگان او را  
 در عراق ساو شاهی برگزیدند و در نزدیکی اسپهان در جنگ سلطان مراد  
 کشته شد بیک سال فرمان راند

**نهمین سلطان مراد**

پور یعقوب بیک بر فارس و عراق دست یافته چون شاه اسمعیل رو  
 بعراق نهاد او به بان رفته و دیگر روی کشور داری ندید و در  
 دیار بکر بدست لشکر شاه اسمعیل از زندگانی نومید شد و کشور داری ات

**قوم پوسری شد  
 گروه بیستمین وزیر بیک**

روز کاروان نویشان جز از شهر یاری عبد اللطیف خان که پیدانیت چهل و  
 هفت سال در نهند با و راه النهر و خراسان آمدند ایشان شش تن اند

شاهی بیک کوچونچی خان ابوسعیدخان عبیدالله  
خان عبداللہ خان عبداللطیف خان  
نخستین شاهی بیک

پوربداق سلطان سپر ابو الخیر خان که از نژاد توینجان پورچنکیر خان است  
شاهی بیک فرمانروائی داشت و آنسوی رود آمویه را از چک فرزندان

تیوبیرون برده پس از نه سال فرمانروائی سلطه بخین یا بقرا پادشاه خراسان  
بر د لشکر خراسان کشیده فیروز مند شده در خراسان به کشور واری پرداخت

سر انجام بدست لشکر شاه اسمعیل در مرو کشته گردید دوازده سال و شش ماه  
کشور دار

دویمین کوچونچی خان  
پورا بو الخیر خان پس از کشته شدن شاهی بیک در آنسوی رود آمویه به  
پادشاهی نشست و پس از بیست سال فرمانروائی بمرد

سیمین ابوسعیدخان  
پور کوچم خان پس از پندشهر پادشاه شد و پس از چهار سال شهر یاری در گذشت

چهارمین عبداللہ خان  
پور محمود سلطان که سپر برادر شاهی بیک خان بود پس از ابوسعیدخان در  
خوارزم و آنسوی رود آمویه پادشاه شد و چندین بار بر روزگار کوچونچی خان

و ابو سعید خان فرمانروای خود بخراسان آمده و با سرداران شاه اسمعیل  
 جنگها نموده و بیشتر شهرهای خراسان و ایران و مردم بسیار کشته گردید  
 پس از دوازده سال شهر یارے ببرد

### پنجمین عبدالله خان

پور کوچم خان پس از عبیدالله خان در دشت آنسوی رود آموی  
 پادشاه شد پس از شش ماه درگذشت

### ششمین عبداللطیف خان

پس از عبدالله خان پنجم باری رسید او نیز سپه کوچم خان است  
 گروه نهمین و دهمین افغانان غلجانی و ابدالی

روزگار فرمانروایان هفده سال دو تن اند محمود و اشرف  
 نهمین محمود

پور میر و پس که بر روزگار شاه سلطان حسین از ستمکاری کرجیان بر  
 دادخواهی بدر بارشاهی آمده و ادرسی نیافت از آنجا بجائز خدافته  
 پس از برگشتن بعقب رها آمده که کین خان بلیکیر سکی را بکشت و بفرمان  
 روانی نوشت پس از ایند استمان کنجیر و خان نجوخواهی برادرش  
 کاشته شد و نیز کشته شد پس از آن محمد زمان شاملو فرستاده شد روز

راه برود میرویس را در قندهار پایه بلند شد و با توانائی بسیار هشت  
سال فرمانزند پس از وی محمود و فرزندش اسد الله خان ابله فرزند  
برات و فرزند راجپک آورده بکشت و در هنگامی که شاه سلطان حسین  
در قزوین بود این را نیکو شمرده بدربار پادشاهی عرض کرد بزرگان دربار  
شمیری برای او فرستاده ویرا حکمران قندهار ساختند پس از کمال  
ماهشت سزار سوار از راه سیستان و بلوچستان بطرف یزد و کرمان  
آمده آنجا را تاراج نمود و در اندیشه گرفتن اسپهان افتاد از آنجا رو سوی  
اسپهان آورده لشکر را در میان گرفت پس از چندی کشتن و کوشش  
لشکر شاه سلطان حسین را شکسته شهر راجپک آورده بکشتن و خارت  
کردن پرداخت پس از دو و سه سال سرخ سرودیوانکی گرفتار شد  
اشرف افغان سپهر برادر خودش نجوخواهی پدر او را بکشت و به  
کشور داری پرداخت چنانکه گذشت مدت هفده سال این گروه  
ایران را ویران کردند تا که نادر شاه افشار  
آنها را برانگنده و بر طرف کرد

حسن سعی و اهتمام حاجیاه مجدت همراه آقای میرزا محمد طالت الکتاب شیراز  
بخط اقل بندگان میرزا مهدی شیرازی در بند بیستی بزبور طبع در آمد

۸  
نامه خسروان  
دکستان پادشاهان  
پارس بزبان پارسی که شوند  
مردمان پوشیده کودکان  
است

چهارمین نامه  
از آغاز گروه قاجاریان تا این هنگام که سال بریکهزار و سیصد  
هشت میرود نگارنده چهارمین نامه میرزا محبت  
ملک الکتاب شیراز

بنام خدا می بماند

از آغاز پادشاهی چنانگیزی کرده قاجاریان تا این هنگام  
که اروسی بهشت ماه باستانی به هزار و صد و شصت  
بزرگ کردی انجامیده و سال تازی هزار و سیصد و شصت  
رسیده شماره آهنگ و روزگار شهر یاری شان  
یکصد و چهل و شصت سال است

۱ محمد حسن خان قاجار ۲ آقا محمد خان قاجار ۳ خاقان  
فتحعلی شاه قاجار ۴ محمد شاه قاجار ۵ شاهنشاه  
ناصرالدین شاه قاجار که بزرگ دانش سپاه باو  
دوستان سراین بهوشمند ترا و کرده قاجار را از قرا چارنوین

پدر چهارم امیر تیمور کورگان و آنست در سال ۵۳ هـ که بلاکوخان بفرمان  
 منگوقاآن پور تولی فیروز چنگیز خان سلطنت ایران یافت و آنجا  
 که آهنگ عراق عرب کرد و از منگوقاآن فرمان رفت که از هر دو خانواد  
 مشول دو خانوار بیرون شده اند بجز یک باری در بند بادکن  
 ترکستان تا که از مصر و شام نشین کنند و آنما صد هزار خانوار بشمار  
 شدند و در آن سرزمین جایی گزیدند پس تاق نویان پور سامانیان  
 که مکتب از نویشینان درگاه و سرزمینکان سپاه بلاکوخان بود، سر راه  
 او کوچ میداد چون بلاکوخان از جهلان رخت بر بست و  
 پسرش اباقاآن بجای پدر نشست اما یکی فرزندش ارغوخان را  
 به سر تاق نویان گذاشت و از لب رود جیحون تا قزل اقاق منگوقا  
 آق بیستول او باز داد چون اباقاآن بدو در جهلان نمود و پسرش  
 غازان خان در چارباش پادشاهی جای کرد و این هنگام  
 سر تاق نویان هم از جهلان برفته بود و پسرش قاجار نویان که  
 ترا و کرده قاجار بدو پیوسته میشود و غازان خان اورا بجای پدر  
 سردار سپاه کرد و در آنک روز کاری خانواد او بسیار شدند  
 چون در ترکمان حقیقتاً آئین است که به دلیری نامور میشوند

آنان را بنام بزرگان ایشان می نامند باین رو این گروه بقراچار  
 نامزد گشتند چون قراچار در کفنت کوز زبان اندک کران بود و رفتند  
 قاجار شد چون پادشاهی او را در چنگیز خان در ایران بکران رفت  
 گروه قاجار بنا به خویشا و ندی و ایلیت به گروهی که در سرزمین شام  
 نشین داشتند پیوستند و آن سرزمین را از هجر خود نشین خوانند  
 و چون امیر تیمور کورکان در سال دوازدهم پادشاهی که برابر است  
 با سال ۸۰۳ تازی آهنگ شام کردند و ماند که آنها از سرزمین  
 شام کوچ داده بایران و ترکستان که جای نیایان آنهاست  
 نشین گزیدند پس آن گروه بایران زمین آمدند و بیشتر آنها راه ترکستان  
 پیش گرفتند و گروه قاجار در آذربایکان و کنجه و ایروان نشین  
 ساختند و در سال ۴۹۵ که شاه عباس بزرگ بر تخت شاهی  
 جای ساخت از انبوه این دلیسران شگوهیده آنها را بخش ساخت  
 یک بخش که در کنجه نشین داشتند بنا را در آفتاب یکدل شده خود را و قراچار  
 نامیدند پس از نا در روز بروز کاستند و بخش دیگر غصدا ایلو که در مرو  
 جاداشتند چون مرو میران شد تار و مار شدند و بخش سوم که از  
 هر دو گروه در ولیسری بر زیادت بودند در ایروان بسیر می رفتند تا به شکار



که شاه عباس آهنگ مازندران دستر اباد نمود و باره مبارک آباد را  
 و کرکان جلو ترکان بسا کرد این گروه قاجار را در آنجا جاسی داد و آنها را که بر  
 سومی سر از در بنودند به قاجار بخاری باش و شناس کردیدند و آنکه  
 که بر فرود و در بودند به قاجار شاقه باش نامزد گشتند و این گروه اشاقه  
 باش با اینکه از گروه دیگر در شمار گشته بودند در کار رزم و دلیری  
 زیاده بود و آشتند چند الفک بدین شمار کم بر تمام ایران دست یافتند  
 تا این هنگام بادشاهی می کنند

نخستین کس که از کجبه به استر اباد آمد شاه قلی خان پور مهدی خان  
 پسر ولی خان سرزند محمد قلی خان بود و در استر اباد بوجنتی کی از  
 سران که خدا کردید و از او و پسر پدید آمد یکی نامور به فتح علی خان  
 که نیاکان شاهان قاجار است و دیگری فضل علی آقا که پدر خوزین  
 نامدار است پس از مرگ شاه قلی خان مهین پور او فتح علی خان  
 سرور خاندان گشت و در آشوب افغان سرور سواد

از بهادران قاجار به گوک شاه سلطان حسین اسپهان بر دو چمن  
 ازت در جنگ افغانان ترک تازی نمود و بسیار کس از آنجا را بجاک افغان  
 و بسا سر از سران آن سپاه را بر سر نیزه کرده در پیشگاه شاه بجاک ر؟

افکنند و درگاه شاد و باریافت و شاه همیشه جهان کشا را با او بخشید  
 و آن همیشه تا این هنگام در دو مان قاجار بشکون نیک و  
 خجستهکی زیب که شاه میباشد چندی نگذشت که ملاباشی و حکیم باشی  
 و دیگر باریافتگان درگاه در کرداب اندیشه های دور و دراز افتاد  
 که مبادا در این آشوب فتنه خلی خان دل در کون کند و به هوا  
 پاوشاهی بتازد و کاری بسازد بدین اندیشه با پادشاه را بدکان مکران  
 ساختند فتنه خلی خان چون از اندیشه شاه آگاهی یافت آرزو شده  
 اسپهان را با افغانان گذاشته راه استرآباد برداشت پس از  
 رفتن او اسپهان بدست افغانان گشاده و شاه سلطان حسین  
 دست گیر شد آنگاه گروه افغانان درفش جهانگیری افروخته تا بر سر  
 زمین رسمی بتاختند مردم رسمی از بیدادگری افغانان پنا  
 به فتحعلی خان از وی یاری خواستند و او بالشگری خوشخوار آهنگ  
 رسمی نمود و برابر هم آباد و راین با افغانان دوچار گشته از دور دیده  
 زده کشیدند از نیم روز تا هنگام سکام فرو شدن آفتاب مروان جنگ  
 و در جنگ بودند چون جهان تاریک شد هر دو سپا و جنگ را دست  
 باز داشتند در آن هنگام سکام فتنه خلی خان شنید که شاه هلماسب از

آذربایجان بماندند آن آمده به کرد آوری سپاه پروانته همیخواهد با  
 افغانان رزم دهد و دشمنان پدر را بجزارساند پیشرفت کار را  
 در بازگشت بماندند و دیده بتاب راه مانده اند بر داشت  
 و در شهر ساری شاه هلماسب را دیدار کرده پیش کاری میگیرند  
 گرفته با شاه باستر اباد آمد و از آنجا لشکری راسته بخراسان  
 رفت چون مردی زیرک و کاروان بود و در همه کار با خود رسیدگی  
 میکرد و در کشور واری همیگت را با خود انبار نمیکرد این رفت را با شکر  
 نادر شد در پنهانی از او سخنان بخشش امیر شاهی میگفت تا آنکه فرمان  
 کشتن او را گرفت در بنکامیکه شکر مشهور را در میان گرفتند مهدی  
 بیگ قاجار دو لو کپفته نادران چو امر در آبگشت  
 چهل و دو سال در کیتی زندگانی کرد از ادیکت پسر بنام  
 محمد حسن خان در جهان یاد کار بماند  
 نخستین از آنان که شاهی نمود محمد حسن خان قاجار

پسر ختمی خان قاجار بیست و یک ساله و توانا بود که از دور روزگاری  
 بجزار ساری نهادش کردن نماند نادر شاه چون مرتبه و پایگاه

اورا داشت در اندیشه کشتمش اما و محمد حسن خان از اندیشه ما در آکا  
 یافته راه دشت برگرفت و در میان ترکمانان پناه گیر ماند چندی  
 بر نیاید که سپاهی راسته با ستر ابا و ما خلق آورد محمد زمان بیگ  
 که در آن است کام فرمان روالی استر ابا در او داشت که بختی در  
 کمان را یک با پنبه و خان که سردار نادر شاه بود پیوسته شد  
 و او را لشکری خوشخوا جنبش داده بخاکر کرکان آورد محمد حسن  
 خان جنگ را پذیره شده در برابر آورده راست کرد پس از  
 رزم از انبیا بهبو و خان را بشکست محمد زمان بیگ و دیگر باره  
 از رزمگاه پشت کرده درده کشکا بدر باز ناری رسیده  
 چگونگی را باز نمود نادر شاه محمد حسین خان تاجار را بالشکری که این  
 جنگ را تواند ساخت کرده به ستر ابا و فرستاد محمد حسین  
 خان استر ابا در او در میان گرفته از دوستان محمد حسن خان  
 برگردید است کرد و سر برگرفت و لشکر او را پرانگده نمود و دیگر باره  
 محمد حسن خان بسوی دشت برقت و در میان ترکمانان جایی  
 کرد نادر شاه بگردن ترکمانان سرمان کرد که محمد حسن خان راست  
 بسته بدرگاه فرستند بزرگان ترکمان انجمن شده گفتند باید

محمد حسن خان را بدرگاه نادری فرستاد و بکنه که بزرگ گروه بود بدین سخن سپهرستان  
 شدند او محمد حسن خان را در جای نهان کرده در میان انجمن آمد و گفت  
 ای بزرگان گروه ترکان سخن بر این بناوید که پورخت خان را دست  
 بسته بکشتن فرستید این کیفیت و لپکت از سر بر گرفت در انجمن فکند  
 و گفت در سایه این لپکت بنشینید و پاسخ نادر شاه را با زبان بگذارید  
 ترکانمان از گفتار او بچو شش آمده همه یکدل شدند که محمد حسن خان را از  
 میان خود کوچ دهند و در پاسخ نادر شاه بگویند که ما ندانیم در کجاست  
 پس محمد حسن خان با دوسر اسب و یکتن نوکر از میان ترکانمان بیرون  
 شد و راه دشت برگرفت و در میان بیابان با آن نوکر بزیست  
 و خراکش همه از شکار مرغان بود و روزی چند شکار بدست نیامد  
 که پسته مانند پهلوی بر زمین نهادند و ماده مرگ شد در این هنگام از دور  
 سوارانی چند دید که بسوی او می آیند در اندیشه شد که در این بیابان آمد  
 شد سواران چه در باشد بر پاسی خواست و شمشیر بر گرفته بر کشید تا اگر مردم  
 نادر شاه باشند جنگ کند چون سواران نزدیک شدند و او  
 را دیدار کردند بسوی او تاختند و او را بشتافتند و تختین خود ولی در  
 کلبش فرو دادند تا جانی گرفت آنکه گفتند شاد باش که نادر شاه

از جهان رخت بر بست پس او را بر کسبی سوار نموده بمیان ایل الوس  
 خود آوردند و در اندک روز لشکری راسته که گروه آهنک است را با دمنود و  
 آنجا را بدست آورده به تخت فرمانروایی بنیشت و دو سهیم چند  
 بر سر هفتاد و مردمان را بپاد و خودش مرده داد و تو مانا ت عراق  
 عجم و آذربایجان و اسپهان را زیر نگیین آورد و اندک اندک بر کشور  
 ایران و ترکستان دست یافت این جنگ کام سال ۱۱۰۶ اتاری  
 بود روزی نگذشت که کریمخان زند درفش خود صبری بر افر داشت  
 و بالشکری انبوه جنگ محمد حسن خان را ساخته شده به استر اباد رو  
 آورد و در کردار لشکر بالشکران بنیشت و از این سوی محمد حسن خان  
 هر روز لشکری از شهر بیرون فرستاده با او رزم همیدادند  
 و از سوی دیگر فرمان گردانان در لشکر او را فرو گرفتند  
 از دور و نزدیک بر آنها بشینجون برده و چند تن از سران لشکر او  
 کشته شدند کریمخان پایداری نتوانست به داروق خود را کنداشتم  
 از کتل نعل شکن راه گریز پیش گرفت و محمد حسن خان بیدنگ با سپاه  
 کران و نبال سی آهنک شیراز نموده کریمخان را در شبه کرد مگر  
 در این کار از قاجاریه یو خاری باش از راه دشمنی ویرینه ترود و خا

باختند و از میدان ستیز و آویز راه گریز نمودند محمد حسن خان  
 پیش رفت کار را در بازگشت دیده باستر اباد برگشت و  
 کریمخان و بنال موسی لشکر کشیده روان شد و خود در تهران مانده  
 شیخ علی خان زند را با زندران فرستاد در میان استر اباد و شهر  
 میان و در جنگ کجوتیغ سرافشان در حشد محمد حسن خان شکست خورد  
 در جز کلباد بدست سبز علی نوکر خودش که از قاجاریه بخاری  
 باش بود کشته شد و کریم خان بر کشور ایران دست یافت و  
 از محمد حسن خان نه پسر در کیستی یاد کار ماند

۱ آقا محمد خان ۲ حسین قلی خان ۳ جعفر قلی خان  
 ۴ مصطفی قلی خان ۵ مرصضی قلی خان ۶ علی  
 قلی خان ۷ رضا قلی خان ۸ مهدی قلی خان  
 ۹ عباس قلی خان





## دومین اقا محمد خان قاجار

هفتمین پور محمد حسن خان پس از کشته شدن پدربارادش حسین قلی خان که هر دو از یک مادر بودند کریم خان بیامین نوابش از برود و پانزده سال در بند گرفتار بود اگر چه کریم خان او را کرامی داشته بود دیگرانش برتری می کار و بار کشور و لشکر را از وی کنکاش می نمود و او در ایران و سیه می گفت مگر فرمان رفتن به سبز باد را با و منیداد تا آنگاه که کریم خان رنجور شد و بخش افزون گشت این بهنگام اقا محمد خان از سبز آنکه پس از مرگ کریم خان در سبزه شیراز در بند نباشد روزها به بجهانه شکار کردن و تخمیر افکندن با بازو یوز و خنجر از خویشاوندان با مدد پگاه از دروازه شهر بیرون میشد تا هنگام پسین چون دریافت میکرد که کریم خان زنده است بشهر در می آمد تا روز سیزده ماه دوم از سال که هزار و یکصد و نود و سه از سبزه دروازه شهر بانک تفنگ و آوازهای مایه ای مردم بر شنید و آفت که کریم خان در کنج است و آن آرمیده از همانجا باز میگردد راسر و او در جهان کسیر بر او آرزو کرده و او سبزه باد و نغمه

از خوشیا و نذام تا تهر آن تاخت و در کاشان سزانه گریبان را  
 که از رشت میر و نذغارت منوچه پور امین آمد در آنجا سران قاجار  
 و خوانین نامدار سر بفرمایش نهادند پس از آن باز نذران رفت  
 و چندی با برادران خود کاوش و سازشش او علیمراد خان زند که  
 پس از گریبان تخت نشست باز پیشه گرفتن او اقا و به تهران آمده  
 بسیاری آریسته سرداری محمد طاهر خان و پیرش و پس  
 مراد خان باز نذران فرستاد از آن سوی آقا محمد خان  
 سپاه بسیاری گرد کرده برابر زندیان فرستاد و هر دو لشکر بهم  
 سرانجام زندیان شکست خوردند و علی مراد خان هم رنجور شده  
 از تهران آهنگ اسپهان نمود و در اسپهان بیماریش افزون  
 گشته بدو و جبهان نمود آقا محمد خان با لشکر و سران باز نذران  
 و قجر بیکه عراق آمده چکما کرد و سختیها کشید پس از نیروهای مردانه بر  
 لطفعلی خان که همین و پسین دو دمان زندیه بود چیره دست  
 گشته برادر نک و ارای ایران نشست و فرمان روائی زندیان  
 سپری شد و این هنگام اندیشه کرجستان را کرد و لشکر کشیده  
 ققلیس را غارت و ویران کرده برگشت و در تهر آن قتلگاشی کرده در

# آقا محمدخان قاجار

ماه دهم از سال ۱۲۱۱ آهنگ استرآباد و کرکان نموده کرده ترکانز اناخت و تا کر و ده نجرسان آورد  
از آنجا با سپاهی ابنوه آهنگ کرستان نمود پس از جنگجوی بسیار در روز شوشی ۱۲۱۱ ماه دوازدهم  
از سال ۱۲۱۱ بدست صمدخان  
فرش کشته شده ۵۵ سال از جهان





سپهین خاقان کشور پستان فتحعلی شاه

پور حسین قلی خان چون آوازه مرگ آقا محمد خان در شیراز گشود  
 وی کشت در آغاز سال ۱۲۱۲ با سپاه رزم خواه از شیراز  
 کوچ کرده در انجام ماه دوم همین سال به تخران آمد و در میان تهر و  
 و تخران با مصداق خان شقانی که بهوای سروری در سرش  
 افتاده بود جنگیده او را شکست داد و دنبال او تا آذربایجان  
 رفته سپاه او را پراکنده نمود و در ماه ششم همین سال به تخران  
 برگشت و کلاه کیانی بر سر نهاد و کشور ایران را زیر فرمان آورد  
 در این هنگام در خراسان اولاد شاه رخ شاه سرکشی کردند  
 و روزی چند دست و پا جنبانیدند لشکری آردت به بدلتو  
 روانه کرد و در آغاز ماه روزه سال ۱۲۱۸ شهر طوس که ایدون  
 به مشهد نامزد است کشته و نادر میرزا پور شاه رخ  
 دستگیر شده او را با گروهی از دودۀ نادری به تخران آورده  
 و از دستی بستنی رسانیدند و روزگار پادشاهی این هشتاد و  
 بیشتر نسکام بارد میان و روسیان و دیگر زعم خاقان در

بود بجز سوسی رومی می آورد و دشمنان را زیر دست کرده پیرو  
 می شد از پارس و آذربایجان و لرستان و قزوین و کرمان  
 فرمان روایان و بزرگان هر کشور به استانبول می آمدند بنوازشهای  
 خسرو و آنه فرس را می کشند و بیشتر روز کار خود را با بادانی و پیرانها  
 بسر میبرد در سال سنندار و دود و صد و پنجاه به اسپهان آمده در باغ  
 سعادت آباد خمرگاه افراشته نشین ساخت چندی نگذشت که  
 بر بستر بخور غنود و روز بروز بیماریش آرزو کن پزشکان هر چه در دسترس  
 گوشیدند سوسی بخوشید مگر شاه همه روزه خود را برابر چاکران درگاه  
 و پیران سپاه می نمود تا میباید امر و مانعیم مگر پادشاه را گنند و  
 از راه بگردند و در پنجشنبه ۱۸ از ماه ششم سن سال سنکام فرو شد  
 اتفاقاً از جامه خواب جنبش کرد و خواست تا تن را بسیار اید و  
 خود را پیشکر به نماید هنوز بنده قبا را استوار نگروه بود که از سختی  
 در دراز پای بنشینت وومی چند بر آورده همچنان را بدر و نمود  
 کالبدش را در شهر قم در همان کسب بدیکه میا و گروه بود بخاک  
 سپردند زمان زندگانی ۵۶ سال در کار جهاندریش  
 ۳۹ سال در شاهیست و دم مرن ۵۹ سپرد ۴۶ و خمر دریتی باید کار گذشت



## چهارمین محمد شاه قاجار

همین پور عباس میرزا چون آه از ترک خاقان در سبزه  
 کبوش وی رسید و شب هفتم از ماه هشتم ۱۲۵۰ کلاه کیانی بر سر  
 و چنانچه خسروالی در کوه دوردوز چهارده کوچ کرده در ماه ششم روز  
 ۱۴ پرتو فلک خورشید بران شد شاهزادگان و بزرگان پیشین باز  
 وی شتافتند و با شوکت تمام بخت پادشاهی پانچ  
 تا چند در جشن بزرگی گرفتند و سیم بسیار سرداران و لشکریان  
 وزیر و پستان و بی نوایان بخش کرده مردمان را بنوید و کوشی  
 و نجوش ساخت و نواب ظل السلطان که با پراونک  
 خسرویی گذاشته بود از گروه پیشان گردیده پور شهرها نمود  
 بهمه فخر الدوله در پیشگاه آمده سزاوار محراب شاهانه  
 گردید و از اندوه جان رستگاری یافت چندی نگذشت  
 اندیشه کشورستانی بردش راه یافته سپاهی ارگته در ۱۲۵۳  
 از تهران کوچ داده بسوی هرات و مرز و بوم خاور زمین شتافت  
 شهر غوریا ن رازیر دست کرده آهنگ هرات نمود  
 هرات را در میان گرفت تا ده ماه جنگید مگر بسببی چند که بیشتر



از بی خبری سران سپاه بود و کار پیروزان انگلیس مهم محبت و  
 اندازی کار گذار و ستیبه در کار و بار افتخار نشان برایش کار خرسند  
 بنیوادانین رو باره هراست کشاوه نشد شاه پیشرفت کار را  
 در بارگشت دیده در ۱۲۵۴ از بهرات کوچ نموده به تهران آمد و  
 ماه در تهران زیست کرده آهنگ اسپهان نمود و آنجا از آشوب  
 راه زمان در گردن کشان آسوده ساخت فرستادن آنسال را در  
 اسپهان زیست از آنجا کوس بازگشت کوفته به تهران چندی  
 نگذشت که بخورشده پس از هفت سال بخوری در ۱۴۶۴ در کاخ  
 نوگیتی را بدو کرد و چهل سال و یازده ماه در جهان بزیست  
 حارده سال و دو ماه هجده سال داری کرد  
 از نخبان اوست سنگام مرگ ازین با فرزندم بچوید که  
 این هجده سال پایدار نباشد با داد و دهش جاویدان آباد کن با مردم  
 نیکوئی نمایی از بجز کنگاشش مردم داناگزین بدانیش را  
 با خود مسازم ساز مردم ناز نموده را در انجمن خود بار مده تاریخ نه  
 مینی زیر و پستان را با اندازه کناهشان بازخواست نما  
 در نگاه داشتن پیمان استوار باش در سزا و اوان مردم شتاب کن



چشمین شاهنشاهی ایران و توران و خسرو  
خسروان خاقان پور خاقان ناصر  
الدین شاه قاجار که نزدش شاه باو

بانادور سایه کردگار بر او زنگ حجم سپهر گل در بهار مینویس  
بلند اختر شاه حجم جاه فتح شاه قاجار چون کار گذاران شاهی  
وی را از مرگ پدراگاهی دادند از آذربایجان با کسان خویش بود  
به شکارگاه پدرا آورده روز ۲۱ ماه یازده از سال ۱۲۶۴ به تهران رسید  
شاهزاده کرمان و سرکرده گان دی را پیش از آن  
باشکوه میار و به بار و در خسروانه آورده و در بهیم شمشیر یاری بر سر نهاد  
شاه فرزند پاک زاد بر او زنگ بنیشت چون کعبه و تا چند  
شبانه روز جشن کیانی با کردند و چنانچه سزاوار پادشاهی بود از زر و گوهر  
و جواهرهای کران به باشا هزارگان و بزرگان و لشکریان بخشید پس از آن  
بنگاهداری زیر پستان و کشور پر و اخت نخت سرداران کار  
از موده جای در کشور ایران بر کاشت و درفش و ادوی و اسود  
در مزد بوم ایران بر افراشت و دندان کرکان ستم پیشه را شکست  
و پنج درخت بیدار ازین کند نامی از بیداد و نشانی از ستم در مزرعه

بوم ایران نماد او در تاسو خود سلطان مراوه سید زار برای گوشمال  
 نژدگانان فرمان نسرهای خراسان ساخت و ایلیان دانشمند  
 در ستان بخور شاهان یورپ و روم و روس و امریکا فرستاد  
 و درفش شیر و خورشید در جامانی که می بایست پرچم کشور از بلندی  
 و انش و روش کشور داری و زاکون و اوکتری و شیوه فرمانفرمانی  
 ایران پس نشان گشت و جهانی زیر سایه این جعبان پناه آسود  
 شده و بستان با آراست نام مردم جزا آموزند و در سال ۱۲۸۲ میلادی

بوسی شیوای شیوایان براق عرب شتافت و در آغاز سال ۱۲۹۰  
 به گلکشت قزاقستان روان گردید شاه این آزردیدارش شاهان  
 گردیدند این سنگام که سال ۸۰۰ تا ۸۰۱ است چنانچه  
 است که زیب اقزای او زمان کیان میباشند و شاهزاده  
 از او مظفرالدین میرزا جامی نشین و فرمان نسرهای آذربایجان اند

بمانی بر او رنگ جم را جبیند

بکام تو کرد و سپهر بلیند













